

عشق منع شده



niceroman.ir

نویسنده: فاطمه باقریان

آدرس کانال تلگرام : [@niceromanir](https://t.me/niceromanir)

بازنگ گوشی ، به زور چشمامو باز کردم

-هوم؟؟

پری- خوابی هنوزرز

-چه مرگنه باز

پری- استرس دارم

-خوب

پری- خوب چیه؟؟ فردا جواب کنکور میدا

-بله در جریانم ، نه من قبولم نه جنابعالی، حالا گمشو میخوام بخوابم

پری- نهههههه قطع نکن

-بگو

پری- الان میام اونجا

-نه

صدای بوق اشغال...

سرمو کوبیدم به بالشت ، ای خدا منو بکش راحت شم از دست این دختره

پتورو به خودم پیچوندم

چشمامو رو هم گذاشتم

یکی محکم پتورو ازروم کشید

با عصبانیت نگاش کردم

دست به سینه نگام می کرد

-چته هار شدی باز

پری- آره

-ولم کن بابا ، چی میخوای از جونم

عشق منع شده

پری- ما این همه کلاس نرفتم ، تست نزدیک
شب بیداری نکشیدم
که خانم بگیری بخوابی عین خیالت نباشه فهمیدی
سرمو خاروندمو گفتم : الان مشکل تو اینه که چرا من استرس ندارم
پری - دقیقا
مشکلم همینه
-باشه ، من الان استرس دارم
والای پری چی میشه ، قبول میثیم
پری- قیافتو چپکی نکن ، الکی نه واقعی استرس
-گمشو برو بیرون
پری- وای فک کن افسون تو دانشگاه دور از چشم مامانو بابا
ی شهر دیگه
والای چه فازی داره
-باز تو تخیلی شدی؟؟
پری- بیشعور
از جام بلند شدم ، سمت سرویس رفتم
شیر آب باز کردم
چند مشت آب خنک به صورتم زدم
پری- میگم افسون
-ها؟
پری - داداش خوشگلنت کووووو
خندیدمو گفتم : بتو مربوط نیست
پری- عه
صدای مامان بلند شد

عشق منع شده

مامان - افسوون

-بله مامان

مامان وارد اتاق شد و گفت : سلام دخترا

-سلام ، صبح بخیر

مامان - عزیزم صبحونه آمادس با پریا بخورین حسابی

آریام خوابه ، بیدارش کن

من میرم بیرون فعلا

-خیلی خوب ، فعلا

بعد از رفتن مامان پری خودشو آویزونم کردو گفت : اوخه عشقم خوابه

دستاشو از دور شونم برداشتمو گفتم : خودتو به من نجسبون

داداش من از تو خوشش نمیاد

پری- ببند دهنتو

با صدای بلند خندیدمو گفتم : حرص نخور گوجه میشی

پاشو بریم صبحونه

با حالت قهر روشو ازمن برگردون و گفت : نمیخورم

-وای باز این قهر کرد

قهر نکن با من ، دل ندارمم

بدون اینکه نگام کنه ، خندید

-پس آشتی؟؟

آخه دیوسه دیوسان غیر تو هیچکیو زنداداشم نمیکنم

قبول؟؟

پری- گربه شرک ، آریا منو نمیخواه چی؟؟

-آخه اون بدبخت نمیدونه که تو عاشقه شی

پری- خوب بگو بهش

باصدای بلند خندیدمو گفتم : باشه خره

بیا حالا ، ضعف کردم

عشق منع شده

دوتایی سمت آشپزخونه رفتیم ... پری همینطور بیره غر میزد

پری- عاشق نشدی بفهمی چی میگم

به حالت مسخره گفتم : آخی آخی

پری-خیلی خوب مسخره کن

آخی آخی کن

وقتی عاشق شدی

یه آخی بهت نشون بدم ، گریه شرک

-دیوسه دیوسان

آریا - وای چقد حرف میزنید شما دوتا

-به به برادر سحر خیز

آریا - خیر دارم ، الان بیدار شدی

-از کجا ، من ساعت ۸ صبح بیدارم

آریا - از پف چشات معلومه

پری- منم هستما

آریا - سلام پریا خانم خیلی خوش اومدید

پریا نیشش باز شدو گفت : مرسی

پشت میز رو صندلی نشست

منم سه تاچایی ریختم کنارشون نشستم

آریا - فردا جواب کنکور میاد

پری- بله، خیلیم استرس دارم

آریا نیشخندی زدو گفت : قبول میشید

-به کوری چشم بعضیا

آریا - جلو دوستت رعایت کن حداقل

آخه چرا باید چشم کور شه

-چون حسودی

عشق منع شده

آریا - به تو فنچ حسودی کنم

-چی؟؟ باز گفتی فنچ

از جام بلند شدم

با مشت به بازوش می‌کوبیدم

کوچولو خودتیییی فهمیدی

آریا دستاشو دور گردنم انداخت

با مشت به سینش می‌کوبیدم

با صدای خفه ای می‌گفتم : ولم کن

پریا با صدای بلندی گفت : کافیه

دستای آریا شل شد

سرمو بلند کردم

پری- خوب چه خبرتونه سرم رفت

آریا نگاهی بم کردو گفت : بروصبحونتو بخور

سر جام نشستم

دیگه باهم بحثی نکردیم

تا تموم شدن صبحونه

آریا - خیلی خوب من میرم شرکت

خدافظ

-خدافظ

پری- میگم ناراحت شد؟؟

همینطور که داشتم وسایل صبحونرو جمع می کردم گفتم : کی؟؟

پری- آریا

-آها، نه بابا

پری- من امشیم هستما

-ما مهمون نمیخوایم

پری- خفه

عشق منع شده

خندیدمو گفتم : خیلی پرویی تو

پری- به تو رفتم

دوتایی سمت حال رفتیم

رو مبل لم دادیم

پری- افسون

-جون

پری- آریا کسیو که نمیخواد

-باز این شروع کرد

ببین منو

پری- هوم ؟

-هیچکیو نمیخواد

بابا من خودم الکی گریه میکنم میگم گوشه پرو بده بازی کنم

تموم مسیجاشو میخونم به بهونه بازی

هیچ دختری نیست خیالت تخت

زنداداشم خود خودتی

پری- نگو دلم ضعف رفت

-آخی آخی

پری جدی شدو گفت : زهر مار ، صدبار میگم منو مسخره نکن

-چرا باز سگ شدی ، چشم نمیگم آخی آخی

پری- باز گفت

-گناه دارم ، گوجه نشو

پری- یه آهنگ بزن برقصیم ، شاد شیم

-ای به چشمم

از جام بلند شدم ، یه آهنگ توپ زدم ، دوتایی کلی خل بازی درآوردیم رقصیدیم

عشق منع شده

پری، بی جون رو میل خودشو انداختو گفت : وای مردم افسون

منم بدتر از اون نفس برام باقی نمون

رو زمین دراز کشیدم

مامان با کلی خرید وارد خونه شد

نگاهی به منو پریا کردو گفت : چتونه؟؟

-چیزی نیست ، پری بریم تو اتاقم

مامان - اتاق چرا ، براناهار پیترزا گرفتم

بخوریم بعدش برید

-خیلی خوب

بعد ناهار با پریا سمت اتاقم رفتیم

پریا خودشو پرت کرد رو تخت

پریا تنها دوستم بود ، کلا عادت نداشتم با کسی دوست شم پریام آگ خودشو بهم نمیچسبون باش دوست نبودم

پری- بابات کی میاد

-شب

بابام شرکت داره ، ساخت قطعات ماشین وضع مالیوم همیشه گفت خوبه

آریام ۲۷سالشه مهندس ساختمونه ...منم ته تغاریم ۱۹سالمه و لوس بابام

پری- اووووو چته ، رفتی تو فکر

-ها؟؟

پری- به چی فکر میکنی

-هیچی ، راستی پریسا خوبه؟؟

(خواهر پریا)

پری- آره ، خوبه ، کشت منو هی آجی برام شکلات بخر

-ای جوونم

چند سالش بود؟؟

پری- چهار سال

عشق منع شده

نظرت چیه ، به کم بخوابیم؟؟

-خواب ، خوابم نمیره

پری- اکی ، ما رفتیم

پتومو دور خودش پیچون... پشت به من خوابید...چقدم پروعه آخه!

خوب بود تختم دو نفره بود به اندازه کافی جا داشت

رو تخت دراز کشیدم.... یعنی منو پری قبول میشیم؟؟

-امیدوارم

مامان - افسون ، افسون جان.

کش،قوسی به بدنم دادمو گفتم : هوم

مامان - بلندشو بابات اومده سراغتو میگیره

-خیلی خوب

نگاهی به پری کردم خواب خواب بود

از،جام بلند شدم سمت سرویس رفتم

دستو صورتمو آب زدم

موهامو شونه زدم

از اتاق بیرون رفتم

وارد سالن شدم باباو آریا کنار هم روبه روی تی وی نشسته بودن

-سلام بابایی

پدر- سلام بابا جون

بیا اینجا ببینمت

سمتش رفتم

عشق منع شده

دستامو دور شونش حلقه کردم و گفتم : خسته نباشی

آریا - خیلی خوب ، دلمونو زدی

-واسه چی

آریا - از بس، شیرینی

-بابانگاش کن

پدر - آریا دخترمو اذیت نکن

پشت چشمی برا آریا نازک کردم و سمت آشپزخونه رفتم

-مامی شام چی داریم

مامان - غذای که پریا دوست داره

-اووووم فهمیدم ، قرمه سبزی

من برم بیدارش کنم

بچم از بس استرس داره خواب به چشمش نمیره

مامان با صدای بلند خندید و گفت : از دست تو افسون

لبخندی زدم و سمت اتاقم رفتم

-پر پری

پریا خانم

ای خوشگلتر از پریا

تنها تو کوچه نریا

بچه های محل دزدن

پریا بالشت کنارشو سمتم پرت کرد و گفت : خفشو

با خنده رو تخت نشستمو گفتم : خوب بلند شو دیگه ، خونت خشک شده از بس استرس داری

یهو مثل جنیا نشستو گفتم : وای ساعت چنده؟؟

-۱۰

پریا - پس هنوز وقت هست

-بله بله

پری- آریا اومد؟

عشق منع شده

-پری جون من واقعا دوستش داری؟؟

پری- آریارو؟؟

-نه ، بابامو

پری- بیمزه

راستشو بخوای آره .یعنی خوشم میاد خیلی زیاد

-پری عزیزم بیخیال دوست داشتن شو

پری-مگه کسیو بخواد

-والا من نمیدونم ، ولی مرد جماعتو نباید دوست داشت حالا تو زورتو بزن شاید دو طرفه شد

پری- اوهوم

-دستو صورتتو بشور بریم

پری- باشه

دوتایی از اتاق بیرون رفتیم

پدر- به به پریا خانم

خوش اومدید

پری- سلام عموجون

پریا سمت بابا رفتو بغلش کرد

پریا بخاطر فوت باباش ، خیلی زیاد به بابام وابسته شد

مامانشم معلمه و خانم مهربونیه

وضع مالیشونم معمولیه

همگی دور میز نشستیم

-به به چه غذایی شده

مرسی مامانیم

پری- خاله جون عالی بود مثل همیشه

با احازتون من میرم اتاق افسون

عشق منع شده

-برو من میام

پدر - باباجون سیر شدی ، برو پیش دوستت که تنها نباشه

-چشم

برا خودم دوغ ریختم ، بعد خوردن شام سمت اتاقم رفتم

پری- ساعت ا شده برو تو سایت

-خیلی خوب بابا

یکی با مشت چند ضربه در کوبید

دوتایی گفتیم: بله؟؟

آریا وارد اتاق شد و گفت : لب ثابت کو

-میخوای چیکار؟؟

آریا - ببینم قبول شدید یا نه

مامان اینا منتظرن

هممومی از استرس اومد سراغم و گفتم : خیلی خوب

لب تاپو دستش دادم

پری دستمو گرفت ، هردو یخ زده بودیم

دستاشو تو دستم فشردم با اون دستم بازوی آریارو گرفتم... ناخامو تو بازوش فرو کردم

آریا - نکن دختر ، دردم گرفت

پری- افسون بازوش درد گرفته

آریا با تعجب سرشو بلند کرد ، به پری خیره شد ... خودمم از حرف پری جا خوردم

پری- معذرت میخوام

مثل لبو سرخ شده بود

آریا وارد سایت شد

چشمامو رو هم گذاشتم... تودلم شروع کردم به دعا خوندن

همه حا ساکت بود ، نه آریا نه پری حرفی نمیزدن

آریا - یوهوووو افسون... آ باریکلا گل کاشنی توو

عشق منع شده

-هااااا چپشده

آریا محکم بغلم کردو گفت : روانشناسی ، دانشگاه سراسری

پری- کدوم شهر

آریا - لبو لوچش آویزون شدوگفت : شیراز

-یوهووووووو ... ایووووول

زوووووود باش برا پری و ببین تا به مامان اینا خبر بدم .د زود باش

آریا بالبخند به پری نگاه کردو گفت : شمام همینطور

پری بالشت زیر دستشو پرت کرد طرف آریا

با ذوق اومد طرفم

-وااااای پرییییی

دوتایی از اتاق پریدیم بیرون

مامان - شیر یا روباه

پری- شیررررر خاله جون شیررررر

بعد کلی ذوق خنده ، زنگ زدیم خونه پری اینا بهشون خبر دادیم

بابام گفت از شنبه میریم شیراز برا ثبت نام

با پری رو تخت دراز کشیدیم

پیش به سوی زندگی جدید

پری- ببین از همین الان بهت بگم... هیچ دوستی نمیگیری غیر من

-حسود من ، چشم

پری- وای چه فازی بده ، شبا تا آخر شب بیرون

-باز تو تخیلی شدی؟؟

پری- باز تو منو مسخره کردی؟

- بخوابیم دیگه

پری- او هوم ، از بس بالاو پایین پریدم خسته شدم

-منم

پری دستشو دور گردنم انداختو گفت : شبخوش عشقم.

عشق منع شده

-بازکه به من چسبیدی تو؟؟

پری - خیلی خوب ، شب خوش

پشت به من خوابید

نفس صدا داری کشیدمو با خیال راحت چشمامو رو هم گذاشتم

پری - افسون

-چشمامو نیمه باز کردم گفتم : هوم

پری- صبح بخیر ... من میرم خونه ، دل تو دلم نیست

پتورو بیشتر به خودم پیچوندمو گفتم : باشه

پری صورتمو بوسیدو رفت دوباره خوابیدم

نوازشای دستی رو صورتم ، چشمامو باز کردم

-سلام مامان

مامان - سلام دختر قشنگم... نمیخوای پاشی ظهر شده

تو جام نشستمو گفتم : صبح بخیر

مامانم - ای تنبل خانم پاشو دوش بگیر از این حال در بیایی

-پاشه

بعد رفتن مامان ، از جام بلند شدم

تاب صورتمو با شورت لنگه دار سفیدو برداشتم

سمت حموم رفتم ... یه دوش آبگرم حالمو جا آورد

روبه روی آینه ایستادم ، موهامو شونه میزدم

آریا - به به ، خوشگل خانم

نیشم باز شدو گفتم : آفتاب از کدوم طرف در اومده مهربون شدی

آریا - بزار برات سشوار بکشم

میدونستم آریا عاشق آینه موهامو سشوار بکشه

عشق منع شده

رو صندلی نشستم آریا آروم موهامو شونه میزدو سشوار میکشید

آریا - تموم شد

موهای لختمو دورم ریختمو گفتم : مرسی برادر

با لبخند نگام می کرد

-میگم

آریا - جونم

-سرت به جایی خورده؟؟

دستی به موهایش کشیدو گفت : نه ، چطور

-این همه مهربونی ازت بعیده آخه

آریا - اینجوریه؟؟

با حالت دو از اتاق زدم بیرون

آریا - وایسا ببینم

همینجور که میدویدم... مامانو صدا میزدم

-مامان... مامان منو از دست پسرت نجات بده

مامان - باز، شما دوتا شروع کردین ... آقای آریا هیچ خبر داری دیرت شده؟؟

آریا - تقصیر این فنچ کوپولو عه... الان آماده میشم

با حرص نگاش می کردم

آریا - میگم افسون

-چیه

آریا - چطوره بریم بیرون ، باید بهت کادو بدم دیگه

-اوممم ، کلکی که تو کارت نیست

آریا - نه به جون افسون

-آخ جووون ، الان آماده میشم

مامان - پس به پریاهم بگین

آریا - فکر بدی نیست

عشق منع شده

مشکوک نگاهش کردم و گفتم : نکنه توام دوستش داری؟؟

آریا - چی؟؟ مگه اون دوستم داره؟؟

-نه

آریا - خیلی خوب امدشو

سمت اتاقم رفتم ، شلوار لوله مشکیمو پوشیدم مانتو کو تاه سرمه ایو روسری سرمه ایمو سرم انداختم

کفشای اسپرت مشکی و کیف دستیمو برداشتم . آرایش مختصری کردم

موبایلمو از رو تخت برداشتم

به پری زنگ زدم بعد از چند بوق...

پری- سلام بر گربه شرک

-نیشتو ببند

پری- کی گفت من خندیدم؟؟

-من

پری- دقیقا حق با شماست

-پری امدشو منو عشقت میایم دنبال

پری- چرااااا

-نپرس چون نمیدونم یعنی میدونم کادو قبولیه

پری- اکی منتظرم مواظب عشقم باش

-باجه ، فعلا

گوشیو قطع کردم و سمت آریا رفتم

آریا - بریم؟؟

-اوهوم

با صدای بلندی،گفتم : زن خونه ما رفتیم

مامان - خوشبگذره

آریا - به دوستت گفتمی؟؟

-اوهوم

سوار Bmw مشکی آریا شدیم

عشق منع شده

سریع آهنگو پلی کردم

-یه مدته در گیر چشمامت تا تو نیای من مثل ساعت

آریا - نخون لطفا

-عه چرا

آریا - همینجوری

-باشه ، آریا الان یعنی کادوت همین بیرونه امروزه؟؟

آریا - آره

-خیلی نامردییی

با صدای بلندی خندیدو گفت: چرا آخه

-مثلا خواهرتامااا

آریا - نه اشتباه نکن... تو فقط فنچ کوچولویی من تمام

-عه ، اذیت میکنی ، باشه اذیت کن

رومو ازش، بر گردوندم بیرونو تماشا میکردم

آریا - ناهار کجا بریم؟؟

-نمیدونم

آریا - ای بابا قهر نکن کادوتوام سرجاشه

بازوق دستامو بهم کوبیدموگفتم : واقعا؟؟

آریا - مخلصتم هستم خونه دوستت اینجاس؟؟

رفتم سمتش لپشو بوسیدمو گفتم : دمت گرم دادا

آریا - طرز حرف زدنشو اینجاس خونشون؟؟

-آره

گوشیمو از تو کیف دراوردم ، شماره پری رو گرفتم

پری- الو

-دم دریم زودبیا ،آقای خان هستن ،حوصله منتظر بودنم ندارن

پریا - ای جون ، اومدم

گوشیمو قطع کردم

عشق منع شده

پریا از در خونه اومد بیرون

بدو سمت ماشین اومد پشت نشست ، خوشگل خانم شده بود

پری- سلام

آریا - سلام

-سلام خوبی ، پری؟؟

پری - قضیه بیرون چیه؟؟

-جونم برات بگه ، آقای خان مارو امروز میخوان ببرن بیرون

آریا زیر چشمی نگام میکرد.... نیشمو برایش باز کردم

آریا جلو یه رستوران توقف کرد با پری از، ماشین پریدیم پایین

-عجب جاییه

پری- چه باکلاسه

پشت آریا وارد شدیم

آریا - بریم اونجا بشینیم

به میز چهار نفره اشاره کرد

شونمو بالا دادمو گفتیم : بریم

با پری کنار هم نشستیم ، آریام روبه روی من نشست

آریا - افسون که جوجه میخوره... شماچی؟

پری-منم همینطور

آریا - اکی

گارسون سمتون میومد

آریا سه تا جوجه سفارش داد

وای که چقد گرسنم بود تا تونستم خوردم

سه تایی از رستوران زدیم بیرون

آریا - نظرتون چیه ، بریم خرید؟؟

-عالیه

سوار ماشین شدیم .جلو پاساژتوقف کرد ، با ذوق از ماشین پریدم پایین عاشق خریدم بودم

عشق منع شده

با پری هر مغازه یو میدیدم میرفتیم توش چند دست لباس، میگرفتیم

آریا - نظرتون چیه یه دست لباس براتون انتخای کنم

پری- یعنی ست کنیم؟؟

آریا - بله

-خیلی خوب

آریا وارد مغازه شد ، با دقت به لباسا نگاه میکرد

نگاش رو به لباس خیره موند

پیراهن سفید تا روی کمر ، دامن تور مشکی

دخترونه و قشنگ بود

آریا - خوبه؟؟

با پریا هردو تایید کردیم ، هردو پوشیدیم

آریا- ببینمت افسون

-خوبه؟؟

آریا - بچرخ

یه دور زدم

آریا - عالیه

سمت فروشنده رفت

پری- خل شد؟؟

-فک کنم

نگاهی بهم کردیم ، چقد بهمون میاد

ی کم تو اتاق پرو قر دادیمو رقصیدیم مانتمونو پوشیدیمو

سریع از پاساژ بیرون اومدیم

زنگ درو فشردم

صدای پروین جون پیچید : کیه؟؟

-منم منم مادرتون

عشق منع شده

پروین - عه افسون تویی

در با صدای تیکی باز شد

پروین آرایشگر مخصوص و مورد تایید مامانم بود

با پری وارد سالن آرایشگاه شدیم

پروین - سلام دخترا

-سلام

پروین روبه پری گفت : شما برو رو اون صندلی بشین

پروین - شمیم

شمیم -بله

پروین رو به پریا گفت : خوشگلش کنا

شمیم - چشم

پروین دستامو گرفت و گفتم : پروین جون آگه میشه شبیه هم شمیم آخه لباسامون سته

پروین - خیلی خوب

روصندلی نشستم

دویا سه ساعتی زیر دستای پروین بودم تا بالاخره رضایت داد ازم جدا شد

نگاهی بهم کردو گفت : عالی شدی

با ذوق گفتم : میشه خودمو ببینم

پروین - اول لباس ، فرشته کوچولو

با کمک پروین لباسی که آریا خریدو پوشیدم

جلوی آینه قدی ایستادم

چرخ زدم موهی لختمو فر بلند کرده بود آرایش ملایم دخترونه محو تماشای خودم بودم که یکی از پشت بغلم کرد بوی عطر پری بود

با ذوق گفتم : پریا ، ببینمت

پری- وای چه شبیه شدیم مثل دوقلوها

سرمست خندیدم

-پری آگه آریا ببینتت ، عاشقت میشه

پری- وای من ملدم

عشق منع شده

با خنده سمت موبایلم رفتم

-الو ، آریا

آریا - جانم

-ما آماده ایم

آریا - تا نیم ساعت دیگه اونجام

-باشه

گوشیو قطع کردم

پری- میگم افسون

-هوم

پری- مهمونی یهویی ، جالب نه

-نه پسر عموی بنده یه ذره خله همیشه از اینکارا میکنن

پری- داداشش بود که دوست داشت نه ؟

-آره ، داداش نریمان ، نیما

پری- چه دلبری کنی امشب براش

خندیدمو گفتم : خودت میدونی اصلا تواین فازا نیستم

پری- او هوم

شمیم - افسون جون ، اومدن دنبالتون

هزینشو حساب کردم ، دوتایی از آرایشگاه بیرون زدیم

آریا تو ماشین نشسته بود ، سمت ماشین رفتیم

-به به ، داداشو

آرایشگاه رفتی

آریا- بله

اوه اوه نگاش کن ، چه زشتی شده

-من ???

آریا ، سرشو برگردون نگاهی به پریا کردو گفت : چه خوشگل شدین

بفرمایید اینم از کفش

عشق منع شده

با حرص گفتم : من زشت شدمو پریا خوشگل

پریا با مشت به بازوم کوبیدو گفت : حسود

-خیلی خوب

کفشمو از دست آریا برداشتم ، کفش مشکی براق با پاشنه ده سانتی

پا زدم ، به پاهای سفیدم خیلی میومد با لبخند گفتم : مرسی

آریا - قابل شمارو نداره

بقیه راه تو سکوت گذشت

جلو خونه باغ آقا جون توقف کردمایشینای زیادی پارک بودن ولی خونه تو سکوت بود

-چرا انقد ساکته نکنه اتفاقی افتاده

آریا - نمیدونم پیاده شین

با نگرانی از ماشین پیاده شدمو گفتم : نکنه آقاجون از انگلیس اومده و دیده چه خبره ، همرو بیرون کرده باشه

پری-آخه چرا

-بهت که گفتم ، آقاجون آدم حساسیه از این مهمونیا خوشش نمیاد

نمیدونم چرا استرس گرفته بودم سمت خونه باغ رفتیم وارد حیاط شدیم

چراغای حیاط روشن شد صدای دستو جیغ و ترکوندن بادکنک

شک زده به همه نگاه میکردم

-اینجا چه خبره

دوتا خانم سمت منو پری اومدن ، کمک کردن مانتو و شالو در آوردیم

پری دستامو گرفت ، دستامون بین هم قفل شد

آقاجون با سیاست همیشگیست سمتمون میومد

روبه روم ایستاد

بوسه آرومی به پیشونیم زدو گفت : رو سفیدم کردی بابا مبارکه

و همینطور پیشونی پری و بوسید

با ذوق پریدم بغلشو گفتم : شما کی اومدین

-واللهای جشن ماست

عشق منع شده

پس چرا آریا نگفت

نگاهی به پری کردم ، با خنده همو بغل کردیم

همه بهمون تبریک میگفتن از ته دل شاد بودم و میخندم

مامان - وای دخترامو ، عین هم شدین

تبریک میگم - وای مامان مرسییی

سپیده جون (مامان پری)

دختر تبریک میگم بهتون

-خاله جون ، هنوزم تو شکیم

پری پرید بغل مامانش

صدای موزیک گوشارو کر میکرد بعضیا وسط میرقصیدن بعضیا هم دور هم نشسته بودن

سمت بابام رفتم رو صندلی نشسته بود با عمو صحبت می کرداز پشت دستامو دور گردنش حلقه کردمگفتم : مرسی بابایی

پدر- کاری نکردم دختر قشنگم

عمو- آفرین افسون ، موفق باشی

-ممنونم عموجون

با اجازتون میرم پیش دوستام

سمت پری می رفتم که

نیما - افسون ؟

-عه ، سلام نیما

نیما - تبریک میگم

-مرسی

نگاهی بهم کردو آروم دستی به موهام کشیدو گفت : چه خوشگل شدی

خندیدمو گفتم : بودم

نیما - صد درصد

نریمان - سلام بر بانوی زیبا

-وااای نریمان ، ای کلک گولم زدی آره ؟؟

نریمان - تقصیر من نبود ، نقشه زن عمو و مامان پریا بود

عشق منع شده

-باشه بابا

نریمان - یه دور برقصیم

-با کمال میل

با نریمان سمت پیست رقص رفتیم من علاقه زیادی به نریمان داشتم درست مثل آریا

نیما برادر کوچکتر نریمان بود ، و از وقتی بهم گفت : دوستم داره

سعی میکنم ازش فاصله بگیرم نمیخوام درگیرم شه

با نریمان رقصیدمو سمت پری رفتم و گفتم : چه میکنی؟؟

پری- با دخترخالهام حرف میزدم

داشتی با نریمان میرقصیدی حواسم به نیما بود

همش نگاتون می کرد ، انگار یه چیزی مثل حسرت تو نگاهشه

-ولش کن بابا ،

پری- بریم وسط

-بزن بریم

پیست رقص رفتیم ؛ یهو دی جی آهنگ باحالی پلی کرد

همه وارد پیست رقص شدن ، با پری کلی دیونه بازی دراوردیم رقصیدیم بعداز تموم شدن آهنگ همه یکصدا گفتن دوباره دوباره...

سرویس لازم بودم

-پری، بیا بریم دستشویی

پری- حوصله ندارم

-بدرک

بدواون سمت باغ رفتم

صدای موزیکو هنوز میشنیدم ولی این سمت باغ تاریک بودو کسی نبود

-بسم الله

نیما - افسون

-والله ترسیدم ، چته ؟

نیما قدم به قدم بهم نزدیک میشد درست مقابلم ایستاد

موهامو پشت گوشم زد سرشو بهم نزدیک کردوگفت : برا داغون کردنم خوب راهیو انتخاب کردی

عشق منع شده

بوی گند الکل دهنش داشت خفم میکرد

دستامو روسینه های مردونش گذاشتم هولش دادموگفتم : روانی مست کردی ، حالیت نیست چی میگی

نیما - اتفاقا هوشیار هوشیارم

ترس تموم وجودمو فرا گرفت باید از اون فضا دور میشدم

-نیما داری منو میترسونی

نیما - لعنتی چرا من نه ، چرا نریمان؟؟

خودشو بهم چسبوند ، وجودم از تماس بدنش آتیش گرفت نفس داغشو دم گوشم فوت کرد و با نفس های منقطع و عمیق و خشونت گفت : میخوامت لعنتی

دلم هوری ریخت ، ضربان قلبم رفت بالا

دستامو رو سینه هاش گذاشتم با تموم زورم هولش دادم .تلو تلو خوران

ازم جدا شد

تا خواست بیاد سمتم پا به فرار گذاشتم

سمت مهمونا رفتم

نفس نفس زنان سمت مهمونا رفتم

پری- چپش رفتی؟؟

بغض راه گلمو بست و نمیتونستم حرف بزنم

پری- تو چرا رنگت پریده

دستم گرفت ، رو صندلی نشون ، آب برام آورد ، چند قطره خوردمو

پری- خوبی؟؟

-آره ،فقط تاریک بود ترسیدم

پری- تو منو ترسوندی که ، دیونه

-لبخندی زدمو سکوت کردم

موقع شام بود

کنار پری شاممو خوردم .بعد شام پری و دختر خاله اش کلی رقصیدن و من جون رقصیدن نداشتم ، ترجیح میدادم نگاه کنم

عشق منع شده

موقع هدیه ها بود

اول از همه آقاجون سمتم اومد

از جام بلند شدم ، لبخندی زدم

آقاجون دوتا جعبه کوچیک از جیب کتتش درآورد یکیشو دست من و یکی هم دست پری

جعبرو باز کردم ، دستبند ظریفی که اسمم به صورت انگلیسی نوشته شده بود

بغلش کردم گفتم : مرسی آقاجونم.

هدیه پری هم درست عین من بود

نفر بعدی پدر بود

جعبه کوچیکی دستم دادو گفت : بفرمایید کادوی هردوتونه

نگاهی به کلید تو جعبه کردم

پدر- یه خونه نقلی تو شیراز، از طرف منو مامان

-ممنونم

سپیده جون هم برامون یه گردنبد ظریف با پلاک قلب

و به همین صورت همه کادو هاشونو بهمون دادن

نگاهی به هدیه ها کردم گفتم : پری مارو این همه خوشبختی محاله

پری خندیدو گفت : دقیقاً

مهمونا کم کم باغو ترک میکردن

سپیده- پری جان بریم دیگه

پری محکم بغلم کردو گفت : خیلی خوب بود ، خدافظ

تو بغلم فشردمشو گفتم : عالی بود

با رفتن پری اینا ، سمت آریا رفتم

-ما نمیریم

آریا - الان دیگه میریم خونه ، خوبی تو؟ سرحال نیستی

-آریا ؟

آریا- هوم؟

-میدونستی خیلی دوستت دارم

عشق منع شده

آریا - ای فنچ کوچولو

لبخندمو جمع کردم و گفتم : بی لیاقت

سمت آقاجون رفتم و گفتم : آقاجون شما کی از سفر برگشتین

آقاجون - وقتی خبر دادن عروسک بابا چه کرده برگشتم امروز صبح ، با اولین پرواز با ذوق نگاهش کردم و گونشو بوسیدم

مامان - افسون بریم دیگه

بابا منتظره

-آقاجون امشب بیان خونه ما

آقاجون - من خونه خودم راحتترم .میدونی که ، برو به سلامت

-باشه ، پس فعلا

سوار ماشین شدم

مامان - چطور بود؟؟

-عالییی بود ، مرسی شما دوتا عشقید باید روزی صدبار خدارو شکر کنم که فرشته های مثل شمارو بهم داده

پدر- زبون نریز شیطان

-چشم

سرمو به پنجره ماشین چسبوندم

به خیابون تهران که مثل همیشه شلوغ بود نگاه میکردم ، به نیما به کار امشبش

خدایا کمک کن ، چقدر بد بود ، خیلی بد

پلکام سنگین شد ،چشمامو رو هم گذاشتم

حس کردم یکی بغلم کرده ، فهمیدم باباس

اونقد خسته بودم که نمیتونستم چشمامو باز کنم

بابا منو رو تخت دراز داد ، پتورو روم کشید پتورو به خودم پیچیدم ، خواب رفتم

چشمامو باز کردم ، کش قوسی به بدنم دادم رو تخت نشستم

وای دیشب چه شب خوبی بود ،یاد نیما رفتارش کسلم کرد، باید فراموش کنم اون مست بوده ، آره انگار هیچ اتفاقی نیافتاده

عشق منع شده

امروز جمعی ، فردا باید بریم شیراز برا ثبت نام ، جونمی جووون

همونطور شلخته از اتاق بیرون رفتم روز جمعه همه خونه بودن

پدر - صبح بخیر

خوابالود گفتم : سلام

سمت سرویس رفتم ، موهامو پشت گوش زدم صورتمو اب زدم با حوله از سرویس بیرون اومدم

مامان - افسون صبحونتو بخور ، با عمو اینا قرار بریم خونه باغ

-پاشه

تند تند صبحونمو خوردم ، یه دوشم گرفتم لباسمو پوشیدم... حاضر و آماده از اتاق بیرون رفتم

همگی سوار ماشین بابا شدیم

سمت خونه باغ حرکت کردیم

جلو در خونه ، توقف کرد از ماشین پیاده شدیم

زنگ درو فشردم... در با صدای تیکی باز شد

ماشین عمو اینا تو حیاط بودقبل ما رسیده بودن

بعد از کلی سلامو احوال پرسی

طبقه بالا رفتم لباسمو عوض کنم... مانتمو در آوردم

موهامو دورم ریختم .لبخندی از تو آینه به خودم زدم ،از اتاق بیرون رفتم

نیما- میریم حیاط

-وای ترسیدم

نیما- عه ، شرمنده

نگاهی بهش کردم ، دلم نیومد بگم نه ، من بخشیده بودمش ، بریم دوتایی سمت حیاط رفتیم رو صندلی که کنار درخت بود نشستیم

نیما - افسون

-بله

نیما- میشه دیشبو فراموش کنی؟

-اصلا یادم نیست

نیما - بری دلم تنگ میشه ، افسون چرا ادینم می کنی

عشق منع شده

غمگین نگاش کردم گفت : نیما من حالتو میفهمم ، ولی منم حق زندگی دارم نمیخوام خودمو درگیر عشقو علاقه کنم . لطفا توام دیگه بهش فکر نکن

نیما - برات راحتته

-خواهش می کنم بس کن

از جام بلند شدم ، سمت خونه راه افتادم

نیما از پشت دستمو کشید پرت شدم تو بغلش نفسای گرمش به صورتم میخورد

با چشای گرد شده نگاش می کردم

نگاش بین چشمامو لبام در گردش بود

کمر و سفت گرفت ، منو بیشتر به خودش چسبوندوگفت : من ازت دست نمی کشم

دستاش شل شدو ، نگاهی بهم کردو از کنارم رد شد

نفس حبس شدمو رها کردم

دوباره رو صندلی نشستم به رفتنش نگاه می کردم .خدا کمک کن آخه مگه دوست داشتنم زوریه

نریمان - دختر بابات

سرمو بلند کردم بی حوصله گفتم : هوم

نریمان - چته

-از داداشت بپرس

باصدای بلند خندیدو گفتم : نمیدونم از چی تو خوشش میاد

-بله بله توام فهمیدی؟؟

نریمان - آره ، باهم صحبت کرده

-زنعمو وعمو که نمیدونن

نریمان - نه

نفس راحتی کشیدموگفتم : خوب من دلم نمیخواد درگیر شم

نریمان دستی به موهام کشیدو گفتم : میدونم ، تو حق انتخاب داری

راستی؟؟

-هوم

نریمان - کی میری برا ثبت نام

-فردا

عشق منع شده

نریمان - به به ، دیگه پسره شیرازم تا کسی چپ نگات نکنه

خندیدمو با مشت زدم به بازوی مردونشو گفتم : دیوونه

آریا - چی میگید میخندیدن

نریمان - خواهر برادری بود ، بنوچه

آریا - اوه اوه معذرت کارای شرکتو چی کار کردی

-از نقشه ها عکس گرفتم ، بیا نشونت بدم

نریمان مثل آریا معمار بود تو یه شرکت کار می کردن

نیمهام پزشکی میخوند دیگه بگمونم درسش آخراشه

مامان با صدای بلندی گفت : افسون کجایی

بیا موبایلت زنگ میخوره

بادو سمت خونه رفتم سمت صدای زنگ رفتم

پری بود

-سلام بر پری

پری- سلام برتو کجایی؟؟

-اومدیم خونه آقاجون

پری- فردا میریم

-آره ، با بابام میریم

پری- عه عشقم نمیاد

-نوچ

پری- اوکی میبینمت

-میبوسمت ، فعلا

گوشیو قطع کردم

زنعمو - کی بود افسون

-پری بود ، دوستم

زنعمو -همون خوشگله که انگار قلو بودین

عشق منع شده

خندیمو گفتم : بله

زنعمو - از ش خوشم اومده چجور دختریه

-چطور

زنعمو - همینطوری

هول شدمو نگاش کردم و گفتم : خوبه مثل منه

زنعمو - خیلی خوب

از کنارم بلند شد سمت مامان رفت

به نقطه نامعلوم خیره شدم

آریا - به چی فکر می کنی ??

-ها

آریا - میگم به چی فکر میکنی

-آها چیزه... هیچی

آریا - حالت خوش نیستا ، بیا ناهار

-باشه

سمت میز ناهار رفتیم ، تو سکوت ناهارمونو خوردیم

بعد ناهار بابا و آقاجون عمو از خونه بیرون رفتن مامانو زنعمو مشغول حرف بودن اون سه تا پسر که معلوم نبود چه میکردن

سرگرم ناخونام شدم

حداقل یه عمه یه عموی دیگم نداشتم شاید اونا یه دختر هم سنو سالم داشتن

حیف

صدای زنگ موبایلم ، بند افکارمو پاره کرد

چشم از ناخنام برداشتم یه صفحه گوشی نگاه کردم

بله غیر پری کی به من زنگ میزنه

-تو بیکاری??

پری- نه به اندازه ی تو

با صدای بلند خندیدمو گفتم : راست گفتی

پری- گریه شرک ، استرس دارم

عشق منع شده

-بازچرااااااااااا

پری- واسه فردا

-کلا آدم دیوونه ای هستی تو

یه کمی با پری حرف زدمو ، گوشیبو قطع کردم

سمت مامانو زنعمو رفتم با کمک هم شامو درست کردیم

آقاجون قرار شد فردا صبح برگرده انگلیس بعد فوت مادر بزرگم آقاجون اونجا رو برا زندگی انتخاب کرد به گفته خودش اینجا فقط حسرت روزای گذشته رو با عزیزجونو میخوره

بعد شام سمت خونه حرکت کنیم جلو در خونه بابا با ریموت درو بازکرد

ماشینو پارک کرد

از ماشین پریدم پایین سمت اتاقم رفتم واقعا خسته بودم لباسمو از تنم دراوردم ، شیرجه زدم رو تخت به فکر فردا چشامو روهم گذاشتم

مامان - افسون مادری بلند شو عزیزم صبح شده باید راه بیافتین

چشامو باز کردم ، حس عجیبی داشتم

تو جام نشستمو گفتم : شما برو من میام

مامان گونمو بوسیدو از اتاق بیرون رفت

بدو سمت حموم رفتم ، دوش آبگرم گرفتم لباسامو پوشیدم وسایلی لازم و ورداشتم ریختم تو کولم کوله به بدست از اتاق بیرون رفتم

باباو مامان صبحونه میخوردن

-سلام صبح بخیر

پدر- سلام دختر بابا ...به به ... چه عجله ایم داره

خندیدمو رو صندلی نشستم

چاییمو شیرین کردم چند قورت خوردم

چند لقمه هم تو دهنم گذاشتم

پدر - خوب بریم ??

-اوهوم

عشق منع شده

سمت مامان رفتم تو بغلم فشردمو گفتم : دختر خوبیم ، خانمم مواظب خودمم هستم

مامان خندیدوگفت : ای شیطون اره همینا ، سفارشات لازم

سمت اتاق اریا رفتم ، خواب خواب بود مهریون نگاش کردم سمنتش رفتم اوخه چه مظلومم خوابیده

سرمو سمت گونه هاش بردم ، خواستم صورتشو ببوسم که یهو دستاشو دور گردنم حلقه کرد

-بیداری تو

محکم گردنمو داشت ، سرمو گذاشتم رو سینه های مردونشو گفتم : ولم کن

آریا- مواظب خودت هستی

-آره

دستاشو شل کردم لپمو کشیدوگفت : برو میخوام بخوابم

براش بوس فرستادمو گفتم : بابای

مامان - بابا منتظر تو ماشین بدو دختر دیره

-من رفتم ، خدافظ

تند کفشامو پوشیدمو سوار ماشین شدم

موبایلمو از کیفم دراوردمو به پری زنگ زدم

پری- سلام

-ما تو راهیم آماده باش

پری- منتظرم

گوشیو قطع کردم آهنگ بارانو پلی کردم همراه آهنگ میخوندم

بابا به خل بازیم نگاه میکردو میخندید

-نه حرفشم نزن بمووونممم... برمیگردی ازم تو... نبینم دیگه نگاتو

بابا - به به ، واردیا

خندیمو گفتم : پس که چی

بابا کنار خونه پری اینا توقف کرد پری با مامانش دم در ایستاده بودن

با بابا از ماشین پیاده شدیم

بعد از خدافظی سوار ماشین شدیم

عشق منع شده

به ساعت نگاهی کردم ظهر بود

بابا - ناهار چی بخوریم ؟؟

-اوممم ، پیتزا

پری- اهوم خوبه

-هرچی شمادو تا وروجک بگین

بابا کنار یه فست فود توقف کرد

از،ماشین پیاده شدیم

پدر- بچه ها الان که ظهره، تا برسیم به شیراز غروب شده

کارای اداریم که باید صبح انجام داد

میریم خونه ، فردا صبح کارارو انجام میدیم

با پری حرفشو تایید کردیم

هوا شب شده بود به شهر شیراز رسیدیم ...سمت خونه ای که بابا خریده بود رفتیم

یه آپارتمان چهار طبقه ، نمای قشنگی داشت

پدر- اینجاس

از ماشین پیاده شدیم سمت آسانسور رفتیم دکمه چهارو فشردم طبقه چهار از آسانسور پیاده شدیم

بابا با کلید درو باز کرد ... وارد خونه شدیم

به دورتا دور خونه نگاه کردم به خونه نقلی و شیک

حالش مبله بود ، آشپزخونه تقریبا کوچک داشت که همه وسایل مورد نیاز توش بود

پری - وای اینجارو

سمت اتاق خواب رفتم به اتاق نگاهی کردم ، یه تخت دونفره سفید

رنگ دیوار اتاق یاسی بود

کمدای سفید

میز ارایش،یاسی رنگ

-چه قشنگه این اتاق

عشق منع شده

پدر- این اتاق شماس ، چون فقط یه خوابه بود ، تختش دو نفرس

پری پرید بغلمو گفت : بهتر از این نمیشه

خندیمو گفتم :عالی عالی

پدر - فقط من حسابی خستم با اجازتون رو تخت میخوابم

-باشه بابا

پدر- کنار خونه سوپری داره ، یه چیزی براشام بخورید

من میل ندارم

-چشم

بعد رفتن باباتو اتاق ، درواتاقو بستم با پری نگاه شیطانی بهم کردیمو با نگاه فکر همو خوندیدم

پری- بریم

-بریم

کلید خونرو داشتم از خونه بیرون زدیم

پری- نباید دورشیمما

-نه فقط راهو حفظ کن

پری- باشه اونجارو افسون فضای سیزه

-آره ، بریم

دوتایی وارد پارک کوچیکی که اونجا داشت رفتیم

پارک تقریبا خلوت بود

دوتایی رو صندلی نشستیم به دورو اطرافمون نگاه می کردیم

چند تا پسر روبه رومون رو صندلی نشسته بود صندلی هامون فاصله زیادی نداشت به خوبی میشد صداشونو شنید

پسرقد بلندی که پشت به ما ایستاده بود گفت : پس نویان کوش

دوستش جواب داد: کارش دیر،اومدنه اوناهاش اومد

با پری رد نگاشونو گرفتیم

پری- این پسره؟؟

-نمیدونم

پری- چقد نازه این ، خدای من

عشق منع شده

موهای لختش رو صورتش ریخته بود بلوز سفید که روش سیوشرت مشکی پوشیده بود

-جون به تییش

با پری،محو تماشای اون پسر،بودیم

که همون پسره قد بلند گفت :بابا نویان بیا دیگه بدون هیچ حرفی کنارشون ایستاد پشت به ما

نفهمیدیم چی پیچ کردنو رفتن

پری- من ملدم

-تا حالا اینجوریشو ندیده بودم

پری- دلنو برده نه

-نه ، کی تا حالا دلمو برده بود که این دومیش،باشه

پری- خوب حالا خدا کنه همسایمون باشه

-خوب حالا ، یه پسر دیده خودشو گم کرده ، پاشو بریم خونه

پری- دقت کردی اصلا بهمون توجه نکردن

-اوهوم

-حالا بیا بریم خونه

پری- بریم

سمت خونه رفتیم ، سوار آسانسور شدیم

به نقطه نامعلوم خیره شدم به جرئت میتونم بگم اولین پسری بود که فکرمو مشغول کرده

پری- دختره

-ها

پری- تو فکر نویانی ؟

-نه ، مگه مثل توام

پری- پس به چی فکر میکنی

-به فردا

از آسانسور پیاده شدیم... با کلید درو باز کردم... وارد خونه شدیم

عشق منع شده

خودمو پرت کردم رو میل

پری- افسون موبایلت زنگ میخوره

-بیاریش

پری- آریاس مرگ پری، من جواب بدم ، بگم خوابی

-باشه ، بزار رو اسپیکر

پری- سلام

آریا - فنچ کوچولو

پری- پیام

آریا- افسون کو

پری- خوابه

آریا - عه ، زنگ زدم حالشو ببرسم خوبین همه

پری- بله خوبیم ، فردا هم میریم برا ثبت نام

آریا - خیلیم عالی

خوب بخوابید ، شبخوش

پری - شب بخیر

گوشیو قط کرد با لبخند به گوشی نگاه می کرد

-خو چته الان؟؟

محکم بوسم کردو گفت : عالیم عالی

-دیووووونه

پری- خستم ، کجا بخوابیم

-صبر کن برم بالشتو پتو بیارم همین جا بخوابیم

پری- اره برو

صبح با سرو صداهای بابا از خواب بیدار شدم

عشق منع شده

-چه خبر بابا

پدر- بلند شین ، صبح شده کلی کار داریم

-پری بیدار شو

پری تکونی خوردو تو جاش نشست

منم سمت سرویس رفتم

با بابا صبحونمو نو خوردیمو سمت دانشگاه رفتیم

هیجان داشتیم و ذوق زده بودم... وارد دانشگاه شدیم

-چه بزرگه

پری- آررره

تا ظهر داشتیم کارمونو انجام میدادیم

-وای دیگه خسته شدیم

پدر- بریم ناهار

ناهارمونو خوردیمو سمت تهران حرکت کردیم ، هفته بعد کلاس شروع میشد و منو پری از همین لحظه ، لحظه شماری می کردیم

اول پریو جلو خونشون پیاده کردیمو سمت خونه رفتیم

-حسابی خسته شدی

پدر- وظیفم بود باباجان

-دستتون درد نکنه

جلو خونه از ماشین پیاده شدم ... وارد خونه شدم

آریو مامان به استقبالمون اومدن پریدم بغلشون

آریو ارو کلی تفی کردم ، میدونستم حساسه بعد از خوش آمد گویی مامانو آریا... ست اتاقم رفتم ، لباسمو عوض کردم

پریدم تو حموم ... یه دوش داغ گرفتم .حالم جا اومد... تاپو شلوارک کوتاه مو پوشیدم... شیرجه زدم رو تخت

آخه چقدر خسته بودم چشمامو روهم گذاشتم

عشق منع شده

نور آفتاب به چشمام میخورد پلکامو آروم باز کردم

کش قوسی به بدنم دادم تو جام نشستم

مامان وارد اتاق، شدو گفت: بیداری افسون

-اوهوم

مامان - میرم بیرون ، فعلا

-باشه

از جام بلندشدم ، سمت آشپزخونه رفتم کسی خونه نبود ... صبحونمو خوردم

خوب بود به پری زنگ میزدم ، بریم خرید

از جام بلندشدم ، سمت موبایلم رفتم شمارشو گرفتم ، بعد از چند بوق

پری-الو

-سلام پری

پری- سلام

-میگم امروز میریم خرید؟؟

پری- اوهوم ، خودم تو فکرش بودم

-اوکی، پس بیا اینجا تا بریم

پری- باشه ، فعلا

گوشیو قطع کردم سمت اتاقم رفتم مانتو لی با شلوار لیمو از کمد در آوردم پوشیدمش

رو سری مشکیمو سرم انداختم آرایش ملایمی کردو منتظر پری نشستم

صدا زنگ آیفون بلند شد ، سمت آیفون رفتم ... پری بود درو باز کردم سمت حیاط، رفتم

پری- سلام ، آماده ایی؟؟

عشق منع شده

-آره بریم

دوتایی از خونه بیرون زدیم تو همه پاساژ امیرفتیم

سمت شلوار لی ها رفتم

-پری بیا

اون شلوار لوله آبیرو

پری- نه اون مشکی قشنگتره

من آبی، و پری ذغالیشو خرید

-فقط موند کفش

سمت کفش فروشر رفتیم دوتا کفش قرمز با مدلای مختلف نظرمونو جلب کرد

پری- ایول ، چه خوشرنگن

-خیلییی

من بندیشو خریدمو ، پری زبیشو

واقعا خوشگل بودن... بعد از کلی خرید ، رضابت دادیم سمت خونه بریم

پری ازم خدافظی، کردو به سمت خونه حرکت کردم

روزا به سرعت سپری میشد

صبح روز شنبه بود وقرار بود منو پری سمت شیراز حرکت کنیم تا به کلاسای فردا برسیم

مامان - مواظب خودت باشیا چجوری دوراز تو تحمل کنم

بغض کردمو گفتم : مامان اینطوری،بغض نکن

مامان - بیا بغلم تو بغل گرم مامان رفتم موهامونوازش می کرد

بابا وارد اتاق شدو گفت : نگاشون کن

اگ خدافظیتون تموم شد

حرکت کنیم پریا هم اومده

گونه مامانمو بوسیدمو از اتاق بیرون رفتم

عشق منع شده

پری- اوکی ، پرید رو تخت

منم کنارش دراز کشیدم

انقد خسته بودیم که تا چشمامون رو هم رفت خواب رفتیم...

باصدای زنگ گوشی از خواب بیدار شدم نگاهی به پری کردم اونم چشاشو باز، کرده بود

پری- صبح شده

-آره

پری- عمو رفت؟؟

-آره به گمونم ، پاشو نیم ساعت بیشتر وقت نداریم

پری- چشم رئیس

از جام بلند شدم ، صبحونرو آماده کردم بعد صبحونه دوش گرفتیم لباسای که خریده بودیمو پوشیدیم

خیلی شیک کنار ایینه ایستادیم

-این دوتا جیگرو

پری - خندیدو گفت : ای جون چه دخملایی

به ساعت نگاهی کردم با داد گفتم : وای دیر شد

کفش ست مونو برداشتم ، البته فقط رنگش ست بود

ازخونه بیرون زدیم ، سمت ایستگاه اتوبوس رفتیم

دم دانشگاه پیادمون کرد

حس، عجیبی داشتم ، یه حس ناب

این حسو دوست داشتم

پری دستاشو دور بازم حلقه کرد دوتایی وارد دانشگاه شدیم

سمت کلاسمون رفتیم

وارد کلاس شدیم ، کلاس تقریبا شلوغ بود با پری ته کلاس نشستیم

چند دقیقه ای طول کشید تا استاد بیاد

عشق منع شده

پری - بریم حیاط

-اره ، با اینکه هیچ درسی نداد و فقط آشنا شد با بچه ها ولی خیلی خسته کننده بود

پری- آره خیلی پر حرفه

دوتایی وارد حیاط شدیم رو صندلی نشستیم

پری- افسون

-هوم

پری- اون دختررو

به دختری که روبه رومون ایستاده بود نگاهی کردم

-خوب

پری- آشنا نیست قیافش؟؟

بهش خیره شدمو گفتم : آره ، انگاری یه جا دیدمش

پری- آره لامصب کجا دیدمش

-شنبه پسر اس

پری- آره ، لباسو نگاه

پیراهن مشکی تا رون پاش ، به سیوشرت طوسی رنگ که از پیراهن زیر بلند تر بود کلاه سیوشرتشم رو سرش انداخته بود

کنار دختری ایستاده بود ، باهم صحبت می کردن

پری- وای ، مخمو خورد چرا یادم نمیاد

فکر منم مشغول کرده بود ، آخه من این آدمو کجا دیدم

پری- کلاس بعدی ۲۰ دقیقه دیگه شروع میشه بریم؟؟

-آره

دوتایی سمت کلاس رفتیم صف دوم نشستیم

با پری پچ پچ می کردیم که دختر آشنا با دوستش، وارد کلاس شدن

نگاه خیره منو پریو حس کرد چون بهمون نگاهی انداخت و بی تفاوت پشت ما نشستن

یکی اروم به شوونم زد

سرمو بر گردوندم عقب دوست دختر آشنا بود

گفتم : بله ؟

عشق منع شده

دختر - سلام

-سلام

دختر - بارانم

لبخندی زدمو گفتم : افسونم

دختر آشنا با اخم گفت : دِ بگو دیگه

بهم نگاهی کردو گفت : خانم شما خودکار همرا تونه

-خودکار ???

دختر آشنا - آره خودکار تاحالا به گوشت نخورده

اخمی کردم تا خواستم دهن باز کنم باران گفت : افسون این دوستم ی کم گوشتش تلخه ، ب دل نگیر

خودکارو از کیفم دراوردم دادم دست باران

پری آروم کنار گوشم گفت : وای افسون فهمیدم کجا دیدیمش

-کجا!!!!!!

پری- تو پارک پیش خونه ، اون شب

نویان

-آ آره ، راست میگی این همونه

یهویی دوتامون بهم نگاه کردیمو گفتم : اون که پسر بود

پری دهن باز، کرد حرفی بزنه ، استاد وارد کلاس شد

تموم وقتی که استاد حرف میزد

فکرم مشغول این قضیه بود حتما پری اشتباه شده ولی آخه این خود اونه

ولی اون پسر بود

وای خل شدم

سرمو رو میز، گذاشتم تا کمی فکرم رها شه از این موضوع

اصلا نفهمیدم کلاس چجوری تموم شد

باران - عزیزم ، خودکارت

-اوهوم

باران - فعلا بچه ها

عشق منع شده

-فعلا

پری- باید در بیاریم ماجرا چیه

-آره ولی فک نکنم بتونیم با اون گند دماغ دوست شیم

پری- ولی باران میشه

-آره ، باید در بیاریم

پری- جوون عملیات داریم

-درحد مرگو زندگی

پری- بریم ناهار ??

-بریم

دوتایی سمت سالن غذا خوری رفتیم

پری- اونجارو باران و اون دوتا دختره هم هستن بیا بریم پیششون.

-چی بگیم ??

پری- تو بیا بامن

دوتایی سمتشون رفتیم ، باران تا مارو دید لبخندی زد

پریا- میشه بشینیم

باران - البته

رو صندلی نشستیم

پری- خوبین ؟

باران - شکر

پری - ما روان شناسی میخونیم

باران - چه خوب ، مام همینطور

پری- ببخشید من شمارو جایی ندیدم

دختر آشنا سرش پایین بود

باران - نیکا باتوچه??

نیکا- چی??

پری- میگم من شمارو جای ندیدم

عشق منع شده

اخمی به پیشونیش دادو گفت : نه

پری- آخه من مطمعنم

تو پارک ، یه هفته پیش دیدمتون

نیکا- تو پارک

پری- بله

نیکا نگاهی به باران کردوگفت : حتما با داداشم اشتباه گرفتید منو

آخه من ی برادر دوقلو دارم

-وای پس بگو چقد شبیسی

پری- آره اون پسر بود

نیشخندی زدوگفت : بله نویان

پری- آرررره

نیکا خندیدو گفت : چه خوشحال شدی

پری خودشو جمو جور کردوگفت : همینطوری

نیکا نگاهی بهم کردوگفت : توام دیدیش

-آره ، باهم بودیم

نیکا - آهان

باران - خوب بچه ها ، ناهار چی میخورین با ساندویج پایه این؟؟

-آره

نیکا از جاش، بلند شد ، سمت بوفه رفت

نگاهی به راه رفتنش کردم ، شبیه پسرا رفتار می کرد ، شاید بخاطر داداششه

ولی چه خوشگلن دیوثا

پری- شما بچه این شهرین؟؟

باران - آره ، هم من هم نیکا شما چی؟؟

-نه ، تهران

باران - خوشبختم

پری- همچنین

عشق منع شده

پری- ساعت ۲ شده افسون بریم کلاس

-بریم

دوتایی سمت کلاس رفتیم کلاس شلوغی بود ته کلاس نشستیم

یه دختر و پسر باهم وارد کلاس شدن جلوی منو پری نشستن

دختر بهم نگاهی کردو لبخند زد

منم یه لبخند زدم

نگام کردوگفت : ترم چندین ??

-یک و شما ؟

دختر - دو اسمم کیمیاست

منو پری هم خودمونو معرفی کردیم

به پسر کنارش اشاره کردو گفت : آقامون امیر حسین

پسر سرشو برگردوندو خندیدو گفت : به به

خندم گرفته بود

امیر حسین رو به کیمیا گفت : معرفی نمیکنی

کیمیا- دوست جونیا ، پری و افسون

امیر حسین : خیلی خوشبختم

-همینطور ما

با وارد شدن استاد ، دیگه حرفی بینمون زده نشد

کیمیا- وای چقد کسل کنده بود کلاسش

-نه خوب بود اتفاقا

کیمیا- برنامه درسیتونو همراتونه ببینم بازم باهم کلاس داریم یا نه

پری- اره تو گوشیم هست

پری گوشیشو دست کیمیا داد

کیمیا- سه تا دیگه باهم داریم

-چه خوب

عشق منع شده

کیمیا- خوب شمارمو میدم ثبتش کنین

بعد از دادن شماره ، با امیر حسین از،کلاس بیرون زدن

پری- بریم خونه؟؟

-نه ، بیا یه کم بگردیم

پری- وای خستم الان

دستشو کشیدمو گفتم ، تنبل نباش سمت تاکسی رفتیم

دوتایی سوار تاکسی شدیم

-شنیدم باغ ارم اینجا خیلی خوبه

به راننده گفتم : ببخشید آقا باغ ارم پیاده میشیم

جلو باغ پیاده شدیم

پری- وای اینجارو چه قشنگه

-آره

پری- باید دوربین میاوردیم کلی عکس می گرفتیم

-وای چه بزرزگره

با پری کلی گشت زدیمو خندیدم

به ساعت نگاهی کردم ۹ شب بود

-پری بریم شام بخوریم؟؟

پری- اره ، خیلی گرسنمه

بعد شام ، آژانس گرفتیم ، دمه خونه پیاده شدیم

خسته کوفته وارد خونه شدیم

پرت شدیم رو تخت ، نفهمیدیم کی خوابمون برد

کش قوسی به بدنم دادم ، نگاهی به ساعت کردم ۸صبح بود

عشق منع شده

ساعت ۱۰ کلاس داشتیم پس هنوز وقت هست
از جام بلند شدم ، دوش آبگرم گرفتم آخ که چه سر حال شدم

پری- صبح بخیر

-بیدار شدی؟؟

پری- او هوم

-پس پاشو صبحونه بخوریم

پریم کلاس

پری- باشه

صبحونرو خوردیم ، از خونه بیرون زدیم

سمت دانشگاه رفتیم

دم دانشگاه از اتوبوس پیاده شدیم

وارد کلاس شدیم

باران با دیدنمون دستی تگون داد

با پری سمتشون رفتیم

من کنار نیکا نشستمو پری کنار من

نگاهی به نیکا کردم گفت : خوبی

فقط، سرشو تگون داد

لبخند زودمو گفتم : منم خوبم

نگاهی بهم کردو خندید

-داداشت چطوره؟؟

خندیدو نگام کردو گفت : الان حال برادرم برات مهمه

-او هوم

پری پرید وسط حرفمونو گفت : خیلیم خوشگله

نیکا -جدی؟؟

-آره

نیکا - یعنی منم خوشگلم

عشق منع شده

نگاهی بهش کردم گفتیم : نه فکر نمیکنم

لپمو کشید و گفت : ای شیطون

خندیدمو نگاش کردم

پری با دست به بازوم زدو گفت: بسه

-ها؟

دم گوشم گفت : چرا انقد نگاش می کنی

-حواسم نبود

استاد وارد کلاس شد

بعد کلی بحث و نوشتن کلاس تموم شد

باران - بچه ها نظرتون چیه بریم دور دور

پری- ما کلاس داریم

باران - آره ما داریم ، بیخیال

نیکا نگاهی بهم کردو گفت : آره بریم

-باشه ، پری بریم

چهار تایی سمت پارکینگ رفتیم

نیکا سمت پارس مشکی رفت

باران - بچه ها بیان

باران کنار نیکا نشست

منو پری هم پشت . من سمت نیکا و پری سمت باران نشستیم

نیکا آهنگیو پلی کرد صداشو برد بالا

با پری باران سه تایی میخوندیم همراه با آهنگ

تووو مثل لیلی تو بارون

من عاشقو حیرون

دستمو دور گردن نیکا حلقه کردم همراه با آهنگ گفتیم : ای جوووون

نیکا سرشو بلند کرد از تو آینه خیره بهم نگاه کرد

دستامو از دور گردنش باز کردم

عشق منع شده

نکنه ناراحت شده باشه

سرجام نشستم

پریو باران ب خل بازی هاشون ادامه میدادن
باران - نظرتون چیه ، پیتزا پیرونی بخوریم
نیکا - میبرمتون جایی که تند ترین پیرونی داره
هرکی تونست تا آخر پیتزارو بخوره برندس
-ایول بریم

نیکا جلو به فسفود توقف کرد

از ماشین پیاده شدیم

چهارتا پیتزا پیرونی سفارش دادیم

بدون آبو نوشابه

شروع کردیم به خوردن

پری:-واااایی سوختم

خیلی تنده

-اووویی خیلی

باران - بخور حرف نزن

از چشمامون اشک میومد

هم دیگرو نگاه می کردیمو میخندیدیم

اولین نفر پری بود که کنار کشید

برا خودش آب سفارش داد

بعدشم باران

بعدم من

فقط نیکا تا آخرش خورد

نیکا - ترکیدم بابا

-بریم بستنی

عشق منع شده

نیکا - موافقم شدید

باران بچه ها ۱۰۰ کیلو متر مونده از اینجا تا بستنی فروشی

نظرتون چیه تا اونجا بدوایم

-نه خوب نیست

دیدم هر سه تاشوم با دو رفتن

-نامردا داشتم نظر میدادما

نیکا دوباره اومد سمتو ، دستمو کشیدو دوتایی میویدیمو میخندیدیم

جلو بستنی فروشی ، نفس نفس زنان ایستادیم

مقنعه نیکا رو گردنش افتاده بود

نگاهی به موهای لخت رنگیش کردم گفت: چرا موها تو پسر و نه کوتاه کردی

هول شدو تند موهاشو تو مقنعهش فرو کردو گفت: چیزه ، آها ، برا اینکه بیشتر شبیه نویان شم

-آها

بستنی قیفی سفارش دادیم

قدم زنان سمت ماشین میرفتیمو بستنی میخوردیم

-آخیش ، آتیش زبونم بهتر شده

باران - داغون شدیم بابا

سوار ماشین شدیم هوا دیگه شب شده بود

نیکا مارو جلو خونه پیاده کرد

بعد خدافظی از ماشین پریدیم پایین

انقر خسته بودیم تلو تلو خوران تا خونه رفتیم

پری - من میرم دوش میگیرم

-من میخوابم

پری- شب بخیر

-شب خوش

(نیکا)

عشق منع شده

به رفتن افسون و پری نگاه می کردم
باران دستشو گذاشت رو دستموگفت : دارم کم کم به افسون حسودی می کنم

جدی شدموگفتم : حسودی؟؟

خودشو لوس کردوگفت : اوهوم

بدون هیچ حرفی سمت خونشون رفتم

باران - نیکا

-بله

باران - چرا ساکتی ،چطور تا حالا حرف میزدی ، الان چی شد

با هیچکس جور نمیشدی ، اخم می کردی،ولی با این دوتا

-بس،میکنی یا نه ، چرا پرتو پلا میگی

باران - پرتو پلا میگم دیگه؟؟

خیلی خوب

جلو خونشون توقف کردمو گفتم : چته باز

با حالت قهر گفتم : بیخیال ، خدافظ

از رو عصبانیت چشمامو بهم فشردمو گفتم : چرا قهر کردی الان؟؟

با بغض گفتم : نیکا

نگاهی بهش کردموگفتم : خیلی خوب دیگه اصلا نگاهشونم نمیکنم

قبول؟؟

خندیو گفتم جدی؟ آره

لپمو بوسیدو از ماشین پیاده شد

سمت خونه حرکت کردم

ماشینو تو پارکینگ پارک کردم .وارد خونه شدم

سلامی دادمو سمت اتاقم رفتم

رو تخت دراز کشیدیم به اتفاقای امروز فکر کردم لبخند به لبم اومد

یعنی من میتونستم دیگه با افسون حرف نزنم

آه این بارانم فقط بلده پلپیه کنه

عشق منع شده

لعنتی..

سرمو رو بالشت گذاشتم به فکر فردا و کلاس دیدن افسون. خوابیدم

پری- افسون آماده ایی؟؟

-آره بزن بریم

پری- چقدر سرحالی

-خدا کنه با نیکا کلاس داشته باشیم

وای پری اصلا یادمون رفت شماره بگیریم

یادت باشه امروز

پری- واه

-چیه

پری- هیچی

سوار اتوبوس شدیم

پری- دیشب خوابیدی مامان اینا زنگ زدن

-جدی؟

پری- آره سلام رسوندن

-سلامت باشن

بیا رسیدیم

وارد دانشگاه شدیم ، با چشم دنبال نیکا میگذشتم

-آه ای کاش شمارشو می گرفتیم الان میدونستیم هست یا نه

پری- حالا چرا انقد مهم شده؟؟؟

شونه هامو بالا دادمو گفتم : مهم نشده همینطوری میگم

پری- همینطوری؟؟

-واه ، چته؟؟

پری- هیچی بریم کلاس

سمت کلاس رفتیم

پری- فک کنم استاد اومده ؟

عشق منع شده

-گیرنده صلوات

با خنده وارد کلاس شدیم

استاد مشغول نوشتن بود ، با اجازه ای گفتیمو وارد کلاس شدیم

ته کلاس نیکاو بارانو دیدم

قلبم شروع کرد به تند زدن

هیجان زده شده بودم

سمتسون رفتیم ، کنار نیکا نشستم

-خوبی بداخلاق

خندیدو نگام کردوگفت : تو خوبی

-او هوم

سرمو رو میز گذاشتمو گفتم : نیکا

-جانم

حس کردم قلبم لرزید

خیره نگاش کردمو گفتم : شمارتو بده

بعد از دادن شمارش ، براش تک زدم

همینطور نگاش می کردم

نیکا - دختر اگه بخوای اینطوری نگام کنی من که نمیتونم چیزی از حرفای استادو بفهمم

-عه ببخشید

سرمو بلند کردم

به حرفای استاد گوش میدادم

باران - خسته نباشید بچه ها

نیکا بریم؟؟

نیکا - کجا؟؟

باران نگاهی بهم کردو لبخند زدو گفت : حالا بیا

نیکا - بریم

-خوب مام میایم

عشق منع شده

باران - چیزه ، ببخشید خصوصیه

حس داغ شدن بهم دست داد بدون هیچ حرفی وسایلمو تو کیفم ریختم

نگاهی به پری کردم و گفتم : بریم ؟؟

نیکا - بچه ها باهم بریم حیاط

بارن - خوب آره ، من منظوری نداشتم بخدا

-عزیزم منم ناراحت نشدم پری بریم ؟؟

پری نگاهی به آرامش قبل طوفانم کرد و گفت : آره بریم

سریع دستمو گرفت و گفت : بریم

بچه ها فعلا

از کلاس زدیم بیرون

دستمو از دستش کشیدم بیرون و گفتم : کنده دستمو

پری- افسون تو چت شده

-چی میخواست بشه

پری- حرف باران ناراحتی نداشت تو عصبی شدی

خوب ما فقط یه بار اونارو دیدیم همیشه که یه روز صمیمی شیم

-چی میگویی تو اون به من توهین کرد خودت بهتر از هرکس میدونی که من علاقه ای ندارم با هرکسی صمیمی شم

پری- ولی انگار نیکا فرق میکنه تو حسادت کردی

با عصبانیت بهش نگاه کردم و گفتم : بهت یه چیزی میگما

من چرا باید به یه دختر حسودی کنم ها

پری- خیلی خوب ، ببخشید

ببخشید .دادنزن همه نگاهمون میکنن

نفسمو با عصبانیت بیرون دادم و گفتم : من میرم خونه

پری- چرا

بدون هیچ حرفی از دانشگاه بیرون زدم

پری- افسون وایسا

منم بیام

عشق منع شده

بدون توجه به حرفش سمت اتوبوس رفتم

سوار اتوبوس شدم

رو صندلی کنار پنجره نشستم

سرمو چسبوندم به پنجره

قطره اشکی از چشمم چکید

خدایامن چم شده ، حق با پریه من حسادت کردم .ولی آخه چرا

یه دختر اینقد برا من مهم شده

نفس صدا داری کشیدمو

جلو خونه پیاده شدم

با کلید درو باز کردم

صدای زنگ موبایلم بلند شد

به صفحه گوشی نگاه کردم

پری بود

رد تماس زدمش حوصله نشو نداشتم دوباره زنگ زد

با پرخاشگری گفتم : خوبم پری خوبم

نیکا - از صدات معلومه خیلی خوبی

-تویی؟؟

نیکا - کجایی

-چطور؟؟

نیکا - پرسیدم کجایی؟؟

-خونم ، سرم درد میکرد

نیکا - همونجا باش میام دنبالت

-نیکا میگم سرم درد میکنه

نیکا - اومدم ، بای

بوق اشغال...

عشق منع شده

به صفحه گوشی نگاهی کردم

لبخندی زدم

چرا نیکا طرز حرف زدنته یطوریه

با مشت به سرم زدمو گفتم : خل شدی تو اصلا

تند وارد خونه شدم

لباسامو عوض کردم .حاضرو آماده منتظرش بود

صدا زنگ آیفون بلند شد

-سلام بیاتو

نیکا- بیا پایین

آیفونو گذاشتمو

از خونه بیرون زدم

-سلام

نیکا - سلام ، خوبی؟

-اوهوم

نیکا - سوارشو

-پریو دوستت نیومدن؟

نیکا - دوستم اسم داره ، باران

-اوهوم

نیکا - نه نیومدن

سوار ماشین شد ، کنارش نشستم

نیکا- سرت بهتره؟؟

-اوهوم

نیکا - چه عصبیم شدی امروز

خندیدمو گفتم : حق با باران بود

نیکا - بیخیال

کجا بریم

عشق منع شده

-نمیدونم

نیکا - اول بریم ناهار

-مهمون تو

خندیو گفت : چشم

جلو یه رستوران توقف کرد

دوتایی وارد رستوران شدیم

نیکا - برو تو ماشین ، تا من حساب کنم پیام

-باشه

سوار ماشین شدم ، اهنگارو بالا پایین می کردم

نیکا - سوار ماشین شدو گفت : خوب کجا بریم؟؟شهر بازی خوبه؟؟

-وای آره ولی دونفری؟؟

نیکا - هرچی تو بخوای

-اووم نه با پری و باران

نیکا - خیلی خوب میریم دنبالشون یه گشتی میزنیم شب میرم شهر بازی

با ذوق دستامو بهم کوبیدمو گفتم : وای مرسی

-میگم نیکا

نیکا - جانم

-دلم میخواد نویانو ببینم

شروع کرد به سرفه کردن

-وا چت شد . آروم به پشتش زدمو گفتم : چت شده؟؟

نیکا - فک کن من نویان

-نوچ ، بریم پیشش؟؟

نیکا - الان؟؟

-آره

عشق منع شده

نیکا - الان همیشه

-چرا ؟

نیکا - پیش خانومشه

-عه ، خوشبحالش

نیکا - چرا

-باحاله

نیکا - اوهوم

-من یه داداش دارم ، اگ ببینیش عاشقت میشی

نیکا - اوه اوه ، مثل تو اگ باشه گمون نکنم

با مشت به بازوش کوبیدمو گفتم : بیشعور

-شبییه من نیست ؛ شبیه مامانمه بوره

البته چشماش به بابام رفت

در عوض من چشم به مامانم رفت بقیه چیزا به بابام 😊

نیکا خندیدو جدی گفت : واقعا چشای قشنگی درای

خیره نگام کرد

دست پاچه شدمو گفتم : خو خوب بریم دنبال بچه ها

نیکا - آره بریم

نگاهی به صورتش کردم ، خیره به جاده نگاه می کرد .دلم ضعف رفت براش

سمتش رفتم ، گوشو بوسیدم

نگاهی بهم کردو ، لبخند کمرنگی زد

انگار خوشش نمیداد کسی بهش بچسبه ، ولی من که منظوری نداشتم

باید حواسمو بیشتر جمع کنم

دم دانشگاه توقف کرد .گوشیشو از جیبش درآورد به باران زنگ

نیکا - بیاین ، دم دریم

عشق منع شده

گوشیو قطع کرد رو به من گفت : دارن میان

-اوهوم

باران و پری بهمون نزدیک میشدن باران خیره بهم نگاه می کرد

حتما انتظار داره برم پشت

دوتایی سوار ماشین شدن

باران - احيانا جای منو اشغال کردیا

-منو تو نداریم

باران ار سر ناچاری گفت : اوهوم

پری- خوبی افسون

نگاهی به باران کردم ، برای دراوردن حرص باران گفتم : وای پری عالی بود امروز با نیکا جووونم

باران از رو حرص سرشو برگردون

منم پشت چشمی نازک کردم براش

پری- پیش به سوی شهربازی . یوهو

به ساعت نگاهی کروم هشت شب بود

نیکا ماشینو تو پارکینگ پارک کرد.صدای جیغ و سروصدا باعث میشد بیشتر هیجانی شم

از ماشین پریدیم پایین

-وای،فریزی رو نگاه

بریم بریم

پری- خوبه ترسوئی ، ولی بریم

چهارتایی سمت فریز بی رفتیم

بعداز دادن بیلطا از پله بالا رفتیم

کنار نیکا نشستیم

هیجان زده بودم

زمان زیادی طول نکشید تا پرشه

عشق منع شده

اولاش خوب بود ، با این حال میترسیدم .از رو هیجان میخندیدم

-وااااای

از ترس جیغ میکشدم

نیکا دستامو گرفت .سفت دستاشو داشتم ، سرمو رو شونه هاش گذاشتم

نیکا - نترس دیوونه

-نمیووووونم

چرا تمووم همیشه

نیکا خندیدو گفت : آخرشه

بعداز وایساند پری از جاش بلند شدو گفت : وای چه فازی داشت

بارانم سرحال بود

ولی من از بس جیغ کشیده بودم ، جون تو تنم نبود

نیکا کمکم کرد از جام بلند شم

آویزونش بود

رو صندلی نشستیم

نیکا - بریم تونل وحشت ؟

پری- آرره بریم

باران - اوهوم

با پری رفتن بلیط بگیرن

نیکا -خوبی؟؟

-اوهوم

نیکا- میخوای برات آبمیوه بگیرم؟؟

-نه بابا خوبم

چند تا دختر سمتون میومدن

دختر قدبلندی روبه رومون ایستادو گفت : سلام بچه ها

من سلام کردمواگفتم : چیزی،شده

دختر نگاهی به نیکا کردوگفت : شما چقد خوشگلین

عشق منع شده

نیکا اخمی کردو گفت : الان همینو خواستین بگین

دختر- نه میخوام بوستون کنم

با چشای،گرد شده نگاش می کردم

دوستاش یک صدا گفتن : اووووو

نیکا کمی صورتشو جلو آوردو گفت : بفرما

دختر با نازو اشوه صورت نیکارو بوسید

دختر- میتونم شمارتو داشته باشم

از رو حرص دست نیکا رو گرفتمو سمت پریو باران رفتیم

نیکا - شکوندی دستمو حواست هست ؟؟

-چرا اجازه دادی بوست کنه ، اصلا میشناختیش

نگام کردوخندید و گفت : حسودیت شد

-چرا بایدحسودیم شه

نیکا - خوب مگه دوتا دختر همو ببوسن اشکال داره ؟؟

دهن باز کردم حوابشو بدم

باران - چتونه چرا میبیرین بهم

-هیچی بابا

باران - بریم بلیطارو گرفتم

-بریم

باران و پری کنار هم نشستن

منو نیکا هم پشتشون

سمت تونل تاریک حرکت کرد

-وای،چه تاریکه

وارد تونل شد

یه نفر انگار تو زندان بود هی میلرو

میلرزون با صدای بلند فریای میکشید جیغ فرا بنفشی،کشیدمو سرمورو پای نیکا گذاشتم

اونم دستاشو دور گردنم گذاشته بود

عشق منع شده

نیکا - نمیخوای بلند شی

-تموم شد؟؟

نیکا - اره

سرمو بلند کردم ، پیاده شدم

پری-حالا چی؟

باران - بریم ماشین بازی

-ایول خوبه

چهارتایی سوار ماشین شدیم

منکه فقط دور خودمیچرخیدم ، از هر طرف بهم میزدن ، باهمه تصادف میکردم

وای که چقد خندیدیم

بعد از، ماشین سوار سمت رستوان پارک رفتیم

بعد شام نیکا دم خونه پیادمون کرد

-خیلی خوب بود بچه ها ، خدافظ

پری- ترکونیدم بابا ، عالی بود...بابای

با پری وارد خونه شدیم

پری- چه حالی میکنیما

-توپه توپ

صدای زنگ موبایلم بلند شد

از کیفم درش اوردم

-به به برادر گرامی ، چه عجب

آریا - بله حق داری ، رفتی نه به زنگی خبری

چیزی

-بله حق باشماس

خوبی؟؟

آریا - خوبم تو چطوری؟؟

-منم خوبم

عشق منع شده

آریا - چرا هنوز بیداری
-با پری درس میخوندیم
آریا - پس حسابی خسته ایی؟؟
-تقریبا
آریا - برو بخواب ، شب بخیر
-چشم ، شیخوش
کنار پری رو تخت دراز کشیدم
پلکام افتاد رو هم
پری- افسون پاشو ، کلاس داریم
-ساعت چنده
پری- هفت
ساعت ۸ کلاس داریم ، پاشو
تو جام نشستم
کش قوسی به بدنم دادمو از جام بلند شدم
با پری صبحونه رو خوردیم از خونه بیرون زدیم
مثل همیشه سوار اتوبوس شدیم
جلو دانشگاه پیاده شدیم
سمت کلاس رفتیم
نیکاو باران کنار یه دختره ایستاده بودن
با دیدن نیکا ذوق کردمو سمتش رفتم
دستشو از پشت گرفتمو گفتم :سلام
نیکا - عه ، سلام کی اومدین؟؟
پری- همین الان
نگاهی به دختری که با نیکا و باران حرف میزد کردیم
-عه کیمیا تویی
کیمیا - به به افسون خانمو پری

عشق منع شده

نیکا - میشناسین همو؟

کیمیا- اختیار دارید

راسی بچه ها

امشب تولدمه شمام بیاید

پری- منو افسون؟

کیمیا - اره ، میخواستم بهتون زنگ بزنم ک دیدمتون

نگاهی به نیکا کردم گفتم : شمام هستین

کیمیا - اختیار دارید خانم

ایشون عشق منن

-اوه اوه ، باشه فقط آدرس بگو

نیکا - این گفته ، شما که بلد نیستید میام دنبالتون

-باشه

با پری رو صندلی کنار هم نشستیم

پری- چی بپوشیم

-من لباس قرمزمو میپوشم

پری- مگه آوردی

خندیدمو گفتم : اره ، گفتم شاید پارتی چیزی دعوت شدیم پیراهن قرمزو با اون کفش سفیده براق

پری- واس کی میخوای دلبری کنی

-نیکا

پری- چی

هول شدمو گفتم : شوخی کردم ، آخه من کیو میشناسم که دلبری کنم

پری خندیدو حرفی نزد

من چم شده ، واقعا چرا میخوام جلو نیکا بهترین باشم .خدایا من چه مرگمه این دختر چی داره که منو جذب خودش کرده.

فقط ازش خوشم میاد .همین

این فکرارو بریز دور افسون

سرمو تکون دادم تا این فکرای مزخرف ازم دورشن

عشق منع شده

نیکا کنارم نشستو گفت : خوبی

-اره

استاد وارد کلاس شد

نیکا اروم کنار گوشم گفت : چرا انقد خسته ای خانم کوچولو

لبخند به لب زدم و گفتم : آگه الان داداشم بود پوستشو میکنم

نیکا - چرا

-برا اون خانم کوچولو که گفتی

نیکا - یعنی دلت میخواد پوست منو بکنی الان

-نه اصلا

نیکا - خداروشکر

خندیدمو ، به رو به رو نگاه کردم

واقعا که وقتی نیکا گفت خانم کوچولو خوشم اومد

استاد - خوب بچه ها

میخوام دو به دو تقسیم شین

برا تحقیق

روان شناسی اجتماعی

خوب هرکی که مایله با کسی باشه . اسماشو بگه

یکی از بچه ها گفت : استاد اجباریه

استاد - بله ، مهمه

کلاس همهمه شد ، هرکی میخواست با یکی باشه

استاد با دست به میز کوبیدو گفت : همه اسمتونو تو یه برگه بنویسید

قرعه کشی میکنیم

یه برگه از ،کیفم دراوردم

چهارتا تقسیمش کردم .به پری و نیکاو باران دادم

هر چهارتا اسممونو نوشتیم

اسمارو به استاد دادم

عشق منع شده

به ترتیب همه بچه ها اسمائشونو دادن استاد اسم هرکسیو که درمیاورد

واسه بعدیش که در میومد باهم بودن

دوتا دوتا

استاد- پری سپهری

نگاهی به پری کردم

پری- خدا کنه باهم باشیم

استاد - کیمیا امینی

استاد - پس امینی و سپهری باهم

به ترتیب اسم بچه هارو میخوند

استاد - نیکا پارسا مهر

خیره به دهن استاد بودم

تا ببینم نفر بدی کیه

استاد - افسون راد

-والای چه خوب

نیکا با لبخند نگام کرد

بعد مشخص شدن همه بچه های کلاس

استاد کلاسو ترک کرد

باران - افسون میشه منو تو عوض کنیم

-عه نه دیگه

باران نگاه عصبی به نیکا کردوبا بغض گفت : نیکا

نیکا - خوب1 به من چه ، حتما اینم تقصیر منه دیدی که قرعه کشی بود

باران با بغض از کلاس بیرون رفت

نگاهی به نیکا کردم

از رو ناراحتی چشماشو بهم فشرد

وسایلاشو تو کولش ریخت

دنبال باران رفت

عشق منع شده

پری- برایش ساعت میگیرم ، دوتایی

-اوهوم ، فکر خوبییه

پری- ببین اون ساعت فروشیه

سمت ساعت فروشی رفتیم

یه ساعت با دسبند ستش نظر مو جلب کرد

-پری به نظرت اون خوبه؟

پری- اره ، عالییه ، همینو میخریم

-باشه

بعد از خریدن هدیه ، سمت خونه حرکت کردیم

پری-افسون نمیره بزن بخوریم

چند ساعتی بخوابیم.بعدشم جشن کیمیا

-باشه

سمت آشپزخونه رفتم

صدای زنگ موبایلم بلند شد

-جواب بده

پری- نیکاس

-بده بده خودم جواب میدم

پری- باشه بابا ، بیا

-سلام

نیکا- سلام خوبی ؟

-آره

نیکا - امروز،ساعت ۷میان دنبالتون

دیگه حاضر باشین

-خیلی خوب

نیکا- خدافظ

عشق منع شده

-بای

به ساعت نگاهی کردم لبود

سریع رفتم دوش،گرفتم

از حموم بیرون اومدم .لباسامو آماده رو تخت انداختم

پیراهن قرمزم و با کفش سفید براق

-میگم پری ، لاک سفیدت کو

پری همونجور که داشت موهاشو اتو میکشید گفت : تو کمده اولیه

سمت کمد رفتم ، لاکو برداشتم

با دقت به دستم میزدم .با کفشم ست میشد

با دقت لاکو به دستم زدم

لباسمو پوشیدم

آرایش ملایم کردم

پری- اوه اوه نگاش کن

با لبخند نگاش کردم گفتم : خوب شدم

پری- عالی شدی

لبخند زدمو تو آینه به خودم نگاه کردم

پری- زودباش بریم دنبالشون

-واسه چی ؟

پری- پاشو ، اوووف

-خیلی خوب

از جام بلند شدم ، سریع از کلاس بیرون زدیم

پری- اوناهاشون ته سالنن

-پری خیلی فضولی

سمتشان رفتم

باران - به من دست نزن

عشق منع شده

نیکا- د چه مرگته تو

نگاهی بهشون کردم ، عصابم بهم ریخته بود دلم نمیخواست انقدر نیکا اذیت شه

-میگم ، خوب باران منو تو جامون عوض ، تو با کی بودی ؟

که من باش صحبت کنم

نیکا- لازم نکرده

مقابلم ایستاد

از من گنده تر و قد بلند تر بود

نگاهی بهم کردو گفت : منوتو باهمیم

خوب؟

آب دهنمو قورت دادموگفتم : باشه

از کنارمون رد شد

پری- باران خوب چته تو .چرا انقد بهش میپیچی

باران - چون دوستش دارم

-خوب منو پری هم همو دوسداریم ولی برا این چیزا دعواون نمیشه

باران - تو پری فرق میکنی تازشم شما از چیزی خبر ندارین

پری- مثلا چی

باران - رازه

اینو گفتو چند قدمی ازمون فاصله گرفت ، دوباره برگشت مقابلم ایستادو گفت : دورش نباش اذیت میشم خواهش میکنم ، خوب؟؟

-انگار بغضی به گلوم چنگ زد

آروم سرمو تکون دادم

باران از کنارمون گذشت

کولمو رو دوشم انداختم

تکیه به دیوار سالن ایستادم

پری- میدونم نیکارو دوست داری ولی مرگ پری اینجور بغض نکن

نگاهی بهش کردم و گفتم : همینکه تو هستی خوبه

عشق منع شده

پری- بزن بریم خونه

بالبخدمت گفتیم : بریم، ولی قبلش باید برای کیمیا هدیه بگیری

پری- برایش ساعت میگیرم ، دوتایی

-اوهوم ، فکر خوبیه

پری- ببین اون ساعت فروشیو

سمت ساعت فروشی رفتیم

یه ساعت با دسیند ستش نظر مو جلب کرد

-پری به نظرت اون خوبه؟

پری- اره ، عالیه ، همینو میخریم

-باشه

بعد از خریدن هدیه ، سمت خونه حرکت کردیم

پری-افسون نمیرو بزن بخوریم

چند ساعتی بخوابیم.بعدشم جشن کیمیا

-باشه

سمت آشپزخونه رفتیم

صدای زنگ موبایلم بلند شد

-جواب بده

پری- نیکاس

-بده بده خودم جواب میدم

پری- باشه بابا ، بیا

-سلام

نیکا- سلام خوبی ؟

-آره

نیکا - امروز،ساعت ۷میان دنبالتون

دیگه حاضر باشین

عشق منع شده

-خیلی خوب

-نیکا- خدافظ

-بای

به ساعت نگاهی کردم ۵ بود

سریع رفتم دوش،گرفتم

از حموم بیرون اومدم .لباسامو آماده رو تخت انداختم

پیراهن قرمز و با کفش سفید براق

-میگم پری ، لاک سفیدت کو

پری همونجور که داشت موهاشو اتو میکشید گفت : تو کمده اولیه

سمت کمد رفتم ، لاکو برداشتم

با دقت به دستم میزدم .با کفشم ست میشد

با دقت لاکو به دستم زدم

لباسمو پوشیدم

آرایش ملایم کردم

پری- اوه اوه نگاش کن

با لبخند نگاش کردم و گفتم : خوب شدم

پری- عالی شدی

لبخند زدمو تو آینه به خودم نگاه کرد

صدای آیفون بلند شد

پری- نیکاس

-خوب درو باز کن

کفشاموپا زدم

باپری از خونه بیرون زدیم

عشق منع شده

نیکا سرش تو گوشه بود

تکیه به ماشین ایستاده بود حواسش به ما نبود

پری- چرا اینجوری لباس پوشیدی؟

نگاهی به نیکا کردم ، سیوشرتو شلوار پوشیده بود

-نمیدونم

پری- چه باحاله ، مثل پسر اس ، ازش خوشم میاد

-او هوم

سمتش رفتیم

سرشو بلند کرد

کلاه سیوشرتش تو سرش بود

موهای لختش رو پیشونیش ریخته بود

نیکا - سلام خانمای خوشگل

-سلام ، باران نیومد؟

نیکا- نوچ ، باهام قهره

-او هوم

نیکا- سوارشین

کنار نیکا نشستم

پری هم پشت

کنار خونه کیمیا اینا توقف کرد

سه تایی وار خونه شدیم

صدای موزیک گوشارو کر میکرد

دختر و پسر وسط میرقصدن

سمت اتاقی که اونجا بود رفتیم

با پری لباسمونو عوض کردیم

کیمیا- سلام عشقای من

-سلام

عشق منع شده

امیرحسین - سلام ، خوبین
سلامو علیک کردیم
سمت مهمونا رفتیم
دی جی آهنگی توپی پلی کرد .با پری رفتیم وسط
کلی بپر بپر کردیم
بعد تموم شدن آهنگ
با چشم دنبال نیکا گشتم
تکیه به دیوار تنها ایستاده بود
سمتش رفتم
-عه نیکا ، چرا تنهایی
نیکا - شما دخترا چه دل خجسته ای دارین
-چی ؟ ما دخترا مگه تو پسری
نیکا - نه چیزه ، آخه من از این حوصله ها ندارم
-آها ، چرا نویانو نیاوردی
نیکا- خیلی تو نخشیا
خندیدمو گفت: م بدجور
نیکا- فک کن من نویان
-نه ، فقط اون
یهو چراغا خاموش شد
بازوهای نیکارو گرفتم
چنگی زدمو گفتم : چیشده نیکا ،برق رفته
نیکا - نترس ، چیزس نیست
یه نفر دست همه گل رز،رنگی میده
رز هرکی که شبیه هم باشه
باهم میرقصن
حالا چه دختر با دختر

عشق منع شده

چه پسر با پسر

-آها، چرا اینکارو میکنن

نیکا- میگن دو نفری که رزاشون شبیه همه ، همدیگرو دوست دارن

-چه جالب

نیکا- مسخرس

مردی کنارمون ایستادو گفت : بفرمایید این دوتا رز مال شما

رزارو از دستش گرفتیم

دل تو دلم نبود

چراغا روشن شد

همه نگاه ها سمت رز تو دستشو رفت

-عه مال من صورتیه

نیکا- تمسخر خندیدو گفت : مال منم

-وای یعنی منو تو همو دوست داریم ؟

نیکا- من که دوستت ندارم تورو نمیدونم

-بیشعور

موهاتو میکشما

نیکا- نه نه ، غلط کردم

باران - نیکا برا من قرمز

حرفشو قطع کردو نگاهی به رزای منو نیکا کرد

بدون حرفی از کنارمون گذشت

-ای بابا ، چرا همچین میکنه

نیکا بدون هیچ حرفی ، دستمو گرفت پیست رقص رفتیم

چراغا خاموش شد ، فقط رقص نور روشن بود

نیکا دستاشو دور کمرم حلقه کرد

دستامو روشونه هاش گذاشتم

اون یکی دستمو تو دستای گرمش گذاشتم

عشق منع شده

بوی عطر دی وای مشاممو پر کرده بو

بعد تموم شدن آهنگ سمت پری رقتم

-با کی رقصیدی شیطون

پری- من فقط آریارو میخوام

-خوب حالا

یهو نیکا دستمو کشید ، از سالن بیرون رفتیم

-نیکا چته ؟

بدون هیچ حرفی نگاش بین لبم در گردش بود نفس داغش به گردنم میخورد هر لحظه سرشو بهم نزدیک تر می کرد

خشکم زده بود ، خیره نگاش می کردم نمیتونستم از جام تکون بخورم .قبلم تو سینه حبس شده بود

دستاشو کوبید به دیوارو گفت : چرا در برارت انقدر ضعیفم

بدون هیچ حرفی از کنارم گذشت

نفس حبس شدمو رها کردم

داغ شده بودم

قلبم تند میزد

چرا اونکارو کرد ، چرا

اون یه هم جنسبازه، باید ازش دوری کنم

نیکا یجوریه ، نباید بیشتر از این درگیرش شم

نفسمو با صدا بیرون دادم

سمت پری رقتم

موقع آوردن کیک بود

همه کنار هم ایستادیم

امیرحسین کیک و رو میز گذاشت

با کلی شمع روشن

همگی دور میز، جمع شدیم

یکصدا از ۲۰ تا ارو شمردیم

..و

عشق منع شده

فوت کردن شمعا
با ذوق دست میزد
کیمیا مثل بچه های کوچولو ذوق میکرد
موقع کادو ها بود
با پری کادومونو دادیم
کیمیا کلی ذوق کردو پرید بغلمون
موقع خدافظی بود
نیکا- بچه ها بریم
پری- آره
باران - نیکا بابام نمیتونه بیاد دنبالم
میشه منم بیام
نیکا- آره ، بریم
نیکا اول منو پری و رسوند
خدافظی کردیمو سمت خونه رفتیم
پری- باران خودش قهر میکنه ، خودش منت کشی
-اوهوم
پری- حقم داره قهر کنه
منم کمکم داره حسودیم میشه
-چراااا
پری- امشب که کلا یادت رفت پری هم وجود داره
یسره با نیکا بودی
-اوه ببخشید عشقم ، دیگ سمتش نمیرم
پری- نوچ ، بیشتر
-اشتیاه کردم
پری-باشه ، بهش فکر میکنم
صدا زنگ موبایلم بلند شد
عشق منع شده

سمت گوشى رفتم

پرى- نيكا جونه ؟

-آرياس

سلام بر برادر گرامى

آريا- معلوم هست كجايى

ده دفعه زنگ زدم

-نشيدم خوب ، چرا دعوا ميكنى

آريا- كجايى؟

-خونم

آريا - فردا ميام اونجا

-فردا؟؟؟؟

آريا- فكر كردم خوشحال ميشى

-خره ، معلومه كه خوشحال ميشم فقط تعجب كردم

پرى كنارم ايستاد گوشاشو چسبونند به گوشى

-تا غروب ميرسين ديگه

آريا- آره

-باشه ، ميبيمنت

آريا- شبخوش

گوشيو قطع كردم

پرى- چيشد ؟ چى ميگه ؟

-فردا مياد اينجا

پرى- جونى جون تنها؟

-اره به گمونم ، نگفت با كى

فك كنم تنها بيايد

پرى-او هوم

عشق منع شده

پری- بیا بخوابیم
که فردا روز خوبییه
خندیدیم وگفتم : چه ذوقیم داره
کنار هم دراز کشیدیم
خوابیدیم

نیکا

باران - یادمه قبلا با یه قهر سادم تا خود صبح دم خونمون وایمستادی
-چون احمق بودم میفهمی باران ، احمق بودم من به اندازه کافی روفشارم بابا تو یکی دیگه درکم کن
خستم از این زندگی ، روح خستس .روحم یه چیزه جسمم یه چیز ولم کن باراندیگه نمیکنم نمیکنم واقعا نمیکنم
باران - آروم باش ، باشه من درکت میکنم همه چی درست میشه نگران نباش فقط از اون دختر دوری کن خودتو درگیرش نکن
-درگیرشم
مثل مات زده ها نگام کرد
انگار نفس نمیکشید
نگاش کردم و گفتم : باران ، من درگیرشم
باران - نیکا من

حرفشو قطع کردم و گفتم : میدونم چی میخوای بگی ما بارها حرف زدیم
باران - من نمیزارم ، نمیزارم نیکا .نمیزارم تورو از من بگیره
-منو تو دوتا دوست بودیمو هستم نه بیشتر نه کمتر
باران- تو برا من یه دوست نبودی نیکا تو همه چیم بودی
-کافیه باران رسیدیم ، پیاده شو
بدون هیچ حرفی پیاده شد
بغض بدجوری گلومو میفشرد
ولی مثل همیشه موفق شدم نراشتم بشکنه

عشق منع شده

خدا خستم ، چرا من

دیگه کشش،ندارم

چرا هیچکس درکم نمیکنه

چرا کمکم نمیکنی

چرا؟؟

سمت خونه حرکت کردم

ماشینو تو پارکینگ پارک کردم

ازپله ها بالا رفتم

مامان - سلام ، خوش گذشت

سیوشرتمو دراوردمو گفتم : آره

مامان - باران زنگ زده بود

-ای بابا

مامان - افسون کیه نیکا چرا در موردش با من حرف نزدی

-خودت خوب میدونی اگه چیزمهمی بود بهت می گفتم فقط برا رد کردن باران اینکارو می کنم

مامان - اینطوری باران اذیت میشه

-منم دارم اذیت میشم ، دور شدن باران کار آسونی نیست مسلما ولی باید دورشه دیگم نمیخوام در موردش حرف بزنم

سمت اتاقم رفتم

خودمو انداختم رو تخت

به سقف بالا سرم نگاه میکردم

باران روز به روز داره به من وابسته تر میشه ، منو اونو فقط به عنوان دوستم دوست دارم ، نه بیشتر

باران حق زندگی داره ، آینده خوب

نباید بیشتر از این در گیر من شه

به تولد کیمیا فکر کردم ، به افسون

این دختر شیطونم بد منو سمت خودش میکشونه ، نباید اونکارو می کردم ، حالا راجبم چی فکر میکنه

عشق منع شده

باید باهانش حرف بزnm

چه لباسی پوشیده بود ،مثل فرشته ها شده بود

مامان - نیکا ، بیداری؟

چشمامو روهم گذاشتم تا فک کنه خوابم

سنگینی نگاهشو حس میکردم

پتورو روم کشیدوگفت : میدونم بیداری ، ولی شبخوش

با چشمای بسته لبخندی زدم منو مامان بعد از فوت بابام تنها شدیم اون فقط مادر من نیست اون فرشته زندگی منه

کسی که همه جا، تو بدترین مشکلات کنارم بود ، مثل دوست ، مثل پدر ، مثل مادر

چشمامو روهم گذاشتم

با پری حاضر و آماده از خونه بیرون

سمت اتوبوس رفتیم

پری- چته افسون چرا ناراحتی؟

-نه ، خوبم

پری- انگار یه چیزیت هست

ولی من امروز خیلی خوشحالم

خیلی

-چرااا

پری- حواست کجاس ، اریا داره میادا

-عه آره

پری- میگم ی چیزیت هست میگی نه

راستی ، من امروز با کیمیا میرم دنبال تحقیق ، بعد کلاس توام هم با نیکا برو

-اوهوم

جلو دانشگاه از اتوبوس پیاده شدیم

باران با دیدنمون بدو سمتمون اومد

باران - سلام پری

پری - سلام

عشق منع شده

انگار اصلا منو ندید ، منم بهش محل ندادم

سمت کلاس رفتیم

نیکا با یکی از بچه ها صحبت می کرد با دیدن ما سمتمون اومد

نیکا - سلام بچه ها

پریو باران جوابشو دادن ، منم اروم زیر لب سلامی کردم

سرجام نشستم

نیکا - میگم افسون ، بچه ها امروز میرن دنبال تحقیقی ک استاد گفت .مام میریم

شونه هامو بالا دادمو گفتم : بریم فرقی نداره برام

نیکا - چیزی شده

-نه

نیکا - خیلی خوب ، بعد کلاس میریم

فقط سرمو تکون دادم

پری- افسون من با کیمیا و امیر حسین میرم ، کاری نداری با من ؟

-نه ، خدافظ

نیکا - بریم ؟

-اوهوم

نگاهی بهش کردم ، با اینکه اون کار زشتو انجام داد ، ولی هنوز حس بدی بهش ندارم

خدایا کمک کن

سوار ماشین شدم .نیکا از هر دری حرف میزد

بدون اینکه نگاش کنم خیلی سرد جوابشو میدادم

نیکا - افسون

-بله

نیکا - نگام کن

-چی ؟

نیکا - چته ، خوب بگو بدونم

عشق منع شده

-چیزیم نیست

نیکا - د حرف بز ن ببینم چیشده

-چقد پروبی ، نمیدونی چیشده؟ تو کی هستی واقعا؟؟ تو بطوری اصلا .من پشت احساس امنیت ندارم

دلگیر نگام می کرد ، طوری که خنجر تو قلبم فرو میرفت

از، شدت عصبانیت دستام میلرزید

از ماشین پیاده شدم

نیکا- صبر کن افسون

دستامواز پشت گرفت و گفت : میگم صبر کن

نگاش کردم گفتم : چی میخوای بگی ، تو دیگه از چشم افتادی

نیکا- نکنه باران چیزی گفته در موردم ؟

-چیه که باران نباید بگه ها ، باشه نیکا من نباید تو کارت دخالت کنم ولی منو پری حق داشتیم بدونیم تو هرچی که هستی یه دختر

معمولی نیستی کاملا واضح از الانم دیگه نمیشناسمت

نیکا - به همین آسونی ؟

دهن باز کردم جوابشو بدم ، صدای زنگ موبایلم بلند شد

نیکا- جواب بده

نگاهی به صفحه گوشی کردم

آریا بود

-سلام آریا

آریا- افسون کجایی ، دم دریم ما؟؟

-الان اومدم

گوشیو قطع کردم

-میشه منو تا خونه برسونی

نیکا- سوار شو

بدون هیچ حرفی سوار ماشین شدم

نیکا - کسی خونتونه ؟

-داداشم اومده

عشق منع شده

نیکا- آها

بقیه راه تو سکوت گذشت

جلو خونه توقف کرد

ماشین آریا رو دیدم

-ممنونم

به سرعت دستمو گرفتمو گفتم : نکن اینکارو خوب؟بهت توضیح میدم

-لازم به توضیح نیست ، آگه هم چیزی هست ، برا توضیح دیره

از ماشین پیاده شدم

آریا جلوم سبز شد

آریا - فنچ کوچولوی من ؟

-آریا

پریدم بغلش اونقد محکم منو به خودش فشرد که له شدم

نگاهی به نیکا کردو کنار گوشم گفت : عجب چیزیه دختر

منو از خودش جدا کردو سمت نیکا رفت و گفت : سلام خانم

من داداش افسونمخوشحالم که میبینمتون

دستشو سمت نیکا دراز کرد

نیکا از ماشین پیاده شد با تعجب به آریا نگاه می کرد

نتونستم جلو خندمو بگیرم. با صدای بلندی شروع کردم به خندیدن

آریا دستشو عقب کشیدو گفت : شرمنده هول شدم

نیکا - مگه ازت خاستگاری کردم که هول کردی

آریا - وقتی خانم مثل شمارو آدم میبینه دستو پاشو گم میکنه

نیما - سلام

-عه ، باهم اومدین؟؟

نیما-آره ، دلم تنگ شده بود

-خوب کردی

نیکا - خوب دیگه من رفتم ، خدافظ

عشق منع شده

-خدافظ

بعد رفتن نیکا ، سه تایی بالا رفتیم

آریا-پری کجاس پس

-الانا دیگه پیداش میشه

نیما- خیلی پری،پری میکنیا

آریا - من غلط ، فقط یه بار پرسیدم

-خوب حالا ، بفرمایید چایی

صدای زنگ آیفون بلند شد

پری بود درو باز کردم

پری- سلام خیلی خوش اومدین

-لباساتو عوض کن بیا چایی

پری- باشه

چند دقیقه بعد پری کنارمون نشست

نیما کنارم نشستو در گوشم گفت : اینجارو داشته باش

با تعجب نگاهی بهش کردم

نیما- بفرمایید اقا آریا اینم پری خانم هی سراغشو میگرفتین

آریا چایی پرید تو گلوش شروع کرد به سرفه کردن

پری از ذوق لب پابینشو گاز گرفتو موهاشو پشت گوش زد

پخی زدم زیر خندو گفتم : بله ، اینم از پری خانم

نیما - افسون ، برا شام میریم خرید؟؟

-منووتو ؟

نیما چشمکی زدو گفت : آره دیگه ، اریا خستس

پری هم که تازه اومد خونه ، میریم به چی حاضری میگیریم میایم

خندم گرفته بود از دست این پسره میخواست این دوتارو تنها بزاره

-باشه بریم

با نیما از خونه بیرون زدیم

عشق منع شده

نیما- با ماشین بریم؟؟

-نه بابا ، همینجاسوپریه

نیما- میگم افسون ، تو که از دست من ناراحت نیستی

-براجی؟؟

نیما - اون شب جشن تون

-آها ، اون شب ، خوب چی بگم بهت ؟

نیما مقابلم ایستاد ، شونه هامو گرفتو گفت : افسون من حال خوب نبود

-نباید اونکارو می کردی

نیما- خواهش میکنم

از رو عصبانیت پوفی کشیدو چنگی به موهاش زد

پخی زدم زیر خنده و گفتم : نیما ببین منو ،بیخیالشو

هرچی بود تموم شد

نیما - عه میخندی

-نهههههه غلط بکنم

پابه فرار گذاشتم نیمام پشت سرم

نیما- افسوووون وایسا بابا کاریت ندارم

با خنده میدویدم اونم پشت سرم

جلو سوپری نفس نفس زنان ایستادم

نیما- وای دختر کشتی منو تو

نفس برام نمود

-رسیدیم

نیما- خداروشکر

با نیما خریدامونو کردیم

سمت خونه راه افتادیم

-چرا نریمان نیومد؟؟

نیما- نتونست بیاد ، کار داشت

عشق منع شده

-اوهوم

درو با کلید باز، کردم وارد حیاط شدیم سمت آسانسور رفتیم

نیما- میگم جلو در خونه با سرو صدا بریم بفهمن اومدیم

-عه نیما

نیما - داداشت خیلی شیطونه به من چه

هر طور خواستم جلو خندمو بگیرم نشد

خندیدمو گفتم : بله ، بفرمایید

نیما- اهل خوورونه ما اومدیم

-نیما چه خبره؟؟

نیما- بهت گفتم که سرو صدا ایجاد کنیم

-از دست تو

پری- اومدین ؟

نیما- پس آریا کو

پری-خسته بود، رفت تو اتاق دراز کشید

-اوهوم

براشام همبرگر گرفتیم

بیا کمک

دورهم شامونو خوردیم

آریا و نیما تو حال منو پری سرجامون خوابیدی

(نیکا)

کلافه و عصبی بودم ، سمت خونه رفتم

ماشینم

تو حیاط پارک کردم

عشق منع شده

از پله ها بالا رفتم

مامان - عه نیکا چه زود اومدی

-همینطوری

مامان -بیینمت

بدون توجه به حرفش سمت اتاقم می رفتم

جلوم ایستادو دستشو زیر چونم گذاشتو سرمو بلند کرد و گفت : کی ناراحتت کرده

-من کسیو ناراحت کردم

مامان - بهم بگو ، کیه که با ناراحتیش پریشون شدی

-افسون

مامان - پس حسادت باران همچین بی دلیل نبود ، درسته؟

-مامان خواهش میکنم شما دیگه بس کنید

مامان - خوب چرا عصبیه از دستت

-آخه ، چیزه ، نمیتونم بگم

مامان - نکنه شیطونی کردی

-مامان من

—

من

چیزه...

مامان - بیا بشین اینجا خوب تو چی

-مامان من نمیتونم خودمو در مقابل اون کنترل کنم

چطور بگم ؛ من در مقابلش ضعیفم

وقتی میبینمش قلبم شروع میکنه به تپیدن

اصلا یه وضی

۱

عشق منع شده

نیکا

مامان تو بهتر از هرکس منو میشناسی میدونی که تاحالا حتی نگاه بعد به دختری نداشتم

ولی این دختر همه انرژیمو میگیره

مامان - مشکل افسون چیه

-بهم شک کرده، شاید فک کنه هم جنس بازم

خسته شدم مامان ، میخوام خودم باشم چیزی که حقمه

خواستنه زیادیه

من افسونو رنجوندم .اون حتی نمیخواد منو ببینه

من نمیتونم دوریشو تحمل کنم

انگار همیشه بود انگار یه عمره باهامه

مامان - آروم باش نیکای من

سرمو تو آغوش گرمش گرفت ، موهامو نوازش میکرد

مامان - من مطمئنم اگ افسون بفهمه مشکلتو باهاتس کنار میاد

بهش حق بده اون نمیدونه تو کی هستی ، چرا رفتارات شبیه یه دختر عادی نیست

-آره بهش حق میدم حتی میدونم که دوستم داره کاملا مشخصه

مامان - اون حقتسه که بدونه

-آخه چجوری حالیش کنم

مامان - شمارشو تو یه کاغذ بنویس بزار رو میز

-چشم

پری- افسون صبح شده

-سلام

پری- من میرم دوش بگیرم

-باشه

شالمو سرم انداختم

از اتاق بیرون رفتم

پسرا خواب خواب بودن

عشق منع شده

صبحونرو آماده کردم

سمت آریا رفتم

-آریا ، بلند شو صبح شده

هردوشون بیدار شدن

نیما با صدای گرفته ی گفت : آخ کمرم

آریا- فرداشب ما ر تختیم

نیما- کمرم شکست

خندیدمو گفتم : چه مهمونای پرویی

نیما- در حد صاحب خونس که پرو نیستیم

-خوبه خوبه ، پاشین صبحونه

پری- سلام صبح بخیر

-دوش گرفتی؟

پری- نه حالشو نداشتم

-خیلی خوب ، بیاین صبحونه

دور هم نشستیم

آریا- امروز کلاس دارین؟

-آره

آریا- بیخیال شین ، باید بریم بیرون

مخصوصا اون دوستونم باید باشه

-کدوم

آریا- همون خوشگله ، عجب چیزیه

دخترخوبیه؟؟

-چطور؟

آریا- میخوام در موردش با مامان صحبت کنم

لقمه پرید تو گلو نیما ، شروع کرد به سرفه کردن

آریا چند مشت به پشتش زدوگفت : مثل آدم بخور دیگه

عشق منع شده

نیما - باشه بابا ، زخم کردی پشتمو

آریا - افسون بهش میگی باهامون بیاد؟؟

نگاهی به پری کردم ، انگار ناراحت شده بود

دهن باز کردم جواب آریارو بدم ، صدای زنگ موبایلم بلند شد

از جام بلند شدم ، نگاهی به صفحه گوشی کردم .ناشناس بود

جواب دادم

-بله

+سلام افسون جان

-سلام ، شما؟؟

+مادر نیکام

-آها ، بله ، خوبین شما ؟

اتفاقی افتاده؟؟

+نه عزیزم ، مزاحمت که نشدم

-نه اصلا ، بفرمایید

+میتونم امروز ببینمت ؟

-آخه ، من.

+دیگه نه نیار ، زیاد وقتتو نمیگیرم من خونه تنهام

آدرسو برات پیامک میدم . زیادم وقتتو نمیگیرم تا نیم ساعت دیگه منتظرم

- باشه ، میبینمتون

+خدافظ

گوشیو قطع کردم به نقطه نامعلوم خیره بودم

پری- کی بود؟

-مامان نیکا

پری- باتو چیکار داره

-ببین پری من باید برم خونشون

زودی میام

عشق منع شده

پری- قرار بریم بیرون که

-نیم ساعته بر می گردم

پری- چیزی، شده؟؟

-نه قربونت برم ، گفت کارم داره

منم نتونستم بگم نه

پری- خیلی خوب

-برو سر اون دوتا رو گرم کن تا من برم

پری- باشه

تند تند لباسمو پوشیدم

یعنی باها چیکار داره؟؟

برام جالبه بدونم نیکا کیه

پری پسرارو تو آشپزخونه برد

منم سریع از خونه بیرون رفتم

به اژانش زنگ زدم

سوار آسانسور شدم

آدرسی که مامان نیکا فرستاده بودو به راننده نشون دادم

ده دقیقه ای طول کشید ، تا اینکه راننده جلو خونه ای توقف کرد

یه خانم کنار در سفید رنگی ایستاده بود

از ماشین پیاده شدم

به اون زن نگاه میکردم بنظر شبیه نیکا بود

وقتی متوجه نگاه من شد ،سمتم اومدوگفت - افسون؟

-سلام ، بله خودمم

+منم نگارم ، مادر نیکا ، بیاتو عزیزم

وارد خونه شدیم

حیاط بزرگو باصفایی داشتن

نگار - بیاتو عزیزم

عشق منع شده

وارد خونه شدیم ، به خونه خیلی خوشگل و مرتب
نگاهی به دور تا دور خونه کردم گفتم : چه با سلیقه
نگار - مرسی گلم

بیا بشین

رو مبل نشستیم ، اونم با دوتا چایی و کیک کنارم نشست
-خوب با من کاری داشتین؟؟

نگار - اره ، نیکا در موردت با من حرف زده
-جدی ؟ خوب چیا گفته

نگار - از خوبیات

-خندیدمو سکوت کردم

نگار - زیاد وقتو نمیگیرم ، پس میرم سر اصل مطلب

افسون جان گاهی ما آدمایه مشکلی یا یه رازی داریم ، که حاضر نیستیم

کسی از اون راز اطلاعی داشته باشه

ولی گاهی بعضی چیزا آدمو وادار میکنه تا اون رازو بشکنی

مثل عشق...

گنگ نگاهش می کردم ، تو سکوت به حرفاش گوش میدادم

نگار - همرام بیا

دستم گرفت سمت اتاقی رفتیم

به اتاق نگاه می کردم

تخت دونفره با رو تختی مشکی بالشتای سفید

یه ویتترین کوچیک که پر از ماشینای عصباب بازی بود

نگاهی به نگار کردم گفتم : این اتاق نویانه ؟ آخه خیلی پسرونس

دستم گرفت دوتایی رو تخت نشستیمو گفت : نیکا تا دوره ابتدایی خوب بود

البته چیزای پسرونه دوست داشت

ولی منو باباش فکر می کردیم طبیعیه

نیکا روز به روز بزرگتر میشد

عشق منع شده

ولی سرگرمی اون فوتبال بود موتور سواری عشق ماشین

مثل دخترای دیگه نبود ، دخترای فامیل همشون عروسک بازی میکردن ولی نیکا تو کوچه با پسرا فوتبال

و نیکا هرچی بزرگ تر میشد

شرایط سخت تر میشد نیکا کاملا رفتارای پسرانه داشت تا اینکه باعث اذیتش میشد اون اتاق پسرانه دوست داشت

نه یه اتاق صورتی و پر از عروسک حتی لباسای پسرانه میپوشید .اون از،لباسای دخترانه بیزار بود

واین باعث میشد اذیت شه ، اینکه دیگران هی تحت فشار قرار میدنش که چرا اتاقت پسرونس

که چرا پیراهنت پسرونس

و...

نیکا بیمار شد ، نیکا ادم سابق نبود گوشه گیر بود همش تو خودش،بود نمیدونست باید چیکار کنه

تا اینکه پیش یه مشاور رفتیم در مورد مشکلات نیکا گفتیم

مشاور حدس میزد که اون یه ترنسه بعد از آزمایش مشخص شد که نیکا یه ترنسه

الانم داریم کارای عملشو جور میکنیم

تا کاملا نویان بشه

نگار - نیکا تا حالا کار اشتباهی انجام نداده حتی با باران

بهم گفت در مقابل تو ضعیفه نیکا تورو به عنوان دوست دوستت دارهمیدونی افسون نیکای من خیلی روش فشاره تو میتونی کمکش کنی حالا که واقعتو میدونی کمکش کن ، از این حالو هوا در بیاد بهش بگو که همه چی درست میشه اون به چیزی که حقتشه میرسه

دهنم بسته شده بود ، فقط به نگار نگاه میکردم ، خدای من این دیگه چی بود پس برادر دوقلویی در کار نبود

نگاهی به چشای پر اشک نگار کردم و گفتم : نگران نباشید ، درست میشه من کمکش میکنم

همیشه کنارشم ، خیالتون راحت

نمیدونم چرا این حرفو زدم ، ولی باید کمکش کنم

من دوستشم نباید تو شرایط سخت رهاس کنم

خوب اون یه مشکلی داره باید حلشه

نگار - ممنونم دخترم

گاهی ما آدما بی دلیل دیگرانو قضاوت میکنیم

چقد خوبه که دنبال حقیقت بریم قبل از،قضاوت

از رو شرمندگی سرمو زیر گرفتمو گفتم : شرمنده من قضاوتش کردم

عشق منع شده

نگار- تو دختر مهربونی هستی

-ممنونم

نگار- بریم چایمونو بخوریم

-بله بریم ،،بعدشم من برم ، آخه از تهران برام مهمون اومده

با نگار خدافظی کردم ، از خونه بیرون زدم

موایلمو دراوردم به نیکا زنگ زدم

نیکا -سلام

-سلام نیکا ، خوبی

نیکا- خوبم ، چرا کلاس نیومدین ؟؟

-کجایی الان ؟؟

نیکا - نزدیک خونه

-من جلو خونتونم ، بیا قرار با داداشم اینا بریم بیرون

نیکا - خونه ما؟؟؟؟

-حالا تو بیا ، دیدمت میگم

یهو یه ماشین کنار پام ترمز زد

-نیکاکااا ترسیدم

خندیدو گفت : بیا بالا

نگاهی بهش کردم ، یعنی نیکا ترنسه قرار یه مرد بشه

نیکا- میدونم مامانم باهات حرف زده نمیخوای سوارشی ؟

بدون هیچ حرفی سوار شدم

نیکا- خوب ببین من بهت حق میدم ناراحت باشی

چشماتو بهم فشردو ، باصدای خفه ای گفت : دیگه دورو ورت نیستم

-یعنی فکر میکنی من جا زدم

آره ؟؟

خوب یه ترنسی ، خوب باش

مگه گناه کاری

عشق منع شده

یه مشکلیه که هست

ما همیشه دوستیم ، خوب؟؟نیکا خان ببین منو

نیم نگاهی بم کردو گفت : خوب

-ایول بزنی بریم خونمون که قرار بریم بیرون با دوتا پسرخل

نیکا خندیدو سکوت کرد

پری و نیما و آریا جلو در خونه ایستاده بودن

پری با دیدن ما سمتمون اومدو گفت :وای کجایی تو ، عصاب واسم نداشتن از بس باهم دعوا افتادن

آریا -کجایی تو ، چرا بیهو غیبت زد نباید به ما میگفتی

نیکا - یه نفس بکش ، داداش بداخلاق

آریا اخماش کنار رفتو نیشش باز شدو گفت : عه شمام هستین

رو به من گفت : خوب عزیزم یه خبر بده ادم نگران میشه

-بله ، حالا بریم؟؟

آریا - نیکا جان ماشینتو پارک کن ،،با ماشین من همگی میریم

نیکا - باشه

پری دستمو گرفتو سمت ماشین آریا رفتیم کنار،گوشم گفت : چرا اینو آوردی

-چپشده مگه؟؟

پری- خیلی بدی

-پری؟؟

پری- هیچی نگو

-تو از هیچی خبر نداری ، بزار شب بهت میگم ، بیخودی حسودی نکن

آریا چرت میگه

پری- الان بگو

-الان نمیشه

نیکا کنارم نشستو گفت : بریم

آریا حرکت کرد

آریا- خوب کجا بریم؟؟

عشق منع شده

نیکا - بهتر نیست اول ناهار بخوریم

نیما- آره منم موافقم

آریا- خوب نیکا ادرس یه رستوران خوب بده

نیکا آدرسو به آریا داد

جلو یه رستوران توقف کرد

ازماشین پیاده شدیم ، سمت رستوران رفتیم

دور میز نشستیم

سمت حافظیه مزار حافظ رفتیم

پری- افسون بیا یه عکس بگیریم

-آره ، بچه ها بیاین عکس

یهو یه خانمی آروم به پشتم زدو با زبان انگلیسی گفت Hi :

Would you please take a picture

Of me

(سلام ، لطف کنید یک عکس از من بگیرید)

سرمو به نشونه تایید تکون دادم ، از دو خانم جوان توریستی عکس گرفتم

تشکر کردو ، شروع کردبه زبان خارجه حرف زدن ، چیزی از حرفاش سر در نمیاوردم

که نیما کنارم ایستادو گفت : دارن در مورد حافظ میپرسن

نیما با حوصله به سوالاتشون جواب میداد

باریکلا آقا نیما ، چه واردم هست

آریا - خوب تا نیما گپ بزنه با خوشگلا ما بریم رو صندلی بشینیم

رو صندلی رو به روی نیما نشستیم

همه حواسم پیش نیما بود

با خنده باهم حرف میزدن

عشق منع شده

سه تایی سوار شدن

منو نیمام سوار شدیم

شروع کردم به خندیدن

نیما - چرا میخندی تو؟؟

- نمردیمو آریا یه خودی نشون داد

نیما- آها ، غیرتی شدو میگی

-او هوم

وقتی چرخو فلک حرکت کرد کلی هیجان داشتم

با ذوق همه جارو نگاه میکردم

رفت بالا ، کل شیراز معلوم بود

-وای نیما چه قشنگهههه

نیما - خیلی

از جام بلند شدم که همه جا رو خوب ببینم که یهو چرخ و فلک تکون بدی خورد حس کردم الانه که بیافتم

ترس همه وجودمو فرا گرفت ، چشممو بهم فشردم

خدایا کمک کن

یهو یه انگشت اومده رو لبم

چشممو آرام باز کردم ، تو بغل نیما بودم ، دوتا چشم مشکی شیطان بهم نگاه میکرد

نیما با چشمو لبای خندون گفت آگه من جلوت نمیگرفتم آبرو برای خودت نمیزاشتی

-یعنی چی؟؟

یکم روم خم شدو گفت : میدونی خیلی میخوامت..

نفسم تو سینه حبس شد

میدونی از وقتی فهمیدم عشق چیه عاشقت شدم وقتی اون شب با نریمان رقصیدی دیوونه شدم

با اینکه میدونستم ، چیزی بینتون نیست ..ولی من تو رو فقط برای خودم میخوام فقط خودم

تو منو دیوونه میکنی افسون از اینکه پیشتم بغلت نمیکنم نمیوسمت دیوونم میکنه

آخ افسون وقتی فهمیدم میای شیراز نمیدونی چ حالی شدم

از اینکه دیگ همون هفته ی یک بارم نمیبینمت داغونم میکرد

عشق منع شده

دوستت دارم افسون ، همیشه تو هم دوسم داشته باشی مثل پری به نیکا حسودی میکنه تو هم رو من حساس بشیوبرای اینکه قلبتو بدست بیارم هرکاری میکنم هرکاری

باشنیدن این حرفا از دهن نیما شوک زده نگاهش کردم میدونسم نصبت به من بی میل نیس ولی از اینکه اعتراف کرده بود برام خیلی شیرین بود داشتم فکر میکردم ک دیدم صورت نیما لحظه به لحظه داره نزدیک تر میشه چشمام ناخدا گاه بسته شدکه داغی و خیسی لبشو رو پیشونیم حس کردم چقدر برام شیرین بود این حس وقتی چشمم باز کردم

سرشو تو گودی گردنم فرو کردو گفت : این دل لاکردار میخوادتت افسون

نفس کم آورده بودم ، قلبم بی قرارانه میتپید

نیما آروم منو سرجام نشون

تازه حواسم اومد چرخ و فلک اصلا حرکت نمیکنه که با تته پته گفتیم نی..ما

چرا چرخ و فلک حرکت نمیکنه

نیما- مثل اینکه نقص فنی پیدا کرده

همینجور داشتیم حرف میزدیم ک چرخ و فلک حرکت کرد موقع پیاده شدن نیما در گوشم گفت امشب یکی از بهترین شبام بود

لبخند زدمو سکوت کردم

تو همون پارک رستوران شام خوردیم بعد از شام سمت خونه رفتیم...

همگی سوار ماشین شدیم

من وسطه،پریو نیکا نشستم

دست نیکارو گرفتم

آریا آهنگی پلی کرد

نیما روشو طرفمون کرد ، مسخره بازی در میاورد برام میخوند

تو مثل من رویاتو میبافی

با دست من موهاتو میبافی

خورشیدو با چشماش روشن کن

یک بار ماه و قسمت من کن

سر مست میخندیدم

اریا جلو خونه توقف کرد ، نیکا ازمون خدافظی کرد

عشق منع شده

سوار ماشینش شدو رفت..

مام تو خونه رفتیم

نیما بدو سمت اتاق خواب رفت رو تخت دراز کشیدو گفت : منکه رو زمین نمیخوابم

نگاهی به پری کردمو گفتم : آماده ای؟؟

پری-اوهوم

دوتایی پنجولامونو بالا آوردیم

سمت نیما رفتیم

کلی قفلکش دادیم

نیما-غلط کردمممم ، میرم ، میرم

بخدا میرم

با پتو تو حال رفت

بالشتشو پشت سرش،پرت کردیم

در اتاقوبستیم

لباسامونو در آوردیم

پری- آماده ایی؟؟

-اوهوم

پری- ۱، ۲، ۳

دوتایی پریدیم رو تخت

پری- حالا بگو

-باشه

قضیرو براش تعریف کردم

پری-چه جالب ، پس اون نویان ، اون شب تو پارک ، نیکا بوده؟؟

-آره

پری- اوهوم ، بخوابیم

-شبخوش

عشق منع شده

صدای زنگ موبایلم بلند شد

نگاهی به صفحه گوشی کردم

نیکا بود

لبخندی زدمو جواب دادم

صدای خستش پیچید تو گوشم

نیکا - افسون

-جانم

نیکا- خوبی؟

خندیدمو گفتم : نیکا تا حالا باهم بودیما

نیکا-بازم دلم هواتو کرده

-وای خدا

تک خنده ای کردو گفتم : افسون خیلی خستم ، درست میشه

من به چیزی که حقمه میرسم

-حق گرفتنیه ، حقو میگیریم

حله؟؟

نیکا- حله

فردا میای کلاس؟؟

-آره

نیکا - میبینمت

-فکرای بدو بنزاز،دور ، خدا هنوز هست

نگران هیچی نباش

شبخوش

نیکا- خوبه که دارمت ، شبخوش

گوشیو قطع کردم

آروم زمزمه کردم : چرا اینقدر دوستت دارم

نمیخوام ناراحت باشه

عشق منع شده

خدایا ارومش کن

پری- چی میگی باخودت ??

-هیچی ، شب خوش

صبح از خواب بیدار شدیم

با پری آماده شدیم

صبحونه میخوردیم

نیما - سلام ، صبح بخیر

-سلام، بیا صبحونه

سه تایی صبحونرو خوردیم

نیما - من میرسونمتون

-باشه

از خونه بیرون زدیم تا دم دانشگاه تو سکوت گذشت

جلو دانشگاه توقف کرد

پری پیاده شد .تا خواستم پیاده شم

دستامو گرفت

نیما - به لحظه بمون

-بله

نیما - ما امروز میریم

افسون چرا قبول نمیکنی؟

-نیما

نیما- جون دلم

آهی کشیدمو گفتم : من که بهت گفتم

نیما- آره صدبار گفتی ، نمیخوای درگیر عشق شی

بابا ، من فقط میخوام خیالم راحت باشه ، میخوام بدونم مال منی همین خواسته زیادیه

-تو خیلی خوبی ، ولی الان وقت این حرفا نیست

نیما - باشه ، خیلی محترمانه میگی نه

عشق منع شده

-نه نیما ، اینطوری نیست

نیما- کلاست دیر نشه

با ناراحتی از ماشین پیاده شدم

سمت پری رفتم

نیکا تو حیاط ایستاده بود

با دیدنش ناراحتیمو یادم رفت

با لبخند سمتش رفتم

از پشت دستمو دورکمرش حلقه کردم

نیکا - سلام ، قد دیر کردین ، خیلی وقته منتظرم

-خوب دیگه ، تا بیایم طول کشید

باران - سلام بچه ها

بعزاز،سلامو علیک کردن ، سمت کلاس رفتیم

کنار نیکا نشستم دستاشو گرفتم

با لبخند نگام میکرد

نیکا - مامانم گفت ناهار بیای پیشمون

بعدشم بریم دنبال تحقیق ، اون روز که خانم قهر کردی نشد بریم

-باشه فقط اول باید بریم خونه ، با دادشم خدافظی،کنم

نیکا- دارن میرن؟؟

-آره

نیکا- خیلی خوب

چهار تایی سوار ماشین شدیم منو باران و پری و نیکا

اول بارانو رسوندیم ، بعدشم سمت خونه ما رفتیم

وارد خونه شدیم ، آریاو نیما حاضر و آماده بودن

لبامو پیچوندمو گفتم : میری داداشی

آریا- بیا بغلم ببینم

عشق منع شده

رفتم تو بغلش محکم فشردمشو گفتم : بازم بیا

آریا- این دفع نوبت توعه

-چشم

با نیمام خدافظی کردیم

سوار ماشین شدن با یه تک بوق رفتن

بغض گلمو فشرد

نیکا- بریم ؟

-آره

پری من ناهارمو با نیکا میخورم ، بعدشم میرم دنبال تحقیق

پری- باشه ، خدافظ

سوار ماشین شدیم ، راه افتاد

نیکا- حالا چرا بغض کردی تو

-داداشم رفت

نیکا- نی نی کوچولو

-تویی

جلو خونه پیاده شدیم ، نیکا با کلید درو بازکرد

نگار جون گلارو آب میداد ، با دیدنم با خوشحالی سمتم اومد

نگار- سلام عزیزم ، خوبی ؟

-سلام ، ممنونم

دستمو گرفت ، سه تایی رفتیم تو خونه

نیکا - من میرم دوش میگیرم

نگار- باشه

با رفتن نیکا ، نگار کنارم نشستو گفت : مرسی که کنارشی

خندیدمو سکوت کردم

صدای زنگ آیفون بلند شد

نگار- بارانه ، برم درو باز کنم

عشق منع شده

یعنی چی ، چرا به اون گفت بیاد ، ای بابا ، همینو کم داشتیم
باران با سرو صدا وارد خونه ، مثل اینکه اینجا برو بیایی داره
باران - اهل خونه ، نگاری؟

نگار - جونم عزیزم ، بیا تو

باران با دیدن من تعجب کرد و گفت : اینجاچی؟؟

نگار - اره ، من دعوتش کردم

باران - آها

عشق بنده کو ؟

نگار خندیدو گفت : رفته دوش بگیره

ای کاش نمیومدم ، ما که بارانو رسوندیم

پس چرا حرفی از اینکه اینجا میادو نزد

حتما ، بعدش نگار بهش زنگ زد

نیکا با حوله تن پوش اومد بیرون

موهاش خیس رو پیشونیش ریخته بود

نیکا- باران ؟ تو اینجاچی؟؟

باران از جاش بلند شد ، گونه های نیکارو بوسیدو گفت : آره ، نگار جون دعوتم کرد

نیکا نگاهی بهم کرد؛ با اخم سرمو برگردوندم

نیکا- میرم لباسمو عوض میکنم ، میام

چند دقیقه ای از رفتن نیکا میگذشت که باران از جاش بلند شد

سمت اتاقش رفت

گرم شده بود انگاری به چیزی تو وجودم می جوشید

قلم بی قراری میکرد

ده دقیقه ای دوتایی تو اتاق بودن

نگار - بچه ها ، افسون تنهاس

دوتایی از، اتاق بیرون اومدن نگاهی به لپای گل انداخته باران کردم

نیکا اخماش بدجوری توهم بود

عشق منع شده

کنارم نشست و گفت : میوه پوست بکن

-میل ندارم

بعد ناهار با نیکا از،خونه بیرون زدیم کارای تحقیقو انجام دادیم

نیکا - نظرت چیه بستنی بخوریم؟؟

-اوووم عالییه

جلو یه بستنی فروشی توقف کرد

نیکا- تو ماشین بشین ، میارم اینجا

بخوریم

-باشه

چند دقیقه بعد با دوتا بستنی سوار شد

با لبخند گفت : بیا عزیزم

خندیدمو ازش گرفتم

-اوووم یه خوشمزس

نیکا- نوش جونت

نیکا - هفته بعد عمل دارم

-واقعا؟؟

نیکا- آره

-خوبه که

نیکا- تو باهمه فرق میکنی ، وقتی نویان بشم..

میمونی پیشم؟

-نیکا

نیکا- قول بده افسون

-معلومه که میمونم پیشت

لبخند زدمو دستشو گرفتم : آروم فشردمو گفتم : من ازت نمیگذرم

نیکا- منم

عشق منع شده

جلو خونه از ماشین پیاده شدم
حال خونرو نداشتم
رفتم پارک نزدیک خونه
همونجایی که برا اولین بار نیکا رو دیدم
حال عجیبی داشتم
یه حس ناب
حسی که هیچوقت نداشتم
دستم آروم رو قلبم گذاشتم
چته قلب افسون، چرا داری اذیت میکنی ، دردت چیه که انقد بی قراری
بی قراری نکن
نفس صدا داری کشیدم
به روبه روم بره شدم
اگه برم تهران ، از ش جدا بشم
نه نه
نمیتونم...
باید یه فکری به حالم بکنم
نیکا ،، نیکای من..
آره من از باران متنفرم ، متنفرم
اشک از، گونه هام چکید
چرا اذیت میکنه
چرا نمیفهمه داغون میشم
از جام بلند شدم ، سمت خونه رفتم
درو با کلید باز کردم ، وارد حیاط شدم
سمت اسانسور رفتم
سوار اسانسور شدم ، طبقه چهار پیاده شدم
زنگ درو فشردم

عشق منع شده

پری- چه عجب اومدی
فقط سرمو تکون دادم
پری- خوبی ،، ببینمت
-خوبم
سمت اتاق خواب رفتم
باید دوش می‌گرفتم
پری- عزیزم چپشده
بغض گلمو می‌فشرد
با بغض نگاش کردم گفتم : خودمم نمیدونم
دلم، دلم گرفتس پری
پری بدون هیچ حرفی ، بغلم کرد
سمت حموم رفتم .دوش اب سرد گرفتم
اروم تر شده بودم
لباسمو پوشیدم ، تو حال رفتم
پری-بهتری؟
-آره
پری- بشین برات یه چی بیارم
-قهوه میخوام
پری- نباید تحویل گرفت کلا
-زود باش دختر
پری- بی‌شعور وور مگه کلفتتم
خندیدمو گفتم : باشه بابا
یه قهوه خواستیما
رو میل لم دادم
پری با دوتا قهوه و کیک شکلاتی برگشت
-ای جانم ، میخوامت من
عشق منع شده

خیلی گرسنم بود

پری- نوش جان

باهم قهوه رو خوردیم

پلکام سنگین شده بود

-پری میرم بخوابم ، شامم نمیخورم

پری- باشه ، شبخوش

-شبخوش

رو تخت دراز کشیدم

نگاهی به صفحه گوشی کردم

نیکا مسیج داده بود

با نوق بازش کردم

کوتاهی زمان را وقتی فهمیدم که در کنارت بودم ؛

و طولانی بودن آن را وقتی فهمیدم که در انتظارت بودم ؛

حالا که من دلتنگم زمان ایستاده!

خندیدمو اروم گفتم : منم دلتنگتم

شروع کردم به تایپ کردن

"زندگی"

معنی پیچیده ای ندارد !

همین که " تو " باشی... .

این ، تمام زندگی است!...

دکمه سندو زدم ، ارسال شد😊

گوشیو کنارم گذاشتم چشمامو بستم

با صدای زنگ گوشی چشمامو باز کردم

حدس اینکه کی باشه زیاد سخت نبود

-اقا شما بیکاری

صدای خندش پیچید تو گوشمو گفتم : ک من تموم زندگیم آره؟

عشق منع شده

خندیدمو گفتم : او هوم

نیکا- ای جان

افسون کوچولو انقد زبون نریز

-این کوچولو الان خستس

نیکا- باشه ، خوب بخوابی ، شبخوش

-شبخوش

چشمامو رو هم گذاشتم

خواب رفتم

نور افتاب به چشمام می تابید ، چند بار پلک زدمچشمامو بازکردم

پری تو اتاق نبود ، حتما زودتر از من بیدار شده بود

با حوله از حموم بیرون اومد

پری- بیدار شدی؟

-اره

پری- خوبی؟؟

-چرا بد باشم؟؟

پری- دیشب خیلی هزیون میگفتی

-چی مثلا

پری- بارانو ، نیکا ، فقط،اسماشونو میبردی

افسون چرا خودتو درگیر کردی تو

داری عقلتو از دست دادی تو

نمیدونم این نیکا با تو چیکار کرد که اینطوری شدی

-چرا گذش میکنی بیخودی تو

از جام بلند شدم ، سمت اسپزخونه رفتم

پری- فردا بریم تهران دیگه؟

-واسه چی؟

عشق منع شده

پری- موقع امتحاناته ، کلاسام که تشکیل نمیشه

باشیم چیکار ، دلم یه ذره شده

-اره ، میریم

پری- باشه

بعد صبحونه ، آماده شدیم سمت دانشگاه رفتیم

سمت کلاس رفتیم

نگاهی به بچه ها کردم

نیکارو ندیدم

با پری رو صندلی نشستیم

پری- اونجارو

-کجا ؟

سرمو بلند کردم ، نیکاو باران وارد کلاس شدن

نیکا- سلام کی اومدین

-همین الان

کنارم نشستو گفت : خوبی

-اوهوم ، تو خوبی

نیکا-خوبم

-فردا میرم تهران

نیکا- چرااا

-تعطیلاته دیگه برم ، ی کم درس بخونم

نیکا - کی بر میگردی

-نزدیک امتحان بر میگردم

نیکا- تا اون موقع منم عمل کردم

-آره خیلی مواظب خودت باش

استرسو ناراحتیو بزار کنار

به آینده خوب فک کن

عشق منع شده

نیکا- باشه ، زود برگرد

-باشه😊

با وارد شدن استاد ، دیگه حرفی بینمون ردو بدل نشد

پری- افسون بریم خونه

-اره

نیکا ، بیا پیشمون امشب

نیکا- کلی کار دارم ، باید آزمایش بدم

-منم میام همراهات

نیکا- نه لازم نیست مامان هست

تو وسایلاتو جمع کن

-دلیم پیش توعه

نیکا- دل منم ، پس حسابی مواظب خودت باش

خندیدمو گفتم : چشم

نیکا- نمیخوای بغلمون کنی

با خنده بغلش کردم و گفتم : ایشالا بسلامتی همه چی درست میشه

هر روز بهم زنگ بزن

هر دقیقه بهم اس بده

کلا حواست به من باشه

کنار گوشم ، تک خنده ای کرد و گفت : امر دیگه ؟

-تموم شد

از بغلش بیرون اومدم

با باران خیلی سرد دست دادیم

با پری از دانشگاه بیرون زدیم

به خونه زنگ زدیم ، به اصرار پری

همون روز سمت تهران حرکت کردیم

عشق منع شده

سوار اتوبوس شدیم ، پیش بسوی شهرمون 😊
خیلی خوشحال بودم ، دلم برا بابا و مامان یه ذره شده بود
با پری ی کمی خوراکی خوردیم
سرمو چسبوندیم به پنجره
به شیراز فکر کردم ، به روزای که مثل برقو باد گذشت
خدایا تنهام نزار

نزدیکای صبح بود ، به تهران رسیدیم
از اتوبوس پیاده شدیم
بابا منتظر مون ایستاده بود
با دیدنش اشک تو چشمام حلقه زد
بدو سمتش رفتم ، منو محکم تو بغلش فشرد
-بابایی ، بابایی جونم
اشک از چشمام چیکید
-خیلی دل تنگ بودم خیلی
پدر- منم همینطور ، عزیز بابا
سوار ماشین شدیم ، اول پریو رسوندیم
بعدش سمت خونه حرکت کریم
بابا جلو خونه توقف کرد
درو با ریموت باز کرد .از ماشین پریدم پایین
بدو سمت خونه رفتم
مامان منتظر رو میل نشسته بود
-سلاممم
مامان - افسونم ، دختر قشنگم
پریدم بغلش...
بعد کلی رو بوسیو ،،رفع دلتنگی تو اتاقم رفتم

عشق منع شده

وای که چقدر دل تنگ اتاقم بودم
-وای اتاق خوبم ، کلی خبر دارم براتون از شیراز
اول از نیکا بگم
خیلی خوشگله ، خیلی دوستشدارم
همینطور با خودم حرف میزدم
پلکام سنگین شد ، خواب رفتم.
آریا- فنچ کوچولو ، تو اومدی
غلطی زدمو گفتم : نه روحمه
آریا- سلام روح فنچ کوچولو .بیا صبحونه ای روح
الان لنگه ظهره
از ما گفتن بود ای روح
خرس کنار دستمو پرت کردم براش،و گفتم : ببند دهنتو
برو میام
آریا- باشه روح
از جام بلند شدم ، سمت حموم رفتم
یه دوش ابگرم گرفتم .حالم جا اومد
جلو آینه قدی ایستادم موهامو خشک میکردم
صدای زنگ موبایلم بلند شد
نیکا بود
-سلام
نیکا- معلوم هست کجایی؟؟
میدونی چند بار زنگ زدم
-ببخشید ، خواب بودم
نیکا - رسیدی؟
-آره
نیکا- خدافظ

عشق منع شده

-عه نیکا ، ببخشید دیگه

نیکا - میدونی چقد نگران بودم

به پری هم زنگ زدم جواب نداد .دلم هزار راه رفت

-وای ، شرمندم

نیکا- خیلی خوب ، برو به کارات برس

-باشه ، فعلا

نیکا- فعلا

سمت آشپز خونه رفتم

-مامان ناهار چی داریم ؟؟

مامان - لوبیا پلو ، همونی،که دوسداری

-واااای، مرسیییی زن

مامان خندیدو حرفی نزد...

مامان - امشب عموت اینا میان اینجا دیدنت

-چه خوب

مامان - راستی افسون پری کسیو دوست داره؟؟

-چطور؟

مامان - زن عمو خیلی ازش خوشش میاد

-خوب

مامان - برا نریمان دیگه

شروع کردم به سرفه کردن

مامان - عه چت شده ؟؟

-هیچی

مامان - خوب نگفتی کسیو میخواد یا نه

-نمیدونم

مامان - مگه میشه

حتما کسیو دوست نداره که نگفته

عشق منع شده

-حتما

مامان - حالا باهاش صحبت کن

ببین مزه دهندش چیه

-باشه

یه سیب از جا میوه ای برداشتم

سمت تی وی رفتم

آریا -چطوری تو

-خوبم

با حرفای مامان فکرم مشغول شده بود

از جام بلند شدم

سمت اتاقم رفتم ، گوشیه از رو میز برداشتم

به نیکا زنگ زدم

نیکا- سلام افسون خانم

-سلام ، چطوری؟

نیکا- بدک نیستم ، تو چطوری؟

-خوب نیستم

نیکا- چرا؟

قضیرو براش تعریف کردم

نیکا- اوهوم ، از رفتارای پری فهمیدم از اریاخوشش میاد

آریا تاحالا حرفی بهت نزد؟؟

-نه

نیکا - خوب به پری بگو ، ببین اگه جدیه و آریارو دوست داره ، یه فکری به حالش بکنیم

-باشه ، فعلا کاری نداری؟

نیکا - افسونم من فردا بستری میشم

-وای نیکا

عشق منع شده

نیکا- نگران نباش

-مواظب خودت باش

نیکا - چشم فعلا

-فعلا

خدایا کمکش کن ، از جام بلند شدم وضو گرفتم

برا سلامتیش دو رکعت نماز خوندم

ایشالا به خوبی پیش بره

مامان - عزیزم قبول باشه

-مرسی

مامان - بیا زن عمو نیما اومدن

-باشه

سجادمو جمع کردم، تو ایینه نگاهی به خودم کردم

موهامو شونه زدم

نیما- به به خوشگله

-سلام

نیما- سلام ، رسیدن بخیر

-مرسی ، بریم پیش زن عمو

کنار زن عمو نشستم

زن عمو- دوستت چطوره افسون

مثل اینکه خیلی جدیه ، باید با پری حرف بزنی

-خوبه

کمی پیششون نشستم ، آریاو نیمام از خونه بیرون زدن

-با اجازتون من میرم تو اتاقم

مامان - برو عزیزم، در مورد اون قضیه که صبح گفتیم با پری حرف بزنی

نگاهی به زن عمو کردم

از لبخند رو لبش معلوم بود تو دلش چ خبره

عشق منع شده

-چشم

سمت اتاقم رقتم ، رو تخت دراز کشیدم

گوشیو رو ورداشتم ، به پری زنگ زدم

پری- به به همخونه

-سلام

پری- سلام عشقم

-پری میای بریم پارک ؟

پری- دختر خاله‌ام قرار بیان

-مهمه

پری- آریا قرار ازدواج کنه

خندیدمو گفتم : عقل نداری نه؟

پری- آره یا نه؟

-نه

پری- پس مهم نیست ، با من کاری نداری

-پری ، بیا پارک نزدیک خونمون

گوشیو قطع کردم ، لباسمو پوشیدم با صدای بلندی گفتم: مامان من با پری میرم بیرون

مامان - باشه

از خونه بیرون رقتم ، سمت پارک رقتم ، رو صندلی نشستم

به نیکا فکر میکردم

الان تو چه وضعیه

پری- پخ

-کوفت

پری- چیکار داری

زن عموم از تو خوشش اومده

تورو میخواد برا نریمان خاستگاری کنه

پری- هااا

عشق منع شده

-همینکه گفتم

پری- نه

-چرا

پری- خودت میدونی

-اگ اون نخوادتت چی

پری-من میخوامش

-پری ، ایندتو خراب نکن ، نریمان عالیه

پری- میدونم ، ولی من..

-اینطوری که نمیشه ، باید یکاری کنیم

پری- چیکار

-من به آریا میگم که نریمان خاستگارتو

اگه بخوادتت ، به خودی نشون میده

پری- اره ، ولی اگ نخواد..

-از ذهنت و دلت بیرونش کن

پری- نه ، نمیتونم افسون

-حالا بزار حرف بزنی باش

پری- باشه

-حالا برو به مهمونات برس

پری- فکرمو مشغول کردی

کی باهات حرف میزنی

-امشب ، بعد رفتن عمو اینا

پری- باشه

اشک تو چشمات حلقه زدوگفت : من عاشقشم افسون

-پری عزیزم

نمیدونستم انقد دوستش داری

پری- خیلی بیشتر از خیلی

عشق منع شده

-غصه نخور ، درست میشه همه چی

پری- امیدوارم

همگی دور هم نشستیم بودیم

نریمان - خوشمیگذره ، شیراز؟

-اوهوم ، عالی

نیما- افسون میریم ، تو حیاط

نریمان - اووووو

آریا - زهر مار

افسون تکون نخور

نیما- باز این آریا جو گیر شد

-عه به داداشم نگووها

دستمو دور گردن آریا حلقه کردم

صورتشو بوسیدم

نریمان - نکن حسودیمون شد

ای خدا په خواهر به ما میدادی چی میشد مگه .ته تهش مثل افسون ترشیده میشد ، که اونم اشکال نداشت

-این چی گفت الان ، 😊😊😊

با مشتت به بازوش میکوبیدم

اون دوتا میخندیدن..

بعد از رفتن عمو اینا

باباو مامان سمت اتاقشون رفتن

آریاهم شب بخیر گفت سمت اتاقش رفت

خدایا چی بگم بهش

رو تخت خوابم نشستم

به نیکا زنگ زدم

صدای خستش پیچید تو گوشم

عشق منع شده

نیکا- سلام

-سلام ، خسته ای؟

نیکا- نه

-چرا صدات گرفتس

نیکا - دراز کشیده بودم

-آها

صدای بارانو از پشت گوشی شنیدم

باران - نویان نگار چون گفته غذا نمیخوری ، یا بزور تو حلقه فرو میکنم

یا دیگه ن من نه تو

نیکا- افسون جان ، چند لحظه

فقط تهدید کن تو ، بزار رو میز ، دارم با کسی حرف میزنم ، بعدش میخورم

-نیکا مزاحمت نمیشم

نیکا- عه ، عصابم خورد نکن

-چرا غذا نمیخوری

نیکا- اشتها ندارم

-باران بهت گفت ، نویان ؟

نیکا- همیشه به این اسم صدام میزنه پیش شماها رعایت می کرد

بغض کردم و گفتم : کاش من پیشت بودم

نیکا- کاش

-غذاتو بخور

نیکا- میخورم

-فعلا

نیکا - فعلا

از جام بلند شدم ، سمت اتاق آریا رفتم

با مشت به در اتاقش کوبیدم ، جواب نداد

آروم درو باز کردم ، سرمو بردم تو

عشق منع شده

آهنگ گوش میداد

رو تخت دراز کشیده بود

سمنتش رفتم

-آریا

رو شو طرفم کردوگفت : جان

چرا نخوابیدی تو

-خوابم نمیبره

آریا- چرا فنچ

-آخه زن عمو میگفت میخواد برا نریمان از پری خاستگاری کنه

آریا- چیبی

-همینکه گفتم ، ازدواج کنه من تنها میشم

آریا- درست بگو ببینم چ خبره

نریمانم میدونه؟؟

-نمیدونم ، زن عمو بهم گفت که ببینم پری کسیو دوسداره یا نه یا نظرش راجب نریمان چیه

آریا-خوب نظرش

-نمیدونم ، انگار راضیه

آریا- راضی؟؟

-فکر میکنم

آریا- خوب راضیه دیگه

بلاخره که باید جداشین

-نظرتو چیه؟

آریا- راجب؟

-همین ازدواج

آریا- پری،کسیو دوست نداره؟؟

-نه

آه سردی،کشیدو گفت : من چ نظری باید داشته باشم

عشق منع شده

میخوام بخوابم

-یعنی برم ؟

آریا- شبخوش

از جام بلند شدم ، سمت اتاقم رفتم

اولین بار انقدر سرد بامن رفتار کرد یعنی اونم تودلش پریو دوست داره

پس چرا لال مونی گرفت و چیزی نگفت

وای خدا کنه دوست داشته باشه

اینجوری پری به عشقش میرسه

صدای زنگ موبایلم بلند شد

سمتش رفتم ، پری بود

-سلام

پری- تعریف کن

حرفای خودمو آریاو براش،گفتم

پری- افسون دلم داره میترکه

-آجی من ، حس میکنم خبریه که انقدر،بداخلاق شد یهو

حالا ببینم چند روزی واکنشی نشون میده یا نه

پری- باشه ، میبوسمت

-شب خوش

صبح چشمامو باز کردم

دیشب فقط خواب عملو نیکا و بیمارستان دیدم

سر درد بدی داشتم

نیکا امروز عمل داشت

وای خدا

از جام بلند شدم ، سمت اسپزخونه رفتم

مامان - افسون مادر چته ، چرا رنگت پریده

-سررد درد دارم مامان

عشق منع شده

مامان - بشین برات غذا بیارم
با کمک مامان چند لقمه خوردم
ولی رو معدم سنگینی میکرد
سرم گیج میرفت
انگار داشتم بالا میاوردم .بدو سمت دستشویی رفتم
مامان با ترس آریارو صدا میزد
آریا- چیشده؟؟
مامان - باید افسونو ببریم دکتر
اونقدر بیحالو بی جون بودم که نمیتونستم حرف بزنم
آریا بغلم کرد با مامان از خونه بیرون زدیم

به سرم تو دستم نگاه می کردم
فشارم افتاده بود دکتر می،گفت زیادی به خودم فشار اوردم
دیشب همه فکرم پیش نیکا بود صدای خستش
انگار یه بغضی تو صداش بود
ای کاش،پیشش بودم
پری- افسون ، اجی چیشده
-سلام ، چیزی نیست
پری- چرا یهو اینطوری شدی
مامان - فشارش افتاده پری جان ، چیز مهمی نیست
پری- خداروشکر
یه ساعتی طول کشید تا برسیم خونه آریا منو رو تخت نشوند
مامان برام سوپ آورد با دارو خوردم
رو تخت دراز کشیدم
پلکام سنگین شد
عشق منع شده

خواب رفتم

تو جام غلطی زدم

چشم‌امو باز کردم

قیافه نیکا اومد جلو چشمم

والله نیکا

به ساعت نگاهی کردم ، هفت غروب بود

موبایلرو برداشتم

شمارشو گرفتم

جواب نمیداد

دوباره گرفتم

بعد از چند بوق ، صدای پر حرص باران پیچید تو گوشم

باران - بله

یهو دلم ریخت ، چرا این جواب داده

-نیکا کجاس

باران - ادای دوستای مهربونو در نیار افسون ، تو اگ نویان برات مهم بود نمی رفتی تهران

ته تهش میموندی بعد عملش می رفتی

ببین دست از سر زندگی منو نویان وردار

بابا با چه زبونی حالیت کنیم

الان نویان اتاق عمله

هم خانواده من هم خانواده نویان از عشقو عاشقی ما با خبرن.. پس مثل پشه این طرفو اون طرف نپر

نیکا از اولش از اون روزی که دیدمش برا من نویان بود ، اون مرد زندگی منه

به هیچ قیمتی نمیزارم کسی از من بگیرتش ، فهمیدی پس انقد دستو پا نزن دلتو بازاری ببر که خریدار داشته باشه دورمون نباش ،
دیگم نبینم به این شماره زنگ بزنی

بوق اشغال

مثل مجسمه به رو به رو نگاه میکردم مغزم هنگ کرده بود

نیکا منو دوست داره ، حتی به عنوان یه دوست ساده

عشق منع شده

نه نه اون نباید منو میشکوند قلبمو له کرد ازت متنفرم ، متنفرم.اون میخواد من نیکارو فراموش کنم

نه نه نه نه

گوشیو پرت کردم رو دیوار اشک از،گونه هام سر،میخورد

مامان - افسون افسون ، چته مادر

بغلم کرد ، اشکام گونه های سردمو نوازش می کرد

مامان آروم موهامو دست میکشید تا اروم شم

مامان - نمیخوای بهم بگی چپشده

-چی،نیست ، یهو عصبی شدم

مامان - باشه عزیزم

روزها به صورت میگذشت

بیشتر مشغول درس بودم ، گاهی با نیما بیرون می رفتم

نیما از عشقش نسبت به من حرف میزد و..

منم با حوصله به حرفاش گوش میدادم

خداروشکر،زن عمو دیگ حرفی از پری نزد

نیکا هم چند روز بعد عملش بهم زنگ زد

باهاش سرد بودم ، بهتر بود ازش دوری کنم

شاید حق با باران بود..

دفترمو بازکردم

شروع کردم به نوشتن

قلب من قطعه ای از...

مزار تنهایی هاست

غم دنیاست که در

گوشه ی قلبم پیداست

عشق منع شده

وقتی احساس کنم

نیمه ای از جان من

بی تو هر جا بروم

باز وجودم تنهاست.

آروم زمزمه کردم "نیکا"

اشک از،گونه هام سر خورد

سریع پاکش کردم

افسون قوے با A

مامان - همه وسایلتو گرفتی؟

-آره ، پری اومده؟؟

مامان - نه هنوز

پدر- مطمئنی نمیخوای من برسو نمتون

-آره بابایی ، دوتایی میریم دیگه

صدای زنگ ایفون بلندشد

آریا- پریاس

برا چندمین بار با مامان روبوسی کردم

بعد از خدافظی از خونه بیرون زدم

با پری،سوار آژانس شدیم

پری-خوندی درسارو

-همچین بگی نگی

توچی

پری- منم مثل تو

نیکا بهم زنگ زد ، البته نویان

گوشام تیز،شدوگفتم : خوب ؟

عشق منع شده

پری- به چیزای میگفت که من سر در نیاوردم

-مثلا چی

پری- از تو می پرسید فقط، میخواست بدونه چرا بهش زنگ نمیزنی ، از چیزی ناراحتی یانه افسون حس میکنم ، اون فکر کرده حالا که پسر شده تو اینطوری میکنی.بهم گفت :خیلی بدقوله مگه تو چه قولی بهش دادی؟

-هیچی ، نیکا باشه یا نویان واس من یه همکلاسی سادس

پری- اینا حرف دلت نیس

نمیدونم چه مرگت شده

ولی الان ما باید بهش توجه کنیم الان نیاز داره

-نه بابا

پری- مسخره نکن

جلو خونه از ماشین پیاده شدیم

درو با کلید باز کردم

دوتایی وارد خونه شدیم

پری- آخیش ، هیچی خونه ادم نمیشه

رو مبل لم دادمو گفتم : اوهوم

صدا زنگ موبایلم بلند شد ، نویان بود

-بله؟

نویان - سلام

-سلام

نویان - رسیدین

-آره، همین الان

نویان - میام دیدنتون

عشق منع شده

فعلا

بوق اشغال

پری- چی گفت

-میاد اینجا

پری- وای ، استرس گرفتم من

ته دلم ذوق زده شد که میبینمش

ولی اون نیکا نیست دیگه

حس غریبی بهم دست داد

لباسمو عوض کردم

رو میل نشستم

صدای زنگ ایفون بلند شد

پری- اومد

وای با لباس پسرونه

ای جون چه نازی تو

استرس گرفتم ، روبه رو شدن با نویان هیجان خاصی داشت برام

نفسمو با صدا بیرون دادم

پری در ورودیو باز کرد

نویان وارد شد

نگاهی بهم کرد

نفسم تو سینه حبس شد

نویان - رسیدن به خیر

پری با ذوق به نویان نگاه میکردو گفت : مرسی ، بیا تو

مثل مجسمه ایستاده بودم

با دیدن دوبارش انگار تموم ناراحتیو شکستن قلبم از ذهنم پاک شد

نویان - خوبی

عشق منع شده

-خوبم

اروم کنار گوشم گفت : خیلی بدقولی

دلم هوری ریخت ، بغض چنگ زد به گلوم

من بد قول نیستم ، فقط نمیخوام مزاحم باشم

سکوت کردم ، رو مبل نشستم

نویان - خوب تهران خوش گذشت ؟

پری- میگم صداتم تغییر کرد||

تک خنده ای کرد که دلم برآش،ضعف رفت

نویان - من میگم تهران چ خبر، تو میگی صدات

من میرم برات چایی بیارم

پری- آره ، دلم منم میخواد

میگم افسون من میرم به یک بخرم

گرسنمه

-باشه

نویان- میخوای من برم ؟؟

پری- نه ،میام زود

بعد رفتن پری ، سمت آشپزخونه رفتم حس کردم نویان پشتمه

نگاهی بهش کردم

خیره نگام میکرد

نویان - چرا ازم دوری میکنی

همین به دلخوشیو که دارم میخوای ازم بگیری

-دلخوشیت چیه؟

نویان - چت شده افسون

-هیچی

بهم نزدیکتر شد ، هر یک قدمی که نزدیک میشد به قدم دورتر می رفتم

عشق منع شده

چسبیدم به دیوار

مقالیم ایستاد

نفسای گرمش به صورتم میخورد

نویان - بگو چت شده

بغضم شکست

آروم گفتم : من نباید دوستت داشته باشم چون مزاحم تو بارانم

من رفتم تهران ولی همه قلبو روحم اینجا بود ،نگران تو ولی باران با تموم سنگدلی منو خوردم کرد

نویان - از چی میگی ، از چی حرف میزنی

-اگه میخوای آروم باشم ، دیگه دورم نباش

سرموبه سینه هاش چسبوندو گفت : نمیتونم

باران مثل خواهربرام لااقل تو بفهم

منو از خودش جدا کرد

بدون هیچ حرفی از خونه بیرون زد

(نیکا)

عصبی از خونه بیرون زدم

باران به چه حقی بهش گفتم مزاحمه

سوار ماشین شدم با مشت به فرمون کوبیدم

لعنتی حالا که به آرزوم رسیدم

میخوام افسون مال من شه

آره باید مال من شه

دست هیچکس نباید بهش برسه

هیچکس

اون مال منه ، نمیزارم باران از من بگیرتش

به سرعت سمت خونه می رفتم

عشق منع شده

از شدت عصبانیت عرق سرد رو پیشونیم بود
جلو خونه از ماشین پیاده شدم .باید دوش میگرفتم آروم شم
مامان - نویان چته ؟

-هیچی

مامان - باران اومده اینجا

باران - سلام

با عصبانیت سمتش رفتم

هولش دادم تو خونه و گفتم : چی میخوای از جونم به چه حقی به افسون اون چرندیاتو گفتی ها حرف بزن باران ، حرف بزن

دنبال چی هستی تو نابود کردن من ، تو دوستی یا دشمن

ناباورانه نگام می کرد

مامان - نیکا صداتو بیار پایین

-میدونی این دختر چیکار کرده

سمت باران رفتم ، چسبوندمش به دیوارو گفتم : خوب گوشاتو وا کن

نمیدونم چی گفتی پشت سرم نمیخوامم بدونم

فقط یه چیزی میخوام ازت دیگه نبینمت

باران - نویان من..

-خوش اومدی

باران - من دوستت دارم

-ساکتشو ، توچی از دوست داشتن میدونی ، اینکه دروغ بگی .با دروغ کاراتو پیش ببری

نمیشناسمت باران

دیگه نمیشناسمت

مامان - بسه نویان

-لطفا شما دخالت نکنید

تو اتاقم رفتم به شدت درو بستم

سمت حموم رفتم . رفتم زیر دوش آب سرد

عشق منع شده

آروم تر شده بودم

باحوله از حموم بیرون اومدم

مامان - خوبی؟

-رفت؟؟

مامان - با چشای گریون

تو نویان منی؟؟

کسی که اشک دوستشو درآورده؟؟

-شما از چیزی خبری نداری

مامان - بگو با خیر شم

-اون احمقه ، رفته یسری دروغ به افسون گفته ، گفته مزاحم منه و اونه

مامان - خیلی دوستش داری

-کیو

مامان - افسون

-نه ، فقط میخوام باران حالیشه ک توکارم دخالت نکنه

مامان - به منم دروغ میگی

کلافه رو تخت نشستم وگفتم : دروغ نگفتم

مامان - میدونم کله شق تر از این حرفایی.. میرم یه چیز گرم بیارم

رو تخت دراز کشیدم ،پوووفی کردم به سقف نگاه می کردم

یعنی من دوستت دارم؟؟

فقط اینو میدونم همه زندگیم شده

اون همه زندگی منه

گوشیو از رو میز برداشتم

بهش زنگ زدم

بعد از چند بوق

افسون - سلام

عشق منع شده

-سلام ، خوبی؟

افسون - خوبم

-افسون من خبر نداشتم..

-میدونم

گفتن این حرف برام سخت بود ، چنگی به موهام زدمو گفتم : همیشه قهر نباشی

صدای خندشو شنیدم

-اشتی؟

افسون - آشتی

-از خدات بود

افسون - دل تنگتم

این دختر خوب بلده منو دیوونه کنه

آروم گفتم : میخوای پیام دنبالت ؟

افسون - نه ، فردا میبینمت

-صبح میام دنبالت

افسون - شبخوش

-شبخوش

ای کاش جرئت اینو داشتم بهش بگم دوستش دارم

پری- اول صبحی کجا شالو کلاه کردی ؟

-میرم پیش نویان

پری- بنده نخودم دیگه

-از نخودم ریز تر

پری- عشقو عاشقی راه نندازین فقط

هر غلطی میخوایین بکنین

-بروبابا ، خدافظ

عشق منع شده

پری- خدافظ

از خونه بیرون زدم ، تند وارد آسانسور شدم

نویان دم در منتظر بود

براش دست تکون دادم ، سمتش رفتم

نویان - علیک سلام

-سلام

نویان - تهران خوش گذشت؟؟

-عالی بود

نویان - خداروشکر

نظرت چیه بریم کافه

-بریم

جلو به کافه شیک توقف کرد

دوتایی پیاده شدیم

وارد کافه شدیم

رو صندلی روبه روی هم نشستیم

نویان - خوب چی میخوری؟؟

-اومم ، قهوه ، با کیک شکلاتی

نویان ، از هرکدوم دوتا سفارش دا

نویان - خوب چه خبر

-سلامتی ، توچ خبر؟

نویان - دلتنگی ، دلتنگی تو

-منم دلم تنگ بود

نویان - واس همین بداخلاقی میکردی

خندیدمو گفتم : اهوم

نویان - ای نامرد...

عشق منع شده

بعد از خوردن قهوه

سوار ماشین شدیم

نویان - خوب کجا بریم؟؟

-میخواهی بریم خونه ما؟

نویان - نه میریم خونه ما مامانم ببینتت

-اوهوم ، بریم

تاخونه هردو سکوت کردیم

جلو خونه توی T کرد

از ماشین پیاده شدیم

درو با کلید با کرد ، وارد حیاط باصفاشون شدیم

نویان - بیا تو

داخل خونه رفتیم

نویان چند بار نگار جونو صدا زد

ولی جوابی نداد

-حتما خونه نیست

نویان - اخه بیرون نمیرفت این وقت روز

خوب بیا تو اتاقم

دوتایی وارد اتاقش شدیم

رو تخت نشستم .شالمو دراوردم

نیکا هم سیوشرتشو دراوردو گفت : چیزی میخوری

-نه ، مرسی

نگاهی به موهام کردو گفت : چه خوشگلن

لبخندی زدموگفتم : مرسی

نویان- میشه بیافمش؟؟

-اوووم ، اره بیا

عشق منع شده

موهامو باز کردم ، پشت بهش نشستم آرام دستشو تو موهام فرو کرد

میباقتشون .حس خوبی بود

نفسای گرمش به پشت گردنم میخورد

نویان - تموم شد

با لبخند رومو طرفش کردم گفتم : میخوام ببینم

خیره نگام میکرد

نگام تو نگاش گره خورد

دستاشو دو طرف صورتم گذاشت

نفسم تو سینه حبس شد

آروم سرشو بهم نزدیک میکرد

ناخداگاه چشممو بستم

حس داغی لیش رو لبم

وجودم آتیش گرفت

بوسه کوتاهی زد

سرشو تو گودی گردنم فرو کرد

با صدای گرفته ای گفت : میخوامت خیلی میخوامت

ضربان قلبم رفت رو هزار...

-نویان بس کن

ازم جدا شد ، نگام میکرد

معذب بودم

سرمو زیر گرفتم..

نویان - ببخشید

بغض کردم گفتم : چیکار کردیم

نویان - بغض نکن اینطوری اشتباه کردم اینجوری بغض نکن ، مرگ نویان

بغضمو قورت دادمو گفتم : باید برم خونه

عشق منع شده

نویان - خودم میرسونمت
بدون هیچ حرفی لباسمو پوشیدم
دوتایی سوار ماشین شدیم
تو ماشین هردو سکوت کردیم
هر دو شرمنده بودیم
جلو خونه با صدای خفه ای خدافظی کردم
با یه تک بوق ازم دور شد
سمت پارک رفتم ، رو صندلی نشستم
بغضم ترکیب
چیکار کردم من
نباید اینکارو می کردم
اشتباه کردم
خدااا

منو بخشش ، نویان فقط دوست منه
نباید اجازه میدادم
اشک گونه هامو نوازش می کرد
نیم ساعتی تو پارک نشستم
آرومتر شده بودم
سمت خونه رفتم
زنگ درو فشردم ، پری درو باز کرد
سوار آسانسور شدم...
پری دم خونه منتظر ایستاده بود
پری- اومدی؟؟
-آره

پری- گریه کردی

-ن

عشق منع شده

پری- ببینمت

نگاهی به چشمام کردوگفت : گریه کردی

چرا با من غریبی میکنی افسون چرا به من نمیگی درد تو

حرف بزنی با من

نریز تو خودت

براش قضیه امروزو تعریف کردم

با لبخند نگام کردوگفت : اینکه انقد ناراحتی نداره

خوب همو دوست دارین

البته نباید به پسرا رو داد

باید قوی باشی..

ولی انقدرام که تو گریه کردی ناراحتی نداشت

پاشو لباستو عوض کن

یه آهنگ توپ

منو نگاه

توووووپ

توپااا

خندیدمو گفتم : بزنی ببینم

پری- اول لباستو عوض کن

-حال ندارم

پری- زووود

-چش

از جام بلند شدم لباسمو عوض کردم

عشق منع شده

پری آهنگ باحالی پلی کرد
شالشو دور کمرش بست
یه شال برام پرت کردو گفت : ببند دور کمرت
شبییه کولیا شده بودیم
دوتایی میخندیدمو میرقصیدم
تا تموم شدن آهنگ
دوتایی بی جون رو مبل نشستیم
پری- وای مردم از خنده
-خدا نکشتت ، خیلی باحال میپزیدی
پری- نخورده مستیم ، حال کردی دادا؟
-آره دادا
_ ناهار چی داریم ؟؟
پری- کوفت ، مگه من کلفتتم
-وای گرسنمه
پری- پیتزا
-آها ، خوبه
پری- بیا بازی
-چی
پری-من یه اسمی میگم ، مثلا آریا
-خوب
پری- بعد تو از آ بگو
-آها، گرفتم
بگو..

پری- بزار اول غذارو سفارش بدم

عشق منع شده

بعد اینکه غذارو سفارش داد ، کنارم رو میل نشست

پری- آریا

-سیمین

پری؟

از آ باید بگی

-دوست دارم از س بگم 😊

آها ااا فهمیدم

از آ باید بگم ، از اول

پری- ستاره

-آرمان

پری 😊😊😊😊 -

میخوای انیت کنی

-عه فهمیدی 😊؟

پری- زندت نمیزارم

-نههههه 😊

من بدو پری بدو

کل خونه میدویدیم

پری از پشت موهامو گرفت

-آخ مووووم

با مشت به بازوم زد

-نزن

پری- حفته

صدای زنگ آیفون بلند شد

-عه ناهارم رسید

عشق منع شده

سمت آیفون رفتم

-بفرمایید ، طبقه سوم...

دو تایی ناهار مونو خوردیم

اونقد شیطونی کردیم که کلی خسته بودیم

پری- نظرت چیه ، خوابیم

-اوهوم ، خوابم میاد

دوتایی کنار هم خوابیدیم

پری- افسون بیدارشو

-هووم

پری- شب شده ، پاشو

کش،قوسی به بدنم دادم ، رو تخت نشستم

پری- پس فردا امتحان داریم

باید یسره بخونیم

-اره

پری- تازه باران بهم زنگ زد

-خوب ???

پری- می گفت ، کیمیا و امیرحسین ازدواج کردن

بعد امتحانا جشن دارن

-عه ، خوب به سلامتی

پری- اوهوم

پاشو به چی بخوریم

خوب من تو اتاق میخونم ،تو برو حال

عشق منع شده

پری- باشه

پری باکتاب از اتاق بیرون رفت

شروع کردم به خواندن

نیم ساعتی از خوندم میگذشت

غرق درس بودم

صدای زنگ موبایلم بلند شد

سمتش رفتم

نویان بود

خاطره امروز مثل یه فیلمی از ذهنم گذشت

فقط نباید بزارم دیگه اتفاق بیافته

لبخند زدمو جواب دادم

-آقاشما بیکاری؟؟

انگار انتظار این برخوردو باهم نداشت و گفت : خوبی؟

-خوبم ، ولی دارم درس میخونم

نویان - منم میخوندم ، ولی گفتم بهت یه زنگی هم بزنم

-خوب کردی

نویان - خیلی خوب ، درستو بخون

فردا شاید یسر پیام پیشتون

-باشه ، منتظرم

نویان - خدافظ

-خدافظ

تا نیمه های شب درس خوندم

رو تخت دارز کشیدم

چشمامو روهم گذاشتم ، خوابم برد

عشق منع شده

پلکامو بهم فشردم نگاهی به پری کردم ، خواب بود

از جام بلند شدم

سمت حموم رفتم

دوش آبگرم گرفتم ، از حالت کوفتگی در اومدم

پری هنوز خواب بود ، سمت اشپزخونه رفتم ، صبحونرو آماده کردم

زنگ آیفون بلند شد

نویان بود

-سلام ، بیا تو

درو باز کردم

-پری،بلند شو ، نویان اومده

پری- هوم ، باشه میام

زنگ حال به صدا دراومد

درو باز کردم

-سلام ، خوشتیپ

نویان- نگو خوبی؟

خندیدمو گفتم : بیا صبحونه

نویان - پری پ کو

-خوابه

با نویان صبحونه خوردم ، پری خانم تازه از خواب ناز بلند شد

پری- گوشت کشت خودتو جواب بده

-کیه ؟

پری- عشقتون ، نیما

از جام بلند شدم ، سمت موبایلم رفتم چهار تماس از دست رفته ازش داشتم بهش زنگ زدم

-سلام

نیما- کجایی تو

عشق منع شده

-تشنیدم ، خوبی ؟؟

نیما- خوبم عزیز دلم ، تو خوبی؟

لبخندی زدمو گفتم : من عزیزتم ؟

نیما- خیلی

خندیدمو گفتم : خوب حالا خودمو میگیرمااا

صدای خنده مردونش پیچید تو گوشم

از رو خندش خندم گرفت

-چته ، پسر عمو شادیا

نیما- اهوم ، خیلی

صدای نریمان پیچید تو گوشی

نریمان - دختر ،انقد آویزون این پسر ما نباش

-نریمااان؟؟؟؟

نریمان - چند بار بگم غلط کردم ؟

-منک تو رو میکشم بالاخره ،خیالت راحت..

نیما دوباره گوشیهو گرفتمو گفتم : افسون بعدا بهت زنگ میزنم

-باشه ، بای

نیما- بای

گوشیرو رو میزگذاشتم

خواستم دوباره برم آشپزخونه

-وای ، اینجایی نویان ؟

تکیه به دیوار ایستاده بود ،سرشو زیرگرفته بود

نویان - عزیزشی؟؟

-چی؟

نویان - عزیزشی؟؟

عشق منع شده

-نه ،، فقط شوخی میکنیم

نویان - آها

(نویان)

-من باید برم

افسون - کجا ، تازه اومدی ؟

-اومدم ببینمتون ، خدافظ

از اتاق بیرون زدم

پری- کجااا

بدون هیچ حرفی از خونه بیرون زدم

منتظر آسانسور نمودم

تند پله ها رو پایین می رفتم

سوار ماشین شدم

به سرعت دور شدم

باید دور میشدم

اون فضا داشت خفم می کرد

افسون عزیزشه

افسونم دوستش داره

چرا فکر کردم دوستم داره

چرا فکر کردم من انتخابش

آهنگی پلی کردم

بغض داشتم ، بغض لعنتی داشت

خفم میکرد

همراه با آهنگ میخوندم

عشق منع شده

من پشت این پنجره میشینم
بارونو تو اشک تو میبینم
عیبی نداره چشمتو وا کن
عیبی نداره باز غمیگم
شوری اشکو رو لبم حس کردم

پس بغض ۲۰ سالم شکست
چیزی که همیشه سعی داشتم نشکنه
افسون
افسون دنیای منی
نابودم نکن

کنار خیابون توقف کردم
سرمو رو فرمون گذاشتم
اشک گلوله گلوله میبارید
حال عجیبی داشتم
داغون بودم
داغون تر از همیشه...

نمیدونم چند ساعت تو اون حال و هوا بودم
سرمو بلند کردم
ماشینو روشن کردم ، سمت خونه رفتم

کفش بارانو تو حیاط دیدم
وارد حال شدم
باران با دیدنم از جاش بلند شد باترس نگام می کرد

عشق منع شده

فقط نگاش کردم

مامان - نویان ، بیا قهوه

بدون هیچ حرفی سمت اتاقم رفتم

سمت حمام رفتم

باید دوش آب سرد می گرفتم آرام شم

زیر دوش رفتم

عزیزشه

عزیزشه

بغضم دوباره شکست

تو آینه نگاهی به خودم کردم

مرد باش نویان

بخاطر چی اینطوری داغونی

این دختر منو دیوونه کرده

این دختر تموم روحو جسممو برا خودش کرده

چه کردی با من افسون

چه کردی

عزیزشی؟؟

تو عزیزمنی فقط

منو نشکون افسون ، نشکون

شیر آبو بستم ، با حوله تن پوش از حمام بیرون رفتم

باران رو تختم نشسته بود

باران - دعوام نکن نویام ، فقط ببخش

-باشه ، میبخشم

نگاهی بهم کرد

باران - گریه کردی؟؟

-نه

عشق منع شده

باران - چرا بهم ریخته ای؟؟

-خوبم ، فقط بایدتنها باشم

لطفا

خودم بهت سر میزنم

ذوق کردو گفتم : باشه منتظرم

از اتاق بیرون رفت

خودمو رو تخت پرت کردم

به سقف خیره شدم

صدای زنگ موبایلم بلند شد

افسون بود

الان نمیخواسم باش حرف بزنی

دوبار..

سه بار...

پشت هم زنگ میزد

الان حال خوبی نداشتم

خاموشش کردم

لباسمو پوشیدم

رو صندلی نشستم

سرمورو میز گذاشتم

از روز اولی که دیدمش ، تو سلف غذاخوری

بم می گفت نویان خیلی قشنگه

تک خنده تلخی زدم

چه خبر داشت ، همه وجود نویان قرار بشه

قرار چی بشه؟؟

افسون میره از پیشم من نابود میشم

عشق منع شده

نه نمیزارم

نباید بزارم

خدایازم نگیرش..

مامان - چته امروز،نمیای ناهار

-اشتهاندارم

مامان - چیشده نویان

-میخوام تنها باشم

بدون هیچ حرفی رفت

گوشیرو برداشتم ، روشنش کردم

به سرعت زنگ خورد

-سلام

افسون - نویان

-بله؟

سکوت کرد، صدای نفساشو میشنیدم

-افسون

افسون - چرا ، فقط بگو چرا

-شارژم تموم شده بود

با بغض گفت : دوستت دارم

-افسون نابودم نکن

هق هقش بلند شد..

_ولم نکن نویان ، ولم نکن زمین میخورم

-گریه نکن ، قلب من تو بری از همه میبرم میدونی آرمشمی

افسون - فقط باتو ، فقط همین

-آرومم دیونه

عشق منع شده

دیر اومدی ، زود به قلبم نشستی...

اشکامو پاک کردم

موبایلو رو میز گذاشتم

پری-حالا تعریف کن چیشده؟؟

-قضیه امروزو براش تعریف کردم

پری- اون عاشقت شده افسون

-منم دوستش دارم

پری- افسون حالیت هست داری چیکار میکنی

اگ خانوادت شرایط اونو بفهمن

فک میکنی قبول میکنن .تازشم سنتون خیلی کمه

اون الان یه پسره موقعیت زیادی داره شاید دو روز دیگه بادش بره

پس فقط،تویی که شکست میخوری

-نمیدونم پری ، مغزم کار نمیکنه

نمیخوام راجبش حرف بزیم

پری- باشه

به فکر امتحان فردا باش

-بیا باهم بخونیم

پری- باشه

پری- وای خسته شدم ،بسپههه

-باشه تنبل بخوابیم

دوتایی رو تخت درازکشیدم

اونقد خسته بودم

تا چشمام روهم رفت خواب رفتم

عشق منع شده

پری- افسو وون پاشوو

-وای چیشد دیر شد

میخندیدو نگام می کردو گفت : نوچ پاشو

-احمق

با پری تند تند لباسو پوشیدیم

سمت دانشگاه رفتیم

جلو دانشگاه از اتوبوس پیاده شدیم

وارد حیاط دانشگاه شدیم

پری-چه شلوغ

-خیلی

یکی از پشت چشممو گرفت

کیما- اگ گفتی کیم

خندیدمو گفتم: کیما تویی

دستشو از دور چشمم برداشت

محکم همو بغل کردیم

کیما- شمدوتا معلوم هست کجایی

-تهران رفتیم

کیما- بعد امتحانا جشنمه

پری- دقیقاکی؟؟

کیما- ۲۸ ، که امتحانا تموم میشه

شبش

-یعنی دو هفته دیگه عقد کردین؟؟

عشق منع شده

کیمیا- آره

-واای عزیزم ، مبارکه

پری- بچه ها بریم ، دیر شد

وارد سالن امتحان شدیم

با چشم دنبال نویان می‌گشتم

پیداش نمی‌کردم

بیخیال شدم ، سرمو رو میزگذاشتم

برگه های سوالو پخش می‌کردن

سرمو بلند کردم

نویانو دیدم وارد سالن شد

از قیافش معلوم بود خواب مونده

خندم گرفته بود ، منو ندیده بود

سرجاش که جلو تر از من بود نشست

پری- چطوررر بود

-هی ، بد نبود

کیمیا- عالی دادم

پری- نویان توچی؟؟

نویان - قبول می‌شم

باران - من که بیستم صد درصد

نویان - بریم یه بستنی بزنیم؟؟

کیمیا- بدون من نامردا

-مگه نمی‌ای

کیمیا- نه با خواهرشوهر جان قرار دارم

-اووووو

عشق منع شده

پری- برو برو نینمت

کیمیا- نویان از طرف منم بخور

خدافظ

نویان - بریم؟؟

-بریم

سمت پارکینگ رفتیم

پری- اومم چه بستتیه

-خوب حالا ، اونقدارم که میگی خوب نیس

پری- گمشووو

باران - امتحان بعدی کیه؟؟

پری- دو روز دیگه..

باران - اوهوم

نویان جلو خونه پیادمون کرد

-خیلی خوب بود ،مرسی

نویان - نوش جان

پری- بابای

دوتایی سمت خونه رفتیم

پری- اینم از این امتحان

کی میخواد تموم شه خلص شیم

-تموم میشه..

روزا به سرعت میگذاشت

ما آخرین امتحانمونم دادیم

قرار امشب جشن کیمیا بریم

عشق منع شده

خودمو آماده می کردم
پری- نگاش کن ، چه خوشگل شده
-خندیدمو گفتم : تو بیشتر
پری- نویان میاد دنبالمون؟؟
-آره ،نیم ساعت دیگه
پری- من آمادم
-منم دیگه آمادم
بهش زنگ میزنم ، زودتر بیاد
گوشیو ازرو میز برداشتم
به نویان زنگ زدم
نویان- جونم
-سلام ، نویان کحایی؟
نویان- نزدیکه خونتون
-باشه ،بیا ما آماده ایم
نویان - فعلا
گوشیو قطع کردم
صدا آیفون بلند شد
پری- نویان اومد
برا اخرین بار نگاهی به خودم کردم
از خونه بیرون زدیم
نویان تو ماشین منتظر نشسته بود
-سلام آقا
نویان - سلام خوشگل من
پری- سلام ، حال بهم زنا
نویان - باز این حسودی کرد که
عشق منع شده

-ولش کن اینو

آتیش کن بریممم

جلو باغی توقف کرد

همه جا چراغونی بود

با ذوق از ماشین پیاده شدم

سمت نوپان رفتم ، دستاشو گرفتم

پری کنارم ایستاد .سه تایی وارد باغ شدیم

-وای چه خوشگله

پری- خیلییی

بچه های کلاسو دیدیم سمتشون رفتیم

دورهم نشستیم

یهو صدای دستو جیغ بلند شد

پری- عروس اومده

-ای جونم

کیمیا مثل فرشته ها شده بود

به همه خوش آمد میگفت

با لبخند نگاش میکردیم

سمت جایگاشون رفتن

با بچه ها سمتشون رفتیم

-عزیزم ، چه نازی تو

پری- خوشگل خوشگلا شدی

کیمیا- مرسی بچه ها

امیرحسین - منم هستمااا

-ریز میبینمت

عشق منع شده

امیر دهن باز کرد جوابمو بده

دی جی اعلام کرد عروسو دوماذ بیان وسط

کنار ایستادیم ، کیمیا امیر رفتن رو پیست رقص

نویان - یه همچین شیبو باتو تجربه میکنم

لبخند زدموگفتم : حتما

کیمیاو امیر حسین ماهرانه میرقصدن

بعزاز رقصشون ، با بچه ها پریدیم وسط وای چه فازی داشت

سر مست میخندیدیم

پاهام دیگه جون نداشت

رو صندلی نشستم

نویان - خسته شدی

-نه فقط پاهام تو این کفش له شد

نویان - از پات درش بیار

خندیدمو گفتم : زشته نویان

نویان - تازه رفتم اون سمت باغ

خلوته

بیا بریم پاتو از کفش در بیار

یه نفسیم بکشه

خندیدمو گفتم : باشه

دستشو طرفم دراز کرد

دستاشو گرفتم

دوتایی پشت باغ رفتیم

چند چراغ روشن و با یه آلاچیق

خلوت بود

-بریم تو آلاچیق

نویان - بریم

عشق منع شده

رو صندلی آلاچیق نشستم .پامو از کفش دراوردم

-آخیش

یهو صدا آهنگ باحالی اومد و صدای جیغ

-جام خالی..

نویان - کشتی خودتو تو

به پاهام نگاه میکردم .آروم تکونشون میدادم

-راستی نویان

حرفمو قط کردم

خیره نگام میکرد پلکم نمیزد

-چرا اینجوری نگام میکنی ؟

تو سکوت نگام می کرد

لبخندی زدم

منم زل زدم بهش

هر لحظه بهم نزدیک تر میشد

اونقد بهم نزدیک بود .گرمی نفسشو رو صورتم حس میکردم

دستاشو مقابل صورتم قرار داد

با لذت لبامو بوسید

ته دلم خالی شد

این حسو دوست داشتم

دستامولای موهاش فرو کردم

چنگی زدم

باعث شد جری تر شه

منو بیشتر به خودش چسبوند

محکمتر لبامو میمکید

دستشو لای موهام فرو کرد

عشق منع شده

از گردنم تا رو سینه هام نوازشم کرد
به سینه هام نگاه می کرد
از خود بیخود شدم
پیراهنشو کشیدم ، سرمو تو گودی گردنش فرو کردم
گردنشو میک میزدم...
بوسه کوتاهی به گردنم زدوگفت : میخوامت
پیشونیشو چسبوند به پیشونیم
خندیدوگفت : مال منی افسون ، دیونه ترم نکن
نمیدونم چرا تازه یادم اومد باید یکم خجالت بکشم
سرمو زیر گرفتم
نویان -چرا لپات سرخ شده
ببین منو
نگاش کردم و گفت : همه چیز منی نباشی نیستم
خندیدوگفتم : میدونم
نویان - ای شیطون
-بریم پیش بچه ها
نویان - بریم
دوتایی سمت بچه ها رفتیم
موقع شام بود ، با پری به دل سیر شام خوردیم
بعد شام کلی رقصیدیمو خندیدیم
بهترین شب زندگیم بود
بعد مهمونی با کیمیا و امیر حسین خدافظی کردیم
باران خودشو آویزون نویان کردوگفت : خستم نویان
حسادت تو وجودم شعله زد .انگار تموم رگای خونم میجوشید
نویان نیم نگاهی بهم کرد
با اخم رومو برگردوندم
عشق منع شده

باران - خوااa

نویان - نمیخوای که کولیت بدم؟ بریم بچه ها

سمت ماشینش رفتم

باران خیلی باعجله سمت ماشین رفت کنار نویان نشست

نویان از تو آینه نگاهی بهم کردوگفت : بیا جلو

باران - یعنی چی؟

اصلا نگاشونم نکردم

حس بدی داشتم

نویان حرکت کرد

پری دم گوشم گفت : نترکی؟؟

-خفه

خندیدو سر جاش نشست

دلم میخواست بارانو خفه کنم .اخه من چیکارت کردم که اذیت میکنی

نویان جلو خونمون توقف کرد بدون خدافظی پیاده شدم

پری هم پشت من پیاده شد

سمت در میرفتم

دنبال کلید تو کیفم میگشتم

همینطوریم هم غر میزدم

آره همه چیزش منم ولی اون دختر اون دختر لعنتی

پری - چته تو

کیفو پرت کردم گفتم : اه این کلید کجاست

پری- افسون به لحظه اروم باش

نفسمو با صدا بیرون دادمو گفتم : چجوری اروم باشم اخه

ندیدی چیکاکرد؟؟

پری- دیدم دیدم

درو بازکردو وارد خونه شدیم

عشق منع شده

سمت آسانسور رفتیم

-پس نگو که آرام باش

پری فقط نگام میکرد ، به غر زدنم گوش میداد

طبقه چهارم پیاده شدیم

وارد خونه شدیم

با حرص لباسامو در میاوردم

پری- نکن اینجوری افسون

رو زمین نشستم

بغضم ترکیب

دلم آشوبه پری

پری منو توو بغلش، گرفت

به خودم فشردمش

آروم بیصدا اشک ریختم

نیم ساعتی تو اون وضع بودیم

تا بلاخره رضایت دادم از بغلش بیام بیرون

رو تخت دراز کشیدیم

صدای زنگ موبایلم بلند شد

به صفحه گوشی نگاه می کردم

نویان بود

جواب دادم

-سلام

نویان - سلام ، خوبی؟

-خوبم ، تو چطوری؟

نویان - میدونم دلخوری

-نه ، اصلا

عشق منع شده

نویان - ببخشید

-مگه میشه نبخشم

نویان - هیچکی نمیتونه بین منو تو فاصله بندازه

-هیچکی

نویان - مبینمت ، شب بخیر

-شبخوش

پری- فردا باید بریم تهران

-آره

پری-چیه دلت نمیخواد

-میخواد

پری- دلت براش تنگ میشه ، میدونم

-اوهوم

پری- خواهری من

-ای جون

بخوابیم

پری- اوهوم ، شب بخیر

-شب خوش

صدای زنگ آیفون بلند شد

پری-این وقت صبح کیه پاشوووو

-اووووف

از جام بلند شدم

به نویان که پشت در بود نگاه کردم

-سلام نویانی بیاتو

عشق منع شده

نویان - سلام عزیزم پری کو؟

-خواب

نویان - بیا بریم تو پارک نزدیک خونه

یه کم قدم بزنیم

-باشه

لباسمو پوشیدم دوتایی خونه بیرون زدم

وارد پارک شدیم

-اینجا اولین باری بود که دیدمت

نویان - من ندیده بودمتون

-اوهوم

نویان - دستامو گرفت ، آروم فشرودو گفت : دلم برات تنگ میشه از همین لحظه دلم تنگ شده دوریتو نمیشه تحمل کرد

-میفهمم حرفتو ، چون خودمم همین حسو دارم

نویان - زود میای دیگه

-حتما

وقتی ازدواج کنیم

شب عروسیمون قبلش باید یه آهنگیو در نظر بگیرم

که باهم برقصیممم

نویان - ای جانم

-والای فک کن ، چه شبی بشه

نویان - میترسم افسون

-از چی

نویان - حس ترس باهامه حس از دست دادنت

نمیدونم چرا ولی...

-نویان

عشق منع شده

نویان - جانِ دلم

-نزن این حرفارو

نویان - قول بده ، قول بده فقط مال منی

-فقط مال توام

بوسه آرومی به دستم زد

گرمای لبش ، وجودمو آتیش کشوند

دوستت دارم افسون

آروم زمزمه کردم ؛ منم دوستت دارم

نویان - بهتره بریم خونه

-آره

سمت خونه حرکت کردیم

با کلید درو باز کردم

دوتایی وارد خونه شدیم

پری- کجا بودین؟؟

-بیدارشدی؟

پری- اوهوم ، وسایلام جمع کردم

بریم دیگه

-باشه

نویان - پس تا ترمینال میرسونمتون

سوار ماشین شدیم ، سمت تر مینال رفتیم

پری- خوب دوتا کبوتر عاشق

گریه نکنین

زودی میایم همو میبینین

-ببند دهننتو

عشق منع شده

پری- افسون گریه نکن زار زار

میبردمت به بازار

برات شکلات میخرم

-با کیف مکو بیدم تو کلشو میگفتم : خفشووو

نویان - بفرمایید رسیدیم

نگاهی بهش کردم بغض کردم

آروم زیر لب خدافظی کردم

سوار اتوبوس شدیم

سرمو به شیشه چسبوندم

یاد حرفاش

یاد ترس از دست دادنم

یاد شب جشن کیمیا

پری- چرا گریه میکنی

-گریه نمیکنم

پری- پس این اشکا از چشم من اومد

به صورتم دستنی کشیدم ، اونقد غرق فکر بودم که متوجه اشکام نشدم

پری- انقد بی قراری نکن. دوریو دوستی

-پری؟

پری- هوم

-میشه دلداری ندی

پری- خیلی ضایعس؟

-خیلی

پری- باشه

بهم نگاهی کردیم ، دوتایی زدیم زیر خنده

پری- احمق دلت باید برا من سیاه بخت تنگ شه

عشق منع شده

-وای پری سیا بخت چیه

پری- والا ، من همش پیشتم

بعد تو دلت برا نویان خان تنگ میشه

-حسودمن ، تو توتهرانم پیشمی

ولی از نویان خیلی دورم

پری- منم از اریا دورم آریا!!!

-عه زشته ، اروم

پری -

-کوفت..

پری آروم تکونم داد و گفت : افسون رسیدیم پاشو

-آخ گردنم

کش،قوسی به بدنم دادمو گفتم : باید پیاده شدیم؟؟

پری-آره

یکم جلوتر پیاده شدیم .آریا اومده بود دنبالمون

آریا - فنچ کوچولو خواب بودی؟

-نه

پری- نه ، فقط خواب بود

آریا- خواب نبود که ، فقط کل راه بیدار نبود

-بی مزه ها

سوار ماشین شدم اون دوتام میخندیدن سوار شدن

سمت خونه رفتیم

بعد از خوش آمد گویی مامانو بابا رو میل کنار بابا نشستم

پدر-خوب امتحانا چطور بود عزیزم

عشق منع شده

آریا - مشروط

-مثل تو نیستم

پدر- بگو بابا

-خیلی خوب بود

پدر- راستی افسون آقای شریفی رو یادته؟؟

-همون دوستتون که ، چند تا شرکت داشت

مامان - آره همونی که پسرش رفته بود آمریکا

-اها ، اره ی جورایی

چطور مگه؟؟

مامان - پسرش سالها ایران نبود

الان درسش تموم شده

اومده ایران

آریا- فرداشیم مهمونیه

-چی خونده؟؟

مامان - وکالت

-آها،من با اجازتون میرم دوش میگیرم بعدشم میخوابم

پدر- برو بابا جان

سمت اتاقم رفتم ، موبایلمو از رو میز برداشتم به نوپان زنگ زدم

نوپان - جونم

-سلام

نوپان - سلام ، رسیدی؟؟

-آره ، الانم میرم دوش بگیرم

نوپان - باشه ، بیکار شدی ،مسیح بده

-اوکی ، فعلا بای

عشق منع شده

نویان - خدافظ

سمت حموم رفتم ، دوش ابگرم گرفتم

رو تخت دراز کشیدم

چشمامو روهم گذاشتم خواب رفتم

مامان - افسون صبح شده

نمیخوای بیدارشی

-سلام صبح بخیر

مامان - سلام ، بلندشو که امروز کلی کار داریم

-کار؟؟

مامان - امشب مهمونیو یادت رفت

-خوب باشه

مامان - این مهمونی فرق میکنه

-خوب چه فرقی؟؟

مامان - وای انقد سوال نپرس

پاشووبیا صبحونه

-وا چش بود

از جام بلند شدم ، سمت آشپزخونه رفتم

-آریا کو

مامان - رفت بیرون

-اوهوم

مامان - نوبت آرایشگاه گرفتم

برا امشب

-من حوصله ندارم

اصلا نمیام امشب

عشق منع شده

مامان - چیبی

نمیای؟

-مگه من نیام اتفاق خاصی میافته

مامان - بله ، اتفاق خاصی میافته

-حالا ما چرا باید بریم آرایشگاه

مامان - میخوام مرتب باشی

مثل ستاره بدرخشی

-مامان ، تورو خدا

مامان - میشه انقد اعصابمو خورد نکنی؟؟

-من که چیزی، نگفتم

مامان - پس هرچی میگم گوش کن

خوب؟

-بله

مامان - میرم بیرون ، فعلا

-خدافظ

هووووف همینو کم داشتم .خدا نکنه یه مهمونی براش مهم باشه

گیر میده به من خداا

پسره مردم مهمونی میگیره آرایشگاشو ما باید بریم

خنداره..

مامان - آماده شدی؟

-اره

مامان - لباسای مهمونیم وردار

تو کمدمت گذاشتم

سمت کمدم رفتم ، به پیراهن مجلسی مشکی واکسی بلند نگاه کردم

عشق منع شده

-مامااااان

مامان - چته کرشدم ، زودباش بیا

سرمو کوبیدم به کمدم ، ای خدا

خودت به خیر بگزررون معلوم نیست چه خوابی دیده

مامان - اومدی؟؟

تند تند لباسو برداشتم

سمت حیاط رفتم

تو ماشین نشسته بود

سوار شدم

مامان - چقد طولش میدی

-بریم

تا دم آرایشگاه هردو سکوت کردیم

جلو آرایشگاه پیاده شدیم

وارد سالن شدیم

خانم محمدی سمتمون اومدو منو دست یکی از،شاگرداش سپرد

شاگرد- عزیزم اسمم مهساس

-منم افسونم

مهسا- چه اسم قشنگی

-ممنونم

مهسا - خوب بشین اینجا

چند ساعتی زیر دستای مهسا بودم

تا بلاخره رضایت داد

از جام بلند شم

-تموم شد

مهسا- آره ، فقط صبرکن ، لباستو ببوش

عشق منع شده

بعد ببین خودتو

-باشه

با کمک مهسا لباسو پوشیدم

لبخند سردی زدم

روبه روی آینه ایستادم

موهامو فر بلند کرده بود

آرایش ساده

با اون لباس قدم بلند تر شده بود

ای کاش نویان اینجا بود

مامان - بچرخ ببینمت

چرخی زدم

مامان - محشره

بیا بریم بابا اینا اومدن

از آرایشگاه بیرون زدیم

بر عکس همیشه بی حوصله بودم

دلیل کارای مامانو نمیدونستم

هرچی که بود حس خوبی نداشتم

سوار ماشین شدیم ، بابا حرکت کرد

آریا- فنچ کوچولو چته؟؟

-چیزیم نیست

آروم کنار گوشم گفت : بگو ببینم چیشده که ناراحتی

منم آروم جواب دادم ، طوری باباو مامان نشنون گفتم : فقط عصبیم

آریا- واسه چی؟؟

-کارای مامان

آریا- توکه همیشه دوست داشتی

عشق منع شده

-آره ،ولی دیگه ندارم

پدر- اون پشت چه خبره

بگین ماهم بدونیم

آریا- خونه حرف میزنیم

-باشه

بابا کنار سالن بزرگی توقف کرد

از،ماشین پیاده شدیم

وارد سالن شدیم ، تقریبا همیشه گفت مهمونی شلوغی بود

دوتا خانم به طرفمون اومدن ، به منو مامان کمک کردن لباسمونو در بیاریم

خانم شریفی سمتون میومد

خانم شریفی - به به نگاش کن

این افسون کوچولو عه

مامان - بله

خانم شریفی- وای خدای من چقدر،بزرگ شدی

لبخندی زدم تشکر کردم.

خانم شریفی- هیراد هیراد جان

ببین کیا اومدن

هیراد نگاهی بهمون کردو با همه احوال پرسى کرد

تا به من رسید

هیراد- باید افسون کوچولوی شیطون باشی که موهامو میکشید

خندم گرفته بودم ، لبخندی زدمو گفتم : من فکر میکردم اولین بار که میبینمتون

مامان - اون وقتا که خیلی بچه بودی همو میدیدن

-او هوم ، خوشحالم از دیدنتون

هیراد - منم همینطور

دستمو به گرمی فشرد

عشق منع شده

هیراد مشغول صحبت با آریا شد

منم رو یکی از میلا نشستم

مامانم که رفته بود توجمع خانما

به دورو اطرافم نگاه میکردم

که بهو یکی کنارم ایستادو گفت : سلام خانم زیبا

خیلی سرد گفتم : سلام

پسر- پوریام .افتخار آشنایی با چه کسیو دارم ؟

هیراد - شما به کارت برس

پوریا- عه از،کجا پیدات شد

نگاهی به من کردو گفت : با اجازتون

هیراد کنارم ایستادو گفت : خوب چه

رشته ای میخونی ؟

-روان شناسی

هیراد - آفرین

-مرسی

آهنگ ملایمی پلی شد

هیراد دستشو سمتم گرفت : افتخار رقص میدی بانو آریایی

نگاه خیره مامانو رو خودم حس کردم

لبحندی زدم دستشو گرفتم

دوتایی پیست رقص رفتیم

دستشو دور کمرم حلقه کرد

دستمو رو شونه هاش گذاشتم

اون دوستمو تو دستاش گرفت

نگاهای سنگینشو رو خودم حس میکردم

فشار، آرومی به کمرم داد

تحمل کردن اون شرایط برام سخت بود . این آهنگ لعنتیم تموم بشو نیست

عشق منع شده

بعد از تموم شدن آهنگ ، کنار گوشم نجوا کرد ، خیلی عالی بود

لبخند سردی زدم

سمت مامان رفتم

نفس حبس شدمو رها کردم

قیافه نویان لحظه ای از جلو چشمم کنار نمی رفت

ای کاش نمیرقصیدم ای کاش اینکارو نمیکردم

مامان - چته؟؟

-هیچی خوبم

لباسمو عوض کردم

تاپ صورتیمو با شلوارک کوتاه پوشیدم

پریدم رو تخت

چند تماس از نویان داشتم

خواستم بهش زنگ بزنم

آریا وارد اتاق شد

آریا- خوابی؟

-نوج

آریا - خوب چه خبرا

-چقد مهمونی خسته کنده ای بود

آریا- به تو که خوش،گذشت

-چرا ؟

آریا- رقصو..

-میکشمتا

آریا خندیدو گفت : حالا بگو چته

-چیزیم نیست

آریا- یعنی من تو رو نمیشناسم؟؟

-خبر داری نیکا ترنس بوده

عشق منع شده

آریا 😊-

-عملم کرده

آریا- جدی ؟

-آره

آریا- یعنی پسر شده؟؟

-اوهوم ،نویان

میگم آریا ،میتونه ازدواج کنه ، یعنی خانواده دختر برایشون اهمیتی نداره ؟؟

آریا - خوب من شنیدم که نمیتونن بچه دار شن

بعدشم ، اصولا گذشته چیز مهمی نیست ، بستگی به خانواده هم داره

-آره

آریا- مامان فرداشب خانواده شریفیو دعوت کرده

-اوهوم میدونم

آریا- خیلی خوب من میرم میخوابم

-شبخوش

گونمو بوسیدو از اتاق بیرون رفت

به ساعت نگاهی کردم

دیر وقت بود حتما نویان خوابه

بیخیال زنگ زدن شدم چشمامو رو هم گذاشتم

صبح با سرو صدا های مامان از خواب بیدار شدم

آریا - افسون بیداری؟؟

-مگه مامانت میزازه بخوابیم

آریا - پاشو میحوایم بریم کوه

-الان؟؟

آریا - با نریمانو نیما ، با بچه های دیگه

-ساعت چنده ؟

آریا- شیش

عشق منع شده

بدو تا نیومدن

از جام پریدم پایین

تند تند آماده شدم ، وسایل مورد نیازو ریختم تو کولم

حاظرو آماده از اتاق بیرون زدم

مامان - تا غروب برمیگردینا

آریا- باشه ، افسون بیا بچه ها اومدن

دوتایی از خونه بیرون زدیم

سمت ماشین نریمان رفتیم

دو تا دختر پشت نشسته بودن

نریمان - آریا بپر ماشین نیما

افسون توام پیش دخترا بشین

کنار دوتا دخترنشستم

بهشون سلام دادم

-اولین باره مبینمتون

دخترکه کنار پنجره نشسته بود گفت : من ملیکام ایشونم پریسا

-افسونم

پریسا - همکار نریمانیم

-اوهوم

ملیکا - نری یه آهنگ شاااد بزن

-نری 😊

نریمان آهنگ شادی پلی کرد

ملیکا نگام میکرد میرقصید

منم همرايش ميكردم

پریسا واسمون دست میزد

سر مست میخندیدم

نریمان توقف کرد و گفت : خانما به مقصد رسیدیم

عشق منع شده

-مرسی نری

نزیمان - حالا بیا 😊

بار اخرتونه میگینا تکرار نکنم

پریسا - باشه نری

منو ملیکا 😊😊

آریا و نیما سمتون میومدن

همراه با دوتا پسر دیگه

پسرقد بلند بم نزدیکشو دستشو سمتم دراز کرد و گفت : امیرم

پسر کناریشم خودشو معرفی کرد : پیمان

نزیمان - پیش به سوی صخره ها

ملیکا - یوهووو

یریمم

سمت بالا کوه میرفتیم

ملیکا - افسون داداش خوشگلی داریا

-مثل خودمه

پریسا- اصلا

-من اصلا هیچکدومتونو زن داداشم نمیکنم

ملیکا- پریسا زر میزنه ، تو ماهی تو فرشته ای

پریسا- شکر،خوردم ، تو معرکه ای

-در موردش،فکر میکنم

پریسا سمتم اومد خواست گونه هامو ببوسه

یهو تعادلمو از،دست دارم

زیر پام خالی شد

..و

صدای جیغم

یکی رو هوا رو زمین گرفتتم

عشق منع شده

از ترس چشمامو بستم

آریا- افسوون

خوبی

چشمامو باز کردم تو بغل نیما بودم

-خویم

آریا - نیما دستت پیراهنت پاره شده

هول شدمو سریع از بغلش بیرون اومدم

آستینشو بالا زدم

دستش زخمی شده بود

-وای نیما

بچه ها دور مون جمع شده بودن

نیما - چیزی نیست

امیر - بچه ها این زیر چشمس

بیان بشینیم

سمت چشمه رفتیم

دست نیما رو گرفتم

نیما - کجا؟

-بیا دستشو بشورم

دوتایی کنار آب نشستیم

با دیدن زخمش اشک از چشمم چکید

نیما - افسون

-هیس ، بچه ها میفهمن

آروم زخمشو شستم

از رو درد چشمامو بهم میفشرد

یه دستمال تمیز از کیفم برداشتم

رو زخمش گذاشتم

عشق منع شده

خشکش کردم

-فعلا که خورش بند اومده

نیما - دستت درد نکنه

-ببخشید

نیما- آگه چیزیت میشد ، چی؟پس این چیزی نیست نیبیم ناراحت باشیا

نریمان - بچه ها بیان میخوایم جرئتو یا حقیقت بازی کنیم

دوتایی سمتشون رفتیم

کنار هم نشستیم

-خوب با چی؟؟

ملیکا - با این

نگاهی به باطری اب کردم گفتیم : باشه

ملیکا چرخوند ، یه سمتش طرف آریا سمت دیگش نیما

آریا - کدومش

نیما - جرئت

امیر شروع کرد به سوت زدن

آریا- پیراهنتودر بیار بپر تو آب

ملیکا - نههههه☺

پریسا- وای یخه آبش

نیما- ای نامرد

نیما پیراهنشو از تنش درآورد

پرید تو آب

براش دست میزدیمو میخندیدیم

بیچاره یخ زده بود

پریسا- بچه ها بریم ناهار .گرسنمه

نریمان بریم

نیما که از سرما میلرزید گفت : حسابتو میرسم آریا

عشق منع شده

سمت ماشین رفتم
نریمان - میریم کیابی
پریسا - اوهم بریم
نریمان جلو یه رستوران توقف کرد
از ماشین پیاده شدیم
همگی دور میز نشستیم
امیر خل بازی در میاوردو ما میخندیدیم

ساعت هفت غروب بود ، سمت خونه حرکت کردیم
انقد شیطونی کرده بودیم که دیگه توان بیدار بودنو نداشتیم
سرمو رو شونه پریسا گذاشتم
خوابیدم

پریسا- افسون رسیدین
چشماتو باز کردم
از بچه هاخداقظی کردم
سمت خونه رفتیم
آریا درو با کلید باز کرد وارد حیاط شدیم
ماشین آقای شریفی تو حیاط بود
یعنی اومده بودن
وارد خونه شدیم
بعد سلامو احوال پرسى سمت اتاقم رفتم لباسمو عوض کردم
کنار خانم شریفی نشستم
خانم شریفی- به به چه خانمی
مامان -آریا جان هیراد جان خسته شده
برین حیاط دوری بزنین
آریا نگاهی بهم کردوگفت : بیا

عشق منع شده

سه تایی سمت حیاط رفتیم
سه تایی رو صندلی تو حیاط نشستیم
هیراد- آریا چرا هنوز ازدواج نکردی
-توکه خودت پیر مردی چرا هنوز مجردی؟
هیراد - مامانم اصرار داره خانمم آریایی باشه
الانم تو فکرشم
-آها

آریا - افسون فردا میری شیراز؟
-آره

هیراد - شیراز چه خبره؟؟
-اونجا درس میخونم

هیراد- پس واجب شد بیایم شیراز مهمونی
-خوشحال میشم

مامان برا شام صدامون زد

بعد رفتنشون سمت اتاقم رفتم
تازه یاد نویان افتادم
ای وای
کلی تماس ازش داشتم
بهش زنگ زدم
نویان - معلوم هست کجایی؟
-رفته بودم بیرون شرمنده
نویان - نمیتونم رفتار اتو درک کنم
بوق اشغال
-ای خدا

عشق منع شده

آریا- افسون

-چیه

آریا- چته

-بگو کارتو حوصله ندارم

سمتم اومدو دستمو گرفت و گفت : تو چت شده

-نویان چند بار بهم زنگ زده ولی چون جوابشو ندادم ناراحت شده

آریا - جدیه؟؟

-چی؟؟

آریا - دوستش داری؟؟

کلافه گفتم نمیدونم

آریا- اون چی ؟

-فک کنم

آریا - توکه به خودت مطمئن نیستی چرا باهاش

-دوستش دارم

آریا- عاشقش نیستی

-نمیدونم ، آریا ، نمیدونم

آریا- کار اشتباهی کردی ، نباید وانمود میکردی که عاشقشی

-آریا چی میگی؟؟

آریا - همه دوست داشتنا عشق نیست نباید راجب حسی که بهش مطمئن نیستی حرف بزنی

میفهمی؟

اون باور میکنه ، دل مینده

-من دوستش دارم آریا

آریا- درست فکر کن

هنوز خیلی زوده برا عاشقی کردن

بهترین راهو انتخاب کن

-تو میگی چیکار کنم؟؟

عشق منع شده

آریا - دوست داشتن از رو احساسو

عشق ندون ، کار سختی نیست

حس میکنم زیادی احساسی برخورد کردی..

حالا هم بگیر بخواب

-باشه

شب بخیر

رو تخت دراز کشیدم

به سقف خیره شدم

خدایا من با خودم چند چندم

حق با آریاس من مطمئن نیستم

خدایا یه راهی نشونم بده

صدای زنگ موبایلم بلند شد

پری بود جواب دادم

پری- سلام همخونه

-سلام

پری- فردا صبح میام خونتون آماده باش

-باشه

پری- چته

-هیچی

پری- باشه میبینمت ، فعلا

-فعلا

فکرم در گیر نویان بود

خدا قرار چی بشه

چه سرنوشتی پیش رو دارم

چشمامو رو هم گذاشتم

خواب رفتم

عشق منع شده

بعد خداحافظیو سفارشات مامان

از خونه بیرون زدیم .سوار اتوبوس شدیم سمت شیراز حرکت کردیم

قضیه هیرادو مهمونیو براش تعریف کردم

پری- خوب حالا خوشگل هست ؟؟

-آره خیلی ،خوشنویه

پری- جووون

-جووون

پری- چرا بهم زنگ نزدی پیام ببینمش

-نشد دیگه

پری- ندیده میخوامش

-باید به آریا اطلاع بدم

پری- غلط کردم میدونی چیه ؟؟

-آره ، چهار باربگو

پری- غلط کردم چهار بار

-باشه

جلو خونه از تاکسی پیاده شدیم

ماشین نویان جلو در خونه پارک بود

پری- اوه اوه اینجور که معلومه دعوی عمیق تو راهه

با دیدنش قلبم محکم تو سینه میکوبید

با اخم بهمون نگاه می کرد

پری دستامو گرف دوتایی سمتش رفتیم

پری- سلام خوبی؟ بریم تو

اصلا نگام نکرد

سه تایی وارد خونه شدیم

وارد حال شدیم ، سمت اتاق خواب رفتیم

عشق منع شده

دکمه مانتومو باز می کردم
صدای بسته شدن در اتاق اومد
پشت به در ایستاده بودم
-پری زشته نویان تنها بشینه
نویان - زشت کارای تو عه
بهش نگاهی کردم
خیره نگام می کرد
سرمو پایین گرفتم با ناخنام بازی می کردم
-نویان من
درست مقابلم ایستادو گفت : توچی ؟؟
سرمو بلند کردم تو چشمات نگاه کردم
همونطور نگاش بین لبو چشمام در نوسان بود گفت : عاشقت شدم افسون بدجور عاشقت شدم
قلبم بی قرار بود ، حرفای آریاتو گوشیم میپیچید
چشمامو بستم تا ذهنم خالی از این فکرا شه
گرمی لباسو رو لبم حس کردم
ازش فاصله گرفتم و آروم زیرلب گفتم : خواهش می کنم نویا
نویان - چت شده افسون
-چیزیم نیست نویان
نویان - یه چیزی هست ، بگو چته من کار اشتباهی کردم
-نه
نویان - د لاکردار حرف بزنی بگو چت شده طاقت ندارم افسون
اشک رو گونه هام چکید نمیخواستم اذیتش کنم
-آروم باش نویان
نویان - فقط تو میتونی آروم کنی
دستاتو مقابل صورتم قرار داد
لبامو وحشیانه میک میزد
عشق منع شده

اشک از،گونه هام سرازیر میشد
نویان بدون توجه به کارش ادامه میداد
دستاشو لای موهام فرو کرد
سرشو تو گودی گردنم فرو کرد
نفسش گرمش حالمو دگرگون میکرد
آروم ازم جدا شدو گفت : معذرت میخوام
سرمو زیر گفتم ، حرفی نمیزدم
نویان - نگرانتم بودم همین
از اتاق بیرون رفت
پاهام سست شد ، رو زانو هام نشستم اشک گونه‌هامو نوازش می کرد
پری- افسون چیت شده نویان چرا رفت
چی بهت گفته
تموم تنم به لرزه افتاد
پری- افسون چرا میلرزی
منو محکم تو آغوشش گرفت و گفت : نکن اینکارو با خودت افسون
خستم پری ، از خودم خستم
از همه خستم
پری- آروم باش عزیز دلم
آروم باش..
چند دقیقه تو بغلش بودم
صدای زنگ موبایلم بلند شد
پری - مامانته
-سلام
مامان - سلام قشنگم خوبی ؟
-اوهوم
مامان - گریه کردی ؟

عشق منع شده

-نه

مامان - خیر خوب دارم برات

-چه خبری

مامان - خانم شریفی در موردت باهام حرف زده

برا هیراد

-مامان

مامان - افسون عزیزم ، میدونم سنت پایینه

ولی یه نامزدی ساده

وای افسون من آرزوم همچین دامادی بود ، عزیز دلم

-مامان ، چی میگی خودت بریدو دوختی

مامان - اے بابا

قراره بیایم شیراز باهات حرف میزنم

-کی میان؟؟

مامان - دو سه روز دیگه..

-خیلی خوب

مامان - میبینمت

خدافظ

گوشیو قطع کردم ، وای خدا دردسر پشت دردسر

اخه چرا من انقد بدبختم

پری - چیشده؟؟

قضیه رو براش،گفتم

پری- اے وای

چه دردسری

-نمیدونم ، فقط نمیخوام بهش فکر کنم همین

پری- بیا شام

-میل ندارم،میخوام تنها باشم

عشق منع شده

بدون هیچ حرفی از اتاق بیرون رفت
رو تخت دراز کشیدم ، خدایا خودت بخیر بگزر
چشمامو رو هم گذاشتم
خستگی راه و حرفای مامان جونو از تنم گرفت
چند دقیقه ای طول کشید تا خوابم برد

پری- عزیزم پاشو بریم دانشگاه کارای انتخاب واحدو انجام بدیم
-گشتمه

پری- پاشو شام دیشبو برات گرم کردم
بی جون از جام بلند شدم . غدامو خوردم
کمی سرحالتو شده بودم
دوتایی از خونه بیرون زدیم
سمت اتوبوس رفتیم

پری- دیشب خوب خوابیدی؟؟

-آره ، تا چشمامو بستم خواب رفتم

پری- خوب خداروشکر

-قربونت برم

پری- رسیدیم ، بیا

وارد دانشگاه شدیم...

تا نزدیکه ظهر کارامونو انجام دادیم

پری- نظرت چیه بریم ناهار

-اره ، بریم

همین نزدیکی به رستوران بریم اونجا راستی پری ، نمیخوام در مورد حرفای مامانم حرفی به نویان بزنی

پری_ نه بابا حواسم هست

بعد ناهار سمت خونه حرکت کردیم

صدای زنگ موبایلم بلند شد

عشق منع شده

-سلام آریا

آریا- سلام ، خوبی

-خوبم ، تو چطوری؟

آریا - داریم میایم شیراز با خانواده شریفی

-چیلیلی

آریا - چته کر شدم

-باشه میبینمتون

گوشیو قطع کردم

پری- چی شد؟؟

کلافه گفتم ، دارن میان اینجا اونم با خانواده شریفی

پری- عه ، خوبه که

-چیش خوبه پری؟؟

پری - بابا آگه حرفم شد ، هیراد ادم حسابیه باهاش حرف میزنی

خندیدمو گفتم : اونوقت از کجا میدونی آدم حسابیه

پری- حس کردم خااااانم

-اوه ، بله

پری- عشقمونم که داره میاد

-اوهوم ، بزخم به تخته رنگو روت وا شده

پری- بلهههه خانمم

خندیدمو وارد اتاق شدم ، لباسمو پرت کردم رو تخت

با پری کل خونرو تمیز کردیم ، لباس مرتب پوشیدیم

شیرینی های که پری خریده بودو تو جای شیرینی میچیدم

صدای زنگ آیفون بلند شد

پری- اومدن ، وای بدو بیا بدووو

-هوووم چیه

عشق منع شده

پری- ببین این پسره هیراده؟؟

درو بازکردمو گفتم : آره

پری- وای من ملدم

-حالا نمیر تورو خدا

همگی نوبت به نوبت وارد خونه شدن

با همه سلامو احوال پرسى کردیم

با کمک پری چایی هارو ریختم

پری- ای جووون ، افسون بیخیالشو

بلرو بده

-انقد حرف نزن ، شیرینی هارو بیار

چایی هارو پخش کردم ، با پری رو مبل نشستیم

پری دم گوشم آروم گفت : عجب چیزیه

زیر لب گفتم : خفشو دیگه

پری- باجه

مامان - خوب کدبانو ها برا شام که چیزی درست نکردین

پری- سفارش میدیم خوب

مامان - افسون با هیراد جان برین

غذا آماده بگیرن

پری- ای جون

خانم شریفی - آره عزیزم ، فقط زود برگردین که حسایی گرسنه ایم

هیراد از جاش بلند شدو گفت : تو حیاط منتظرم

ناچار از جام بلند شدم ، سمت اتاقم رفتم

از دست این مامان

سریع آماده شدم از اتاق بیرون زدم

سمت حیاط رفتیم

ماشینو تو کوچه برده بود

عشق منع شده

هیراد - قهر کردی؟؟

-نوچ

هیراد - بیجنبه نشو دیگه

وای افسون نمیدونی قیافت چجوری بود

هیراااا د

هیراااا

هرطور خواستم جلوخندمو بگیرم نشد

هیراد - آ خندیدی

لبخند زدمو گفتم ترسیدم دیونه

هیراد دوباره ادامو در آوردو گفت : هیرااااا هیرااااا

با صدای بلند میخندیدم

جلو خونه توقف کرد ، ار ماشین پیاده شدم

ماشین نویانو دم خونه دیدم

از ماشین پیاده شد

نگاهی به منو هیراد کرد ، سمتمون اومد

هیراد متعجب نگاهی بهم کردوگفت :آشنان؟؟

نویان - بله ، مشکلیه؟؟

هیراد- افسون جان میرم بالا

-باشه

بعد رفتن هیراد نگاهی به نویان کردم

با تشر گفتم : اینجا چیکار میکنی

چرا اینطوری باهیراد حرف زدی

نویان - بهت بر خورد؟

-آره ، اونا مهمونمن

نویان - پس چند نفرن ، جالب شد

نویان - شرمندم مزاحم شدم

عشق منع شده

سمت ماشینش رفت

با قدمای بلند سمتش رفتم

از شدت عصبانیت

دستام میلرزید

از پشت دستاشو گرفتم

دستشو پس زدو گفت : برو به کارت برس

-فکرت کتیفه ، تو به چه حقی با من اینطوری حرف میزنی کی بهت اجازه دادم راحت در موردم قضاوت کنی آقای نویان محض
اطلاع خانوادم اومدن اون آقای که همراهم دیدی نامزد داره و در ضمن دیگه نیبیمت

نفسمو با صدا بیرون دادم ، سمت خونه رفتم

همونطور ایستاده بود ، بهش اهمیتی ندادم

از دستش عصبانی بودم ، خیلیم عصبی بودم

اصلا نفهمیدم چراگفتم هیراد نامزد داره

دیونم کردن ، پسری پرو خیلی راحت منو قضاوت میکنه

وارد خونه شدم

مامان - چطور بود؟؟

-چی ؟

مامان - هنگ کردیا ، بیرون با هیراد

-وای مامان

مامان - مرگ

از کنارم گذشت ، کنار خانم شریفی نشست..

بعد شام

خانما سمت اتاق خواب رفتیم

آقایونم تو حال خوابیدن

منو پری رو زمین کنار هم درازکشیدم

سرمو رو بالشت گذاشتم

بغضم شکست ، آرومو بیصدا اشک میرختم

چراا

عشق منع شده

خودم نمیدونستم مشکل من چیه

از این دنیا چی میخوام

نویانو؟؟

یا..

خودم نمیدونم

کمکم کن خدای من نفس کم آوردم

بهت احتیاج دارم

چشامو باز کردم

به دو رو ورم نگاهی کردم

کسی تو اتاق نبود

حتما رفتن بیرون

از جام بلند شدم

از اتاق بیرون رفتم

هیراد - بلاخره بیدار شدی

-سلام ، بقیه کجان؟؟

هیراد - بیرون

-چرا به ما نگفتن

هیراد - من حوصله رفتن نداشتم

-آها

سمت دستشویی رفتم

تو آینه نگاهی به خودم کردم

چشم افتاد به پای لختم

شلوارک کوتاه قرمز با تاپ قرمز

واای من پیش این پسره همینطور ایستاده بودم

خدای من چیکار کنم

وای من همینطور جلوش بودم

عشق منع شده

با مشت کوبیدم تو سرم

از دست تو افسون

چند مشت آب سرد به صورتم زدم

درو باز کردم سرمو بردم تو حال و گفتم : هیراد کوشی

هیراد - چرا سرتو آوردی بیرون

-پشت به من وایسا

خنده شیطانی کردوگفت : خوب حالا

بیا

-عه ، پشت به من

پشت به ایستاد به سرعت بر قو باد سمت اتاق خواب رفتم

لباسمو عوض کردم ، تو آشپزخونه رفتم

برا خودش لقمه گنده ای درست کردو دهنشو باز کرد

سریع لقمرو گرفتم از دستش

فرو کردم تو دهنم ، اونقد گنده بود که نصفش از دهنم بیرون زده بود

سرشو بهم نزدیک کرد

تکه ی لقمرو که از دهنم بیرون بودو تو دهنش گذاشت

لبشو رو لبم حس کردم

آروم لقمرو کشید جدا شد

با چشای گرد شده نگاش می کردم

هیراد - چیه خوب لقمه من بود

سکوت کردم ، از این کارش خوشم نیومد

ظرفای صبحونرو جمع کردم

هیراد - افسون

بدون اینکه نگاش کنم ، گفتم بله؟

هیراد - مامانم تورو برام انتخاب کرده منم مخالفتی ندارم

-ولی من مخالفم

عشق منع شده

هیراد - دلیل؟؟

-دلیل خاصی نداره

هیراد - اوکی

دیگ حرفی بینمون ردو بدل نشد

نیم ساعتی طول کشید تا مامان اینا برگردن

-کجا رفته بودین؟؟

پری- همین پارک نزدیکی

بابا اینام رفتن دور بزن

-آها

مامان - افسون کی برمیکردی تهران؟

-من تازه اومدم

مامان - خانم شریفی میگفت اولین فرصت قرار بیان خاستگاری

-باشه مامان ، بس کنید

مامان - ایشالا همه چی به خوبی تموم شه

-چه دل خجسته ای دارین شما

مامان اینا دو روزی تو شیراز موندن سفارشات مامان کلافم کرده بود قرار شد هفته بعد برگردم تهران دوباره

باید با بابا مفصل حرف میزدم

مامان که اصلا حرفای منو نمیفهمه نوپان بی معرفتم هیچ خبری ازم نگرفت

پری- آخیش بالاخره رفتن

-آره بابا

پری- هفته بعد میری،؟؟

-آره ، مجبورم

پری- با بابات صحبت کن مطمئنم رو حرفت حرف نمیاره

-مگه نمیبینی چقد با آقای شریفیخوبه

فکر نمیکنم رو حرفش حرف بیاره

عشق منع شده

نویان ☺

خدایاااا

چرا من

پری- افسون خودتو اذیت نکن به مادرت در موردنویان بگو بگم عاشق به ترنس شدم عاشق کسی که بار اول که دیدمش دختر بودهبه نظرت مامان من قبول میکنه دل من اصلا مهم نیست پریبرا هیچکس همین نویان راجب من هر فکری میکنه به جای اینکه بدونه چه خبرهدون اینکه از من بپرسه قضاوت میکنه دلم میخواد برم جای که تنها باشم دلم میخواد از همه آدمها دور باشم از همه کسانی که نمیخوان درکم کنن

با اشک رو تخت دراز کشیدم پتورو رو سرم گذاشتم

آروم با خودم زمزمه کردم

بودنت را دوست دارم

وادارم می کنی که

به هیچ کس فکر نکنم جز تو

نگاهت را گره بزن به هر لحظه من

حس امنیت میکنم

وقتی تو درگیر منی...

بودنت را دوست دارم

وادارم می کنی که

به هیچ کس فکر نکنم جز تو

نگاهت را گره بزن به هر لحظه من

حس امنیت میکنم

وقتی تو درگیر منی... نویانم

از شدت سردرد چشمامو باز کردم

هواروشن شده بود

-آخ سرم

پری- چیشده؟؟

عشق منع شده

با دست سرمو گرفتم و نالیدم پری سرم
به سرعت از جاش بلند شد سمت آشپزخونه رفت
بی جون رو تخت افتادم
چشمام جایی رو نمیدید
همه چی تاریک شد
صدای شکستن چیزی و جیغ پری و میشنیدیم ولی توان اینکه چشمامو باز کنم نداشتم

پلکامو سنگین شده بود
آروم چشمامو باز کردم
پری- خوبی؟؟
پری- چپشده؟؟
پری- حالت بد شد ، برا نویان زنگ زدم
اوردیمت بیمارستان
آب-
یه لیوان آب دستم داد
نویان تکیه به دیوار ایستاده بود
نگاه غمگینشو بهم دوخت
پس پری دهن لقی کرده بود
پری- من میرم حیاط قدم بزنم
نویان کنار تخت ایستادو گفت : خوبی؟؟
نو خوبی؟؟

نویان - حالتو میبینم مگه میتونم خوب باشم
خویم من

نویان - همیشه خوب باشی
دستامو گرفت ، محکم بین دستاش قفل کرد
آروم زیر لب زمزمه کرد افسونم

عشق منع شده

بغض بدی به گلوم چنگ زد
چشمامو بهم فشردم
از اومدن اشک جلو گیری کنم
نویان - آروم باش
به هیچی فکر نکن
-او هوم
کی میریم خونه
نویان - سرمت تموم شه میریم
-باشه
آه سردی کشیدو پشت به من ایستاد
چرا اینجوری شد
کجای کار ما اشتباه بود
قرار چه اتفاقی بیافته
پری- سرمت تموم شد ؟
نگاهی به سرم کردم گفتم : آره دیگه آخرشه
نویان - میرم به پرستارخبر بدم
بعد رفتن نویان با اخم به پری نگاه می کردم
پری- اینطوری نگام نکن
نمیدونی داشت چیکار می کرد
اگه نمیگفتم بیمارستانو خراب می کرد
هرچی بهش می گفتم سرما خورده ضعیف شده حالیش نمیشد
داشت دیونه میشد افسون
وقتی اونطوری دیدت
دستپاچه شد
نمیدونست داره چیکاره میکنه
الهی بمیرم فقط گریه نکرد
عشق منع شده

اونم خیلی تلاش می کرد تا اشکش نریزه

ولی من برق اشکو تو چشماش میدیدم

نویان با پرستار وارد اتاق شد

باعث شد پری ادامه حرفشو نزنه

پرستار سرمو از دستم دراوردو سفارشاتی کرد

لباسمو مرتب کردم

سه تایی از بیمارستان بیرون زدیم

نویان - میریم ناهار میخوریم

جون بگیری بعدش میبرمتون خونه

پری- ایول بریم

سوار ماشین شدیموارد رستوران شدیم دور میز نشستیم غذارو سفارش دادیم

چند دقیقه ای طول کشید تا ناهارو بیارن

مشغول خوردن بودیم که

نویان - خوب کی میری تهران دلم هوری ریخت نگاهی بهش کردم

عادی نگام می کرد ، چشماش تهی بود

با صدای خفه ای گفتم : هفته بعد

نویان - آها

دیگه حرفی بینمون ردو بدل نشد

تا تموم شدن ناهار

سمت خونه حرکت کردیم

جلو خونه پیادمون کرد با په تک بوق رفت

وارد خونه شدیم رو تخت دراز کشیدیم

پلکام سنگین شده بود

تو به بیابون بی ابو علف بودم

تشنم بود

آب میخاستم هر طرفو نگاه می کردم کویر بود

عشق منع شده

چشم افتاد به سگ گرسنه ای که چشم از م برنمیداشت

با دیدنش پا به فرار گذاشتم

پشت به من میومد

با تموم زورم میدویدم

پاهام لای سنگی گیر میکنه پرت میشم...

...

صدای جیغ

پری- عزیزم خواب دیدی کابوس بود .نترس

نفس نفس میزدم ، روح از بدنم جدا شده بود

ضربان قلبم رو هزار بود به شدت تو سینم میکوبید

پری منو تو بغلش گرفت با بغض گفت : تحمل این همه فشارو نداری

چرا ادیتت میکنن

صدای زنگ موبایلم بلند شد

نگاهی به صفحه گوشی کردم

مامان بود جوابشو ندادم حوصله حرفای تکراریشو نداشتم

خودش همه چیو بریده و دوخته

من قد نخودم ارزش ندارم

(نویان)

با زنگ موبایل چشمامو باز کردم

با یه چشم بسته یه چشم باز

به صفحه گوشی نگاه کردم

پری بود

با صدای خوابالود گفتم : بله ؟

صدای گریش پیچید تو گوشم

عشق منع شده

-پری چیشده؟؟

پری- نویان بیا ، بیا افسون

افسون

-چی درست بگو ببینم چیشده

پری- بیا اینجا

بوق اشغال...

افسون چش شده؟؟

به سرعت لباسم پوشیدم

از خونه بیرون زدم

به سرعت سمت خونشون رفتم

نهمیدم چجوری رسیدم

پری بیرون ایستاده بود

-افسون کو

با گریه گفت : نویان بیا دستمو گرفت سمت آسانسور میکشید نگاهمی به افسون کردم بی چون رو تخت افتاده بود

-وای خدا افسون

سمتش رفتم

تو بغلم گرفتمش

داد زدم پری بجنبم

سوار ماشین شدیم به سرعت سمت بیمارستان می رفتم

-چرا اینجوری شد

پری- نمیدونم

به فرمون کوبیدمو فریاد زدم : میدونی بگو چیشده

با ترس نگام کردو گفت : میگم میگم

بزار بیریمش بیمارستان

جلو بیمارستان توقف کردم

دوباره بغلش کردم

عشق منع شده

افسونم خوب میشی، تحمل کن
وارد بیمارستان شدم پرستار با دیدنم
دکتر و صدا زد رو تخت خوابوندمش
با حالت زار نگاش میکردم
دکتر - چیز خاصی نیست فشار عصبیه سرمش تموم شد مرخصه
-ممنونم

سمت پری رفتم نگاش کردم و گفتم : میشه گریه نکنی؟
پری- حالم خوب نیست

-بگو چیشد

پری- نمیدونم ، واقعا نمیدونم
-دیونم نکن پری د لا کردار حرف بزن

پری- هیراد

قیافه اون پسر اومد جلو چشمم

-خوب؟؟

پری- ازش خاستگاری کرده

خانوادش میگن قبول کن..

خراب شدن آوار رو سرم

دنیا دور سرم چرخید

چی فکر می کردم چیشد

آه سردی کشیدم ، سکوت کردم

سرمو چسبوندم به دیوار سقفو نگاه کردم .از اومدن اشک جلو گیری کنم

پری- بهوش اومد سمتش رفت

آه سردی کشیدم

سعی میکردم نگاش نکنم

پری از اتاق بیرون رفت

کنار تختش ایستادمو گفتم : خوبی؟؟

عشق منع شده

افسون - تو خوبی؟؟

-مگه همیشه اینطوری ببینمت خوب باشم

افسون - خوبم من

-همیشه خوب باشی

دستاشو گرفتم بین دستام قفل کردم

چجوری بدون تو طاقت بیارم لعنتی.

پری دوباره برگشتو گفت : سرمت تموم شد؟؟

-میرم به پرستار خبر بدم

چند دقیقه بعد با پرستار وارد اتاق شدم

پرستار سفارشاتمی کرد

سرمو از دستش دراورد

از بیمارستان بیرون زدیم ناهارو باهم خوردیم

دم خونه پیادشون کردم...

با یه تک بوق سمت خونه رفتم

بغضمو شکستم

خدا چرا

چرا من

چرا افسونم

افسونم داری ازم میگیری نکن اینکارو با من نکن اینکارو

طاقت نداره دلم

قسمتت به شکستن من تموم میشه

قسمتت اینه

کجای کارم اشتباه بود

حتی نمیتونم بهش بگم نرو

نرو افسون نرو عزیزدل من

نرو تموم میشم

عشق منع شده

نفسم بنده به نفست لعنتی

چجوی راهیت کنم

هق هقام بلند شد

نویان شکستی ، شکستنت

آخرش شکستم

اون همه سختی اون همه مشکل

به کجا رسیدم من... جلو خونه از ماشین پیاده شدم وارد خونه شدم

مامان - نویان

سرم پایین بود نیبنتم

مامان - ببینمت ،، چیشده؟؟

-چیزی نیست

مامان - چیشده عزیزم

آه سردی کشیدمو گفتم : بهتون میگم ولی الان نه

سمت اتاقم رفتم پشت در نشستم

دستامو لای موهامو فرو کردم

حرفای پریو با خودم تکرار کردم نویان یکاری بکن نزار بره نرو افسون نرو لعنتی

توکه میدونی همه دنیامی

سمت موبایلم رفتم ، بهش زنگ زدم

افسون - سلام نویان

- عشق من ، افسونم

صدای هق هقش پیچید تو گوشیم

-گریه نکن عزیز دلم

افسون - نویان بیا پیشم

بیا پیشم

فقط منتظر این حرف بودم

گوشیو قطع کرد

عشق منع شده

با سرعت از خونه بیرون زدم
سمت خونشون رفتم
جلو خونه توقف کردم
زنگ درو فشردم
درباز شد وارد اسانسور شدم
پری درو باز کرد. واردخونه شدم با دیدنم از جاش بلند شد
با چشمای اشکی نگام می کرد
خیره نگاش میکردم
باقدمای بلند سمتم اومد
محکم بغلم گرفت
دستاشو لای موهام فرو کرد
اشک میرخت
دستامو دور کمرش حلقه کردم
به خودم چسبوندمش
-نزار ازم بگیرنتت
نفسمو ازم بگیر ، تموم میشم
محکمتر منو فشرد

(افسون)

-نویان به حرفی بزنی
یه چیزی بگو چه کنم باید چیکار کنم
نویان -درست میشه میدونم نمیشه از هم جداشیم مطمئنم
-مطمئنی

نویان - آره خوشگلم میگی نه تموم

-آره ، تموم میشه همه چی

دستاشو گرفتم، بین دستام قفل کردم

عشق منع شده

هیچکی نمیتونه بازش کنه

نویان - قفل شدی تو دلم... واسه همیشه

صدای فین فین پری باعث شد ازش فاصله بگیرم

تو چرا گریه میکنی

نویان خندیدو گفت : دیونه داری گریه میکنی

پری- نه پس دارم میخندم با این صحنه عاشقی که راه انداختین

انگار میخوان مادرو از بچه جدا کنن

هنوز که چیزی نشده اتفاقی نیافتاده

نویان - حق با پریه ، میگی نه تموم

-امیدوارم

نویان - به چایی هست بخوریم

پری- من که گریه کردم انرژیمو از دست دادم

-منم خستم

نویان - منم تشنم نیست

سه تایی خندیدیم

پری- راستی نویان چند وقت ار عملت میگذره؟؟

نویان - شش ماه فکر میکنم چطور؟؟

پری- همینطوری

یک ماه از اون روزا میگذشت

امروز قراره سمت تهران حرکت کنم

پری- چجوری بدون تو خونه بمونم.

-فقط دعا کن پری

پری- درست میشه همه چی

صدا زنگ ایفون بلند شد

پری- نویانه

-خوب بهش بگو داریم میایم پایین

عشق منع شده

پری- باشه

از خونه بیرون زدیم .سوار اسانسور شدیم

پری- غصه نخور یا درست میشه همه چی

-امیدوارم

از آسانسور پیاده شدیم ، نگاهی به نویان کردم

کلافه و پکر بود ، حسشو درک میکردم

پریو بغل کردم و گفتم : مواظب خودت باش

پری - توام خدافظ

-خدافظ

سوار ماشین شدم

نویان سمت فرودگاه حرکت کرد

نویان - مواظب خودت باش

-نگران نباش ، درست میشه همه چی

نویان - خدا کنه

وای نویان خون دماغ شدی

دستی به پشت لبش زدوگفت : عه آره به دستمال بده

-بزن کنار

ماشینو نگه داشت

-سرتو بگیر بالا

دستمالو رو بینیش گذاشتمو گفتم : چرا بهو اینطوری شد

نویان - نمیدونم ، چند روزه که اینطوری شدم بخاطر گرمای هواس حتما

-شاید الان بهتری؟؟

نویان - آره

سوار هواپیما شدم

سمت تهران پرواز کرد

چشمامو بستم به نویان به خودم به هیراد به اصرای مامان

عشق منع شده

به همو همه فکر کردم

نویان چرا یهو خون دماغ شد

خدا خودت کمکش کن

با دیدن آریا براش دست تکون دادم

آریا با دو سمتم اومدو گفت ؛ پس پری کو

-مثل اینکه موقع کلاساس منو کشوندین اینجا ک چی بشه

آریا - که شوهرت بدیم

از دستت راحت شدیم

-ساکت شو

سوار ماشین شدم ، آریا نشستو گفت : خواهر من عصبی هستی باش

ولی دلت به حال این در ماشین من بسوزه

-آریا

آریا - هوم

-به نظرت چی میشه

بابا نظرت چیه؟؟

آریا - بیشتر از مامان راضیه

-وای

آریا - عزیز من ، درست برا ایندت تصمیم بگیر

-چیه میخوای بگی بچم ، عشقم از رو حساسه آره؟؟

آریا - گوش بده

-نه ایندفعرو تو گوش کن من از رو احساس تصمیم نمیگیرم بابا تو دلم آشوبه چرا نمیخواین بفهمین چجوری آرومش کنم

آریا - آروم باش افسون درست میشه ، با باباصحبت کن درست میشه

-فقط دارم خودمو گول میزنم .هیچی درست نمیشه

جلو خونه توقف کرد ، از ماشین پیاده شدم

بعد از مراسم خوش آمد گویی باباو مامان سمت اتاقم رفتم

عشق منع شده

رو تخت دراز کشیدم

دستامو زیر سرم گذاشتم .یعنی چی قراره پیش بره

مامان - افسون یه دوشی بگیر

یه کمیم بخواب

لباساتو آماده کردم تو کمه .برا امشب

-پاشه

بعد از رفتن مامان ، از جام بلند شدم .سمت کتابخونه رفتم

پیش بابا

نگاهی بهش کردم مشغول خوندن کتابش بود

سمتش،رفتم و آروم گفتم : سلام

پدر- سلام عزیزم بشین

پشت میز رو صندلی نشستم

پدر- خوب بگو ببینم از،شیراز چه خبر

-بابا

پدر- جانم بابا

-میشه به آقای شریفی بگین نیان

پدر عینکشو از چشمش دراوردوگفت : چرا دخترم

-دلیل خاصی ندارم ، ولی فعلا قصد شو ندارم

پدر- خوب بزار بیان ، میگی نه

-ما که قرار بگیم نه، پس چرا بیان

پدر- افسونم ، باباجان

من نمیتونم به آقای شریفی بگم نه

بزار بیان میگم دخترم قصد ازدواج نداره

-ولی اخی ، همین حرفو قبل اینکه بیان میگی ، ولی چشم هرچی که شما بگین

پدر- بی بلا دخترم

از جام بلند شدم ، سمت اتاقم رفتم

عشق منع شده

رو تخت دراز کشیدم

ای بابا همینو کم داشتم

هوووف

چشمامو روهم گذاشتم ، خواب رفتم

مامان - افسون بلند شو دیره

نگاهی به مامان کردم گفتم : چپشده؟؟

مامان - پاشو دوش بگیر

-الان حالشو ندارم

مامان - بجنب

بی حوصله از جام بلند شدم .سمت حموم رفتم

دوش ابگرم حالمو بهتر کرد

لباسای که مامان رو تخت گذاشته بودو پوشیدم

آرایش ملایمی کردم

موهامو دم اسبی بستم

از اتاق بیرون رفتم

مامان - نگاه کن عروس خانمو

-عروس خانم؟؟

مامان - باشه معذرت میخوام هنوز هیچی معلوم نیست خوبه؟؟

-آره

اریا_ فنچ کوچولو

-سلام

آریا - من میرم به دوش میگیرم میام

-اوهوم

لپمو آروم کشیدو سمت اتاقش رفت

عشق منع شده

مامان - چرا اخم کردی

-نه

مامان - افسون به کسی علاقه مندی

نگاهی بهش کردم و گفتم : نه

مامان - خداروشکر

صدای زنگ آیفون بلند شد

مامان - اومدن

حال عجیبی بهم دست داد استرس عجیبی داشتم

کاش زودتر تموم شه اول از همه خانم شریفی وارد شد

صورتمو بوسید و گفت : به به چه خانمی

نفر بعدی هم آقای شریفی بود، بهم دست داد و وارد حال شد

هیراد با دسته گل وارد شد

نیم نگاهی بهش کردم

دستگلو سمتم گرفت و گفت : بفرمایید

زیر لب گفتم : ممنونم

وارد حال شد

همگی دور مبل نشستند

باباها شروع کردن حرف زدن در مورد ترافیکو شهرو...

خانم شریفی- ای بابا شما مردا فقط به فکر همین چیزاین

بریم سر اصل مطلب

آقای شریفی - اجازه بدین

دوتا جون حرفاشونو بهم بزنین

پدر- بله ، بفرمایید

مامان - افسون جان ، برید توحیاط

از جام بلند شدم دوتایی سمت حیاط رفتیم

کنار هم رو صندلی نشستیم

عشق منع شده

چشمای عسلیش برق خاصی داشت

بهم نگاهی کردوگفت : هنوز سر اون حرفت هستی

-آره

هیراد-کسی تو زندگینه ؟

-چه فرقی میکنه

هیراد- میخوام بدونم

-آره ، ولی کسی اطلاعی نداره

هیراد- برای چی

-چون فعلا همیشه حرفی بزنم

هیراد - خیلی خوب ، پس به خانوادم اطلاع بدین قصد ازدواج ندارید

-باید کمکم کنی

تمسخر خندیدو گفت : هیچ کمکی نمیتونم بکنم

از جاش بلند شد

-صبر کن

بدون هیچ اهمیتی وارد حال شد

ازت متنفرم ، متنفرم

پشت به هیراد وارد اتاق شدم

خانم شریفی - به این زودی حرفاتون تموم شد

هیراد لبخندی زدوگفت : مشکلی نیست

با دهن باز نگاهش می کردم

مامان - مبارکه

افسون جان شیرینی هارو پخش کن

شیرینیو از رو میز برداشتم

به همه تعارف کردم

نگاهی به هیراد کردم ، شونه هاشو بالا داد یعنی به من ربطی نداره

نگاهمو ازش گرفتم

عشق منع شده

بلاخره اون شب کذایی تموم شد

بدون هیچ حرفی سمت اتاقم رفتم

قرار شد من فکرامو بکنم. جواب قطعی بدم

رو تخت دراز کشیدم

به تماسای نویان نگاه کردم

اونم مثل من داغون بود

آریا - بیداری؟

-آره

آریا - ناراحتی؟

-نباید ناراحت باشم؟

آریا - خیلی دوستش داری

اشک توچشمام حلقه زدو گفتم : نمیدونم چرا. ولی آره

آریا - چرا با مامان حرف نمیزنی

-به نظرت گوش میده؟؟

آریا - بهتر از هیچی نگفتن تلاش کن

دست رو دست گذاشتی که معجزه شه

-آخه مامان آگ بفهمه اون یه ترنس بوده

آریا - این فکرارو بریز دور

وقتی تو نمیتونی خانواده نژاد جای که قرار زندگی کنیو انتخاب کنی

ترنس هم یعنی همین

نویام به چیزی رسید که فکر می کنه حقشه

اون خودش انتخاب نکرد که به ترنس باشه

-آره..

آریا - پس دست رو دست نزار منم پشتتم

-ممنونم آریا

عشق منع شده

سرمو رو شونه هاش گذاشتم

موهامو آروم نوازش کرد و بوسید

آریا - نمیخوام شکستنتو ببینم انقد غمگین نباش خوب ؟

-باشه

آریا - فنچ من

آریا - فردا با مامان صحبت کن منم با بابا حرف میزنم قلب تو مهمتر از خانواده شریفیمهم نیست کین چق خوبن یا بدن

مهم تویی افسون درستش میکنیم

-امیدوارم

آریا - بخواب

-شب بخیر

بعد رفتن آریا ، روتخت دراز کشیدم

این پسر واقعا بی ادب بود

حق نداشت جای من حرف بزنه

نباید می،گفت مشکلی نیست

صدای زنگ موبایل بند افکارمو پاره کرد

نویان بود .لبخندی زدم و جواب دادم

-جونم

نویان - چی شد؟؟

-هیچی قرار شد من فکرامو بکنم جواب قطعی بدیم

نویان - با پدرت حرف زدی؟؟

-بی فایده بود

میخوام فردا در موردت با مامانم حرف بزنم

اونا نباید منو مجبور به این ازدواج کنن

نویان آهی کشیدوسکوت کرد

-اینطوری آه نکش

نویان - ناراحتم از اینکه نمیتونم هیچ کمکی بهت بکنم

عشق منع شده

-همه اینکه هستی خوبه .همیشه باشحضورت برام آرامشه میفهمی نویان

نویان - همیشه هستم حتی آگه دور باشم ، مثل خدا که هستو ، اما نیست

-دوستت دارم

نویان - ای جان ، منم دوستت دارم شب بخیر

-شبخوش خوبه که دارمت ، قلبم آروم گرفته بودآشوب قلبم آروم شده بود

حضورت لازم نویانم

آروم زمزمه کردم

اینجا من ،

بستگی دارم به تو..

به حرفهایت ،

آرامشت، به بودننت...

اینجا اگر تو باشی ،

فدایِ سرِ هرکه که می خواهد نباشد....

تو جام غلطی زدم .آفتاب طلوع کرده بود.از جام بلند شدم

سمت سرویس رفتم دستو صورتمو شستم

از اتاق بیرون رفتم

مامان روبه روی تی وی نشسته بود

مامان - عزیزم برو صبحونتو بخور

-اشتها ندارم

مامان - به چیز گرم بخور حداقل

سمت آشپزخونه رفتم ، چایی ریختم.الان بهترین موقع بود که بهش بگم

آره باید بهش می گفتم

سمت حال رفتم رو مبل کنارش نشستم

خیره نگاش می کردم

مامان - چیزی میخوای بگی ؟

-

عشق منع شده

یعنی آره

مامان -خوب بگو

-مامان من نمیتونم با هیراد ازدواج کنم

مامان - چیبی ، شما که دیشب حرف زدین

-مامان م م م م م

مامان -تو چی افسون

-من به یکی علاقمندم

چشامو روهم گذاشتم ، نفس آسوده کشیدم

نمیتونستم سر مو بلند کنم

سنگینی نگاهشو رو خودم حس می کردم

مامان - کیه ؟؟

-همکلاسیم

مامان - خوب بیشتر بگو

-مامان من از،روزی که دیدمش یه حسی داشتم یه حس غریب

بعد فهمیدم اونم به من همین حسو داره

بهم علاقه مند شدیم

مامان - میدونم ، دارم میگم این کیهچچور آدمیه

-اون چیزه..یه ترنسه

مامان – ترنس؟؟؟؟ یعنی تو عاشقه یه ترنس شدی کسی که هنوز،تکلیفش مشخص نیست

عاشق یه دختر شدی

-نه

بزار بگم ، اون عمل کرده

مامان - وای افسون .کافیه

-مامان اون..

مامان - گفتم کافیه

-مگه خودش خواسته که یه ترنس باشه مگه خودش این زندگیا انتخاب کرده

عشق منع شده

مامان - یه ذره بزرگشو افسون. مغزتو به کار بنداز

-چرا همتون فکر میکنید من بچم

مامان -چون هستی

-من خودم برا آیندم تصمیم می گیرم نمیزارم کسی برا آیندم تصمیم بگیره فردام برمی گردم شیراز

مامان - برو تو اتاقت خجالت بکش

-من حرف بی ربطی زدم یه ذره فکر کنید لطفا انقدر زود راجب دیگران قضاوت نکنید

سمت اتاقتم رفتم ، پشت در نشستم

میدونستم میدونستم اینطوری میشه عشق من از اولم اشتباه بود. نباید عاشقش میشدم نباید نباید

اشک گونه هامو نوازش می کرد . آروم هق میزدم

عشقمو ازم منع میکنن آخه چرا چون یه ترنسه حق زندگی نداره

#سخت است هر روز عاشق تر

هر روز **#توابسته تر**

هر شب **#بیقرار تر**

و هر لحظه تشنه ی **#حضور کسی باشی**

که میدانی برای تو

ممنوع ترین **#ممنوع دنیاست.....**

عشق منع شده من اگه همه دنیا بگن اشتباهه دوستت دارم

دوستت دارم

نیم ساعتی با خودم حرف زدمو اشک ریختم

صدای زنگ موبایلم بلند شد

سمتش رفتم پری بود

بی حوصله جواب دادم

پری- سلام چه خبر

-هیچی همین روزا میام شیراز

پری- گریه کردی؟؟

-حوصله ندارم ، خدافظ

عشق منع شده

گوشیو قطع کردم

رو تخت افتادم ، چشامو بهم فشردم

این دیگه چه سرنوشتی بود

موبایلمو برداشتم به نوین زنگ زدم

جوابمو نداد

از،دیشبم دیگ خبری ازش نیست

موبایلو پرت کردم اونطرف

حوصله هیچ کسو هیچ چیزو نداشتم

خستم از این همه غم

نمیکشم دیگ نمیکشم

کاش یکی بود میتونست درکم کنه

یکی بود که میشد باهاش حرف بزنم

یکی که منو بفهمه

ولی حیف♥...

چشامو روهم گذاشتم جواب رفتم

سردرد عجیبی داشتم

با دست فشاری آرومی دادم

از جام بلند شدم ، تو آینه نگاهم،خسته به خودم کردم

چرا اینطوری شدم من دارم چیکار میکنم با خودم

دو هفته از اون روزا میگذشت

امروز با هیراد قرار داشتم

بایدنظر قطعیمو بدم

کلافه بودم ، نوین دو هفتهس ازم خبری نمیگیره

برای چندمین بار زنگ زدم به پری

عشق منع شده

پری- افسون دم خونشونم

کسی جواب نمیده

نیستن

-یعنی کجاس؟؟

پری- نمیدونم ، کلاساشم نمیاد

-خودم باید بیام ، اینطوری همیشه

گوشیو قطع کردم ، سمت کولم رفتم .وسایلامو ریختم توش

لباسمو پوشیدم

مامان - افسون هیراد اومده داری آماده میشی؟

-آره

هیراد وارد اتاق شد

مامان ازاتاق بیرون رفت

-باید برم شیراز

هیراد- چی ؟

-باید برم شیراز

هیراد - کلا مسخرم کردی ؟

-نه نه نه

باید برم نویام براش اتفاقی فتاده

تو باید کمکم کنی

تو این شرایط نمیزارن برم، باید بگی باهم میریم

هیراد - نمیدونم چرا فکر میکنی برام مهمیو کمکم میکنم

به من هیچ ارتباطی نداره

-هیراد

هیراد - پس جوابت منفیه؟؟

باباغض گفتم : بابا جواب نمیده کلاساشو نمیره خونشون کسی نیست دارم دق میکنم اشک رو گونه هام ریخت

عشق منع شده

هیراد- خوب؟

-خوب چی؟؟

هیراد- به من چه ارتباطی داره؟

-برو آره برو آفرین خوب بلدی سنگدل باشی خیلی خوب ... برو

پشت بهش ایستادم ، اشک رو گونه هام میرخت

دستامو بین صورتم گذاشتم

اشک امونمو بریده بوده

بغضم هر لحظه بیشتر میشد

هیراد- باشه ، میریم شیراز ، ولی آخرین کمکیه که بهت میکنم

-باشه

از اتاق بیرون زد ، اشکامو پاک کردم کولمو برداشتم

پشت بهش بیرون رفتم

مامان - یعنی دوتایی میرید شیراز

هیراد - با اجازتون البته

مامان - آخه یهوایی

-آره باهم میریم ، بیشتر هم آشنا میشیم

پدر - کجا به سلامتی

هیراد - با اجازتون افسونو میبرم شیراز

جواب قطعیم میگیریم

پدر- از نظر من مشکلی نیست

-اینطوری منم به کلاسام میرسم

پدر- به سلامت

مامان -دم گوشم گفت : خوشبگذره..

لبخند بی جونی زدم

از خونه بیرون زدیم

سمت شیراز حرکت کرد

عشق منع شده

هیراد- چپشده

-نمیدونم کجاس ، هیجا نیست بی خبر هیراد دارم تموم میشم
نگرانم ، نگرانم

هیراد- پری ازش خبر نداره

-نه میگه نه کلاس میاد نه خونس هیججا...

هیراد- پیداش میکنیم

-میشه ؟

هیراد- حتما اتفاقی افتاده

-حتما

هیراد - شاید عقب کشید

-امکان نداره ، عاشق منه

هیرادسکوت کرد ، سرمو چسبوندم به پنجره

نویانم کجایی ، نگرانتم ، چرا بی خبری ازم

دلَم برات تنگه خدایا مواظبتش باش

هیراد جلو خونه توقف کرد

از ماشین پیاده شدیم

وارد خونه شدیم

پری- عزیزم افسون

تو بغلم گرفتمشو گفتم : کجاس پری

پری- نمیدونم

-بریم دم خونشون

پری- بی فایده

_من باید برم پری

عشق منع شده

هیراد - بیا بریم
سه تایی سمت خونشون رفتیم
اضطراب داشتم
حال عجیبی داشتم
جلو خونشون توقف کرد
به سرعت پیاده شدم
زنگ درو فشردم
کسی جواب نمیداد
-باران ، باران حتما خبر داره
بریم اونجا
دوباره سوار ماشین شدیم
سمت خونشون رفتیم
پری زودتر از من پیاده شد
زنگ درو فشرد
پشت پری ایستاده بودم
جون تو پام نبود
بیحال بودم
در باز شد، شد خانمی جلو در ایستادو گفت : بفرمایید
پری- ما دوستای بارانیم
مادر باران - شما دیروزم اومدین
بهتون گفتم رفتن خارج از کشور همراه دوستش
پری- نویان ؟
مادر باران - آره
چشمام جایبرو ندید سرگیجه گرفتم
چنگی به مانتوی پری زدم افتادم رو زمین
پری- وای هیراد بیا

عشق منع شده

هیراد بغلم گرفت و گفت : افسون چت شده

چپشده

رو صندلی تو ماشین نشستم برام آب آوردن چن قورت خوردم

-پری رفت وای پری رفت با باران رفت باران گفت من مزاحم چرا باور نکردم چرا فکر کردم دوستم داره

خدااااا

هق هقام بلند شد نویانم رفت بی من ، حالا چیکار کنم بدون اون

سمت خونه حرکت کردیم

صدای هق هقام سکوت ماشینو میشکست

جلو خونه توقف کرد ، پری دستمو گرفت کمکم میگرد راه برم

وارد اتاق شدم ، درشو قفل کردم

حوصله هیچکسو نداشتم

آهنگی و پلی کردم

رو تخت نشستم زانو هامو بغل کردم

آروم همراه با آهنگو اشک

زمزمه کردم

پشت این پنجره که یخ زده سرده

مینویسم اون که رفته بر میگرده

میشنونم صدای پاتو

خیلی بی انصافی

خیلی بی انصافی

نویان خیلی بی انصافی

از جام بلند شدم به دور اتاق نگاهی کردم

دور سرم میچرخید

با باران رفت ، اون با باران رفت

سمت میز آرایش رفتم به خودم نگاهی کردم

عشق منع شده

-دلت برام میسوزه؟؟

هیراد - چطور؟

-قبلا مهربون نبودى من نیازی به ترحم ندارم

هیراد - پاشو بریم دوری بزنیم

-حوصله خودمم ندارم

هیراد - خوب رفته ،با اینکارا میتونی برشگردونی

-همون بهتر که رفت ،

من دارم تاوان اشتباه خودمو پس میدم

هیراد- بلندشو ،قوی باش نزار بشکننت

-شکستم هیرادکمرم شکست وقتی اون زن گفت..

دوباره اشکام سرازیر شد

هیراد- این اشکا تمومی نداره

خندم گرفته بود ؛ آروم خندیدموگفتم : بغضم بدجور شکستت دست خودش نیست

هیراد - بلند شو

ناچار از جام بلند شدم ، بی حوصله لباس پوشیدم

نگاهی به دستم کردم ، شیشه بریده بود

پری برام پانسمان کرد

با هیراد ازخونه بیرون زدیم

سرمو چسبوندم به شیشه و گفتم : هوام مثل دل منه بارونیه.

هیراد- آره ، گرفتست

-کجا میری؟؟

هیراد- میریم پیش دکتر دستتو ببینه

-وای نه، دستم خوبه

جلو درمانگاه توقف کرد ،کلی غر زدم

دوتایی وارد شدیم

عشق منع شده

پرستار دستمو شستو شو داد

پانسمانش کرد

خداروشکر عمیق نبودو نیاز به بخیه نداشت

هیراد- پایه بستنی هستی؟

-نه

صدای مسیج گوشیم بلند شد

نگاهی به شماره کردم ناآشنا بود

بازش کردم

سلام ، افسون ، میدونم از رقتم خبر دار شدی

نتونستم ازت خدافظی کنم

راستشو بخوای حس میکنم با هیراد خوشبخت میشی

برات آرزوی موفقیت میکنم خدا نگهدار

قلیم میلرزید

نمیتونستم درست پیامشو بخونم

چند بار خوندمش باورش برام سخت بود

جدی جدی رفت

حس میکنه با هیراد خوشبخت میشم خدانگهدار

نفسم به نفست بند بود خودت گفته بودی

باید باهات بمونم ب هر خواهشی پس چی شد

رقتی ؟

بی دلیل

هیراد - به چی خیره شدی ؟؟

با لبخند بهش نشون دادم

هیراد نگاهی بهم کردوگفت : همین ؟

-او هوم ، همین

عشق منع شده

رفت..

هردومون سکوت کردیم

هیراد آهنگی پلی کرد

حرفای دلمو میزد

اونکه دیر اومدو زود به قلبم نشست

نگاهی به بیرون کردم غروب بارونی دلگیر

چونه هام لزرید ، اشک چکید رو گونم

هرجا میری برو ول نکن دستمو

عشق من دستمو ول نکن

مثل خدا که هست اما نیست

یادته ؟ حرف خودت بود

نویان تو هستی ، اما نیستی

پس میدونستی میری از همون اول فقط،بازیچت بودم

منو یادت رفت

خدا نگهدار نویانم

زندگیم چجوری بگذرم ازت

باید با من بمونی به هر خواهشی

توکه میدونستی همه زندگیمی

چرا رفتی

هیراد - رسیدیم

-تو برو خونه

میرم پارک میام

هیراد- هوا سرده

-داغ تر از این حرفام

سمت پارک رفتم، اولین جای که دیدمش

روزی که بهم گفت میترسه از، دستم بده

عشق منع شده

نویان چرا
واقعا چرا
باور نمیکنم رفتی
نمیتونم باور کنم
باور نمیکنم دوست داشتنت دروغ بوده لعنتی
چرا این اشکا دست از سرم ورنمیداره
به آسمون نگاهی کردم
خدایا ببین منو
تموم شدم ، رفت دلمو شکوندن
کمرم خم شد ولی میبخشمش مواظبش باش
سمت خونه رفتم
وارد خونه شدم
پری- شام میخوری؟
نه
سمت اتاق رفتم ،،درو بستم
رو تخت دراز،کشیدم
چشمامو روهم گذاشتم
مثل فیلم این دو روزگذشت
آه سردی کشیدم
صدای هیرادو پری و شنیدم
پری- داره افسرده میشه
هیراد- آره
هیچی نشده افسردمم کردن
اگه جای من بودن چه میکردن
میخندیدن ؟
از من انتظار شاد بودن

عشق منع شده

اونقد با خودم حرف زدم

خاطرهارو مرور کردم

پلکام سنگین شد ، خواب رفتم

با نوازشای دستی چشمامو باز کردم

نگاهی به پری کردم

پری-خوبی؟

-اوهوم

پری- هیراد میخواد برگرده تهران

-اوهوم

هیراد - پری جان میشه با افسون تنها باشم

پری- بله خواهش میکنم

پری از اتاق بیرون رفت ، هیراد رو تخت نشست

بدون اینکه نگام کنه گفت : من نمیگم عاشقتم یا اینکه خیلی دوستت دارم

ولی نسبت بهت بی تفاوتم نیستم

حالا که نویان رفته میخوام شانسمو امتحان کنم

به من یه فرصت بده ، برای هردوتامون ، فکراتو بکن جوابمو بده

تو سکوت نگاش می کردم

نگاهی بهم کرد و گفت : من حس میکردم قوی تر از این حرفای

دستشو رو دستم گذاشتو گفت : شاید دلیلی داشته که رفته شاید اینطوری بنفع هردوتون باشه

مواظب خودت باش ، خدافظ

از جاش، بلند شد داشت از اتاق بیرون می رفت

با صدای خفه ای گفتم ، ممنونم بابت همه چی

لبخندی زدو رفت

آهی کشیدم

عشق منع شده

از جام بلند شدم ، سمت حموم رفتم

زیر دوش آبگرم

از حالت کوفتگی در اومدم

تو آینه به خودم نگاهی کردم و

آروم گفتم

وقتی دیر رسیدم و با دیگری دیدمت

فهمیدم که گاهی

“ هرگز نرسیدن بهتر از دیر رسیدن است ”

ای کاش هرگز،نمیرسیدم به شیراز

حولرو دور خودم پیچوندم

از حموم بیرون رفتم

پری رو تخت نشسته بود

-چرا اینجا نشستی؟؟

پری- همینطوری

-کنه فک کردی خودکشی میکنم

پری- او هوم

-من که هنوز عروسیتو ندیدم

پری- دیوونه

-چرا ناراحتی؟؟

پری- دلم گرفتس

-واسه چی؟؟

پری- یعنی تو ناراحت نیستی؟؟

-دیگه نه ، من که بخاطر یه ادم بی ارزش خودمو از،پا در نمیارم همون بهتر که رفت

پری- میدونم از ته دلت نیست افسون ؟

-هوم

پری- اگه آریا با یکی دیگه.. میمیرم من

عشق منع شده

-عزیزم

پری- عشق یطرفه خستم کرده افسون

نگاهی به چشای بارونیش کردم گفتم : قربونت برم من

من چیکار میتونم برات بکنم ؟

-هرکاری بگی انجام میدم

پری- هیچ راهی نیست افسون

-مطمعنم اونم دوستت داره

پری- فکر نمیکنم چند باری به گوشیت زنگ زده بهش زنگ بزن

-چه عجب جواب ندادی

پری- حوصله نداشتم

-اوخه قهر کردی باش ، ای کلک

پری- دیونه ، زنگ بزن نگران میشه

-باشه

موبایلرو برداشتم بهش زنگ زدم

آریا- افسون خوبی؟

-سلام

آریا - چپشده ؟چرا همش موبایلتو هیراد جواب میداد

قضیرو براش،تعریف کردم

آریا - یعنی میگی بی دلیل رفته

-آره

آریا - غلط کرده ، شیطونه میگه..

ببین افسون میکشمت اگه بفهمم یه قطره اشک از چشمت بریزه

نابودش میکنم اون نامردو

-حرص نخور ،من خوبم اصلا برام مهم نیست

آریا - میام پیشت

-آریا کارو زندگیتو ول نکن

عشق منع شده

من خوبم

آریا - من نمیتونم اینجا بمونم ، میام

خدافظ

پری- چیشد؟؟

-تنها مردی که میتونم بهش تکیه کنم داره میاد اینجا

پری- ای جووون

-جون جون

دوتایی خندیدم ، بعد دو روز تونستم لبخند بزنم

پری- چرا نمیاد پس

-وای دیونم کردی ، گفت پنج دقیقه دیگه میرسه دیگ

صدای زنگ آیفون بلند شد

-بیباومد

درو باز کردم

پری- وویی ، من خوبم ؟

-اوهوم عالی

زنگ در به صدا در اومد

سمت در رفتم

-سلام خوش اومدی

آریا - سلام عزیزم

منو بغلش فشرد ، دستامو دور کمرش گذاشتم

بغض بدی رو گلوم چنگ زد

ولی به سختی قورتش دادم

آریا - خوبی ، خواهرم

-خوبم ، بیبا تو

پری- سلام

آریا- به به پری خانم ، حال شما؟

عشق منع شده

پری- ممنونم ، بفرمایید

آریا وارد خونه شد ، سه تایی دور میز نشستیم

پری- من میرم چایی بیارم

آریا نگاهی بهم کردوگفت : بیا پیشم بشین

کنارش نشستم

آریا - قضیه چیه افسون برام تعریف کن

-نمیخوام دوباره یادآوری شه آریا من حال خوبه هرچی بوده تموم شده برایش آرزوی خوشبختی میکنم

آریا - بهت گفته بودم ، فقط از رو حساسه

-خواهش میکنم بس کن آریا

بوسه آرومی بهم زدوگفت : میگنره

بغض بدی رو گلوم چنگ زد

مث همیشه از اومدن اشک جلو گیری کردم

پریا - بفرمایید چایی که بعدش شامو بیار

بعد چایی شامونو خوردیم

خوابیدیم...

پری- افسون

-هوم

پری- من دارم میرم کلاس میای؟؟

-نه سر درد دارم تو برو

پری- باشه ، تا شب کلاسم نگران نشو خدافظ

-خدافظ

سردرد عجیبی داشتم

خدایا کی میخواد تموم شه این روزای تلخ

چشممو رو هم گذاشتم

هوا بارونی بود

دنبال نویان میگشتم

عشق منع شده

نگاهی به جنگل پر درخت کردم

فریاد زدم

نویان

نویان

کجایی

سرمو برگردوندم

خیلی از من فاصله داشت

با دیدنش ذوق زده شدم

با ذوق سمتش دویدم

هرچی میدویدم بهش نمیرسیدم

دستمو سمتش دراز کردم

فریاد زدم نویان صبر کن نرو

نرو صبر کن

آریا - افسون

افسون

بیدار شو

جیغ خفه ای کشیدم

چشممو باز کردم

آریا محکم تو بغلش گرفتم

آریا - خواب بود خواهی نترس کابوس بود آرام باش

عرق سرد رو پیشونیم بود

-آریا

افسون - جانم افسون

-آریا خستم ، نمیتونم تحمل کنم دوریشو ...نمیشه

بطور بدی بغضم شکست

عشق منع شده

با صدای بلندی گریه کردم

گریه کردم..

دادزدم

قلبم تحمل این همه فشار و نداشت

قلبم تحمل دوریشو نداشت

خیلی نامردی

نباید اینقدر ظالمانه ترکم میکردی

لعنتی

آرومتر از قبل شدم ، آریا شونه هانو گرفتو گفت : داری نابود میشی

اون عوضی نباید اینکارو بات می کرد

- خوبم ، فقط باید آروم میشدم

چی بهتر از بغل تو..

آریا - صبر کن برات یه مسکن بیارم

با مسکنو اب پرتقال وارد اتاق شد

آریا- بیا اینو بخور آروم شی

یه نفس خوردمش

دراز کشیدم

بوسه آرومی به پیشونیم زدو کنارم رو تخت نشست

دستاشو بین دستام گذاشت

با انگشتم بازی می کرد

چشامو روهم گذاشتم ، برا بیخوابی دیشب زود خوابم برد

چشامو باز کردم

دوباره رفتن نویانو یادآوری کردم .ای کاش میشد فقط بخوابم

سردردم بهتر شده بود

عشق منع شده

هوا تاریک بود

از اتاق بیرون زدم

نگاهی به آریا کردم

کلافه پاشو تکون می داد

-پری نیومده؟؟

آریا - معلوم هست کجاس؟ ساعت چنده الان تا این وقت شب کلاسه

-گفت دیر میاد

نگاهی به ساعت کردم هشت شب بود

اریا - زنگ بزن ببین کجاس

-باشه خوب

موبایلمو برداشتم بهش زنگ زدم

پری- سلام

-کجایی پری چرا دیر کردی

پری- ماشین نیست اتوبوسم نیست

-عه ، خوب چرت نگفتی

-الان اریا میاد دنبالت

پری- باشه

گوشیو قطع کردم

آریا - چپشده چی میگه؟

-برو دنبالش ماشین نیست

آریا - نمیتونست به زنگ بزنه

-عصبی نشو آریا ، عه حتما روش نشد چیزی بهش نگیا

کلافه دستی به پیشونیش کشیدو گفت : تو خوبی؟

-آره

آریا - فعلا

-خدافظ

عشق منع شده

بعد رفتن آریا سمت اتاق خواب رفتم

تو آینه نگاهی به خودم کردم

به قیافه بیحالم نگاهی کردم

قوی باش افسون

زندگی کن ، دوباره

سمت آشپزخونه رفتم

ماکارونی درست می‌کردم خوب بود

شروع کردم به درست کردن ماکارونی

نیم ساعتی گذاشت کارام تموم شد

از اون دوتا خبری نبود

کجا رفتن چرا دیر کردن

صدا زنگ آیفون بلند شد

درو باز کردم

در حالو باز کردم

منتظرشون ایستادم

دوتایی پکر از آسانسور بیرون اومدن

-سلام ، خسته نباشید

نگاهی به پیراهن پاره آریا کردم

چشمام گرد شد

سمتش رفتمو گفتم : وای خدا .چپشده دعوا کردی ببینمت جایت زخم نشده که

آریا - نه خوبم ، بریم تو

وارد خونه شدیم

نگاهی به قیافه گریون پری کردم

-چپشده

اریا - میرم دوش بگیرم

-باشه

عشق منع شده

پری بیا

دوتایی رو مبل نشستیم

-بگو چپشده؟؟

پری،فین فین کنان گفت : قبل اینکه آریا برسه

یه پسره مزاحم شد

-خوب

پری- هی میگفت بیا بالا برسونمت

خیلی ترسیده بودم

تا اینکه آریا پشت ماشینشون ترمز زد به سرعت از ماشین اومد بیرون

سمت پسره رفت

دستشو از پنجره برد داخل با مشت کوبید دهن پسره

شوکه شده بودم

پسره - وحشی بتوچه

از،ماشین پیاده شد ، قبل اینکه بخواد کاری کنه

آریا گردنشو گرفت چسبوندش به ماشینو گفت : همه کارشم فهمیدی

تا نکشتمت گورتو گم کن حروم زده

پسرم قاطی کرد ، بزن به بزن کردن

انقد گریه کردم خواهش کردن تا بلاخره از هم جداشدن

پسرم سوار ماشین شدو رفت

آریا سرم داد زدوگفت : معلوم هست چه غلطی میکنی ، سوارشو

سوارماشین شدیم ، حرکت نمی کرد

منم بی صدا اشک می ریختم

دستمالو سمتم گرفتمو گفت : اشکاتو پاک کن

-مرسی

آریا - کی بودن اینا ؟

عشق منع شده

-نمیدونم بخدا

اریا- ترسیدی ؟

-خیلی

اریا- ببخشید سرت داد زدم

نگاهی بهش کردم

اونم نگام می کرد

نگامون گره خورد

سرمو رو شونش گذاشتو گفت : دیگه گریه نکن دیگه

اشکامو پاک کردم و گفتم : باشه

با لبخند به حرفای پری گوش می دادم

پری-افسون یعنی دوستم داره ؟؟

-شک نکن

پری- از کجا میدونی ؟؟

-داداشمو میشناسم

دوتایی همو بغل کردیم

پری- خدا از دهننت بشنوه

خندیدموگفتم : انقد سبک نباش عروس

پری- چشم چشم خواهر شوهر

-جون جون

پری-جووون

آریا - چه خبره میخندیدن

-دوخترونس ، بیاین شام

تو سکوت شامونو خوردیم

با آریا رو به روی تی وی نشستیم

پری- من خستم میرم بخوابم

-شب خوش

عشق منع شده

به صفحه تلویزیون نگاه می کردم ولی حواسم به فیلم نبود

-آریا

آریا - جانم

-یه سوال میپرسم درست جوابمو بده

آریا - بگو

-پریو دوست داری؟

آریا- چرا میپرسی

-بگو بم

آریا - حتما برای قضیه امشب

نگاهی بهش کردمو گفتم : جواب دادن به سوال من انقد برات سخته

آریا - آره دوستش دارم

با اینکه حس می کردم دوستش داره

ولی با گفتن این حرف خشکم زد

غم رفتن نویانو فراموش کردم و

داد زدم : جون من ... جون من آریا

آریا - هیس ، چه خبرته

-راست میگگی؟؟

آریا - آره از خیلی وقته نمیدونم دقیقا از کی ولی یه حس می کشونه

-اوهوم

آریا- نمیخوام بهش چیزی بگی

-بهتره با مامان صحبت کنی

آریا - نه الان وقتش نیست

-حتما وقتی از دست رفت وقتشه؟؟

آریا- کسی تو زندگیشه

-اصلا ، قسم میخورم ولی نباید از دستش بدی

آریا- یعنی میگگی؟؟

عشق منع شده

-آره ، میخوای من بهش بگم

آریا- تو این وضعیت

-تنها چیزی که میتونه حالمو خوب کنه همینه

آریا- قریون خواهرم

راستی مامان بهم زنگ زد

-خوب

آریا- مثل اینکه هیراد گفته بهشون

تو هنوز، فرصت برا فکر کردن نیاز داری

بیشتر بهت فرصت بدن و اون هیچ عجله ای نداره

مامانم گفته هرچی افسون بگه

گفته باهات حرف بزnm

-او هوم ،خوبه

آریا- آره

-خودم فردا بهش زنگ میزنم

آریا- باشه

-من میرم بحوابم ، شبخوش

-شب بخیر

در اتاق خوابو باز کردم

محکم به چیزی بر خورد کرد

پری- آخ

آریا - چپشند

پری- هیسسسس

-هیچی پاهام خورد به در

وارد اتاق شدم

-تو اینجا چه غلطی، میکنی

عشق منع شده

محکم بغلم کردو آرومیگفت :دوستم داره دوستم داره

خندیدمو گفتم : بیدار بودی؟

پری-او هوم ، میدونستم میپرسی

-چقد تو پرویی آخه

پری- ووییی ، خدااا

کی به خاله میگی

-میگم فردا ، راستی فردا میام کلاس

پری- باشه

-بخوابیم

پری- او هوم ، میخوام به رویای قشنگ زندگیم فکر کنم

-توروخدااا

پری- عه ، مسخره نکن

-شبخوش

پری- شب بخیر

پری - افسون ، پاشو دیره

چشمامو باز کردم کش قوسی به بدنم دادم

-بریم

آریا تو حال خواب بود دوتایی صبحونرو خوردیم از خونه بیرون زدیم

سمت دانشگاه رفتیم

وارد کلاس شدیم

به کلاس نگاهی کردم ، الان باید منتظر نویان بودم

نفس عمیقی کشیدم ، رو صندلی نشستم

چشمام خیره به در کلاس بود

هرکی که وارد کلاس میشد

ضربان قلبم می رفت بالا

نکنه نویان وارد کلاس شه

عشق منع شده

ای کاش این روزای تلخ زودتر تموم شه

این شبای دلگیر

سرمو رو میز گذاشتم

به خودم به گذشته تلخ من هیچ وقت داغ رفتن تو فراموش نمیکنم نویان

من عاشقت بودم

ای کاش هیچوقت عاشق نمیشدم

ای کاش درست تر انتخاب می کردم

ای کاش..

پری- زنگ بزنی دیگه

-باشه بابا

موبالیو از،کیفم دراوردم

به مامان زنگ زدم

مامان - سلام دخترم

-سلام ، خوبی

مامان -چه عجب یادت اومد

مادریم داری

-عه مامان

مامان خندیدو گفت : چه خبر

-خبرای خوب

مامان - بگو

-مامان آریا پریو دوست داره من با پری حرف زدم اونم موافقه البته بهش نگفتم که آریا دوستش داره حالا که هر دو راضین ، بیا

کمک کنیم بهم برسن

مامان - افسون من شکه شدم یعنی چی؟ آریا بهت گفته ؟

قضیه غیرتی شدن آریارو برا مامان تعریف کردم

مامان - خوب بزار آریا بیاد تهران

عشق منع شده

باهاش حرف بز نم .بیینم قضیه چیه

بهت خبر میدم

-باشهههه

مامان - خوب من جاییم نمیتونم بیشتر از این صحبت کنم .بهت زنگ میزنم

-باشه عزیزم

مامان - میبینمت

گوشیو قطع کردم

پری- یعنی خاله هم راضیه

-خودت گوش کردی دیگه

پری- استرس دارم افسون

-خوب حالا ، بیا بریم خونه

پری- افسون یه فکری برای غیبتات بکن

هفته بعد امتحانه

-باید باهاتون صحبت کنم

پری- اره حتما

سمت خونه حرکت کردیم ، توراها ناهارمونو خریدیم

وارد خونه شدیم

آریا - سلام ، کلاس بودین ؟

-سلام ، اره

آریا- من دیگه میرم تهران

-به این زودی؟

آریا- آره دیگه

پری- خوب پس ناهارو باهم میخوریم ، بعدش برین

سه تایی ناهارمونو خوردیم

آریا سمت تهران حرکت کرد

عشق منع شده

با پری رو تخت نشستیم پری سرشو رو پاهام گذاشتو در مورد

علاقشو استرسی که افتاده بود به جونش حرف میزد

خوشحال بودم ، پری به عشقتش میرسه

مثل من نمیشکته

و خوشحالتتر از اون این بود برام

برادرم کسیو انتخاب کرد که عاشقانه دوستش داره

از ته دلم براشون آرزوی خوشبختی میکنم

ای کاش همیشه درست انتخاب کنیم

روزها به سرعت میگذشت و من هر روز دلتنگتر از دیروز میشدم

هیراد گاهی بهم زنگ میزد سعی می کرد آروم کنه

وانمود می کردم حالم خوبه و هیچ اتفاقی نیافتاده

هیچکس از حال خراب درونیم خبر نداشت..

فردا آخرین امتحانمون بودو قرار بود برگردیم تهران

دوست داشتم هرچه زودتر از شیراز برم

برگردم تهران بشم آدم قبل کسی که بی دغدغه زندگی می کرد

بدون هیچ مشکلی..

پری- نمیفهمم اینجاشو بهم توضیح بده

نگاهی گنگ به پری کردم و گفتم : چی میگی

پری- خانمو باش .. ادامه بده به فکرت

-بیشعور ، دیگه بندشو پاره کردی

پری- به چی فکر میکردی باز

همش فکر کنم کند زدی به امتحانا

-داشتم به عروسیت فکر میکردم

پری - دروووغ

-نمیگم

پری- بلدی توضیح بدی؟

عشق منع شده

-ببینم

پری- خسته‌هه نباشی خواهر

-شمام خسته نباشی

پری- پیش بسوی تهران

ایشالا عقدو عروسیو

-ای خدا تو چرا انقد به فکر شوهری

پری- بمیرم برات ، نکه تو نیستی

به هیرادیلرو بگو کلکو بکن

هیراد؟؟

هیچوقت به ازدواج بهش فکر نکردم

پری- باز که رفتی تو هیروت

-ها؟

پری- کوفت

دستمو کشید دوتایی سمت اتوبوس رفتیم

پری- همه چیو گرفتی؟؟

-آره ، بریم

درو قفل کردیم ، سوار آژانس شدیم

سمت تهران حرکت کردیم

سرمو به شیشه ماشین چسبوندم

خدافظ شهر دلگیر من

پری-خاله دیگه چیزی نگفت؟؟

-خوبه وقتی زنگ میزنه پیش خودمی

نه حرفی نزد ، فقط گفت وقتی اومدین تهران میریم خاستگاری

پری- آقامون بیاد خاستگاری در ضمن دیگه نمیزارم بغلت کنه فهمیدی؟

با خنده نگاش می‌کردم

عشق منع شده

پری- گرفتی خانم؟

-بله فهمیدم

پری(☹) -

-بزار پام برسه خونه ، به آشی برات بیزم

پری- غلط کردم افسون شکر خوردم

ببین منو

-دیگه از این غلطا نکن آخه بیشعور بزار عقد کنین این حرفا رو بزن

پری- باشهه ، خرابش نکنی

-باشه

جلو خونه از ماشین پیاده شدم

از پری خداحافظی،کردم

زنگ درو فشردم

مامان از پشت آیفون گفت : بیاتو خوشگلم

در باز شد ، وارد خونه شدم

مامان- خوش اومدی عزیزم

-بابا خونه نیست؟

مامان - نه

-او هوم

گفتی بهش؟

مامان - آره ، فرداشب میریم خونشون

-او هوم خوبه

مامان - بیا به چیز بخور ، بخواب تا صبح

-باشه

با مامان شاممونو خوردیم

عشق منع شده

سمت اتاقم رفتم
خیلی خسته بودم
دراز کشیدم ، به سقف خیره شدم
-نویان
نویان صبر کن
فرار نکن ، صبر
نویان تویی؟؟
چرا نگام نمیکنی
اینجا تاریکه من میترسم
یهو ایستاد ، پشت به من بود
سرشو برگردوند صورتش پر خون بود
فریاد زد
من مردم ، من مردم
جیغ بلندی کشیدم
از خواب پریدم
مامان وارد اتاق شد بر قو روشن کرد
سمتم اومدوگفت چی شده؟؟
تموم تنم میلرزید
کی کابوسام تموم میشه
لعنتی تو کی بودی
مامان- چرا میلرزی افسون
اشکام بدون اختیار میبارید
مامان - افسون چته مادر
-دلم تنگ شده
مامان - دلت برا کی تنگ شده ؟
-میخوام تنها باشم

عشق منع شده

مامان - آخه عزیزم

-خواهش میکنم

ناچارا از اتاق بیرون رفت

سرمو بین پاهام گذاشتم

تنهام گذاشتی رفتی ، روزا دوریت شده کابوسم

شبا تو خوابم

توکی هستی نویان ، چرا ازارم میدی

من دلم برات تنگه ، خیلیم تنگه

خدا این روزا کی تموم میشه

نکنه توام منو رها کردی

خدایا رهام نکن

طاقت ندارم

بی صدا اشک می ریختم

از جام بلند شدم ، فین فین کنان سمت حموم رفتم

باید دوش می گرفتم

پدر- افسون بابایی ، اومدی؟؟

موهامو بالا سرم جمع کردم و با لبخند گفتم - آره بابایی

از اتاق بیرون رفتم

پریدم بغلش

کلی بوسش کردم

آریا هم کنار بابا بود ، باهم رو بوسی کردیم

پدر با خنده نگاهی بهم کردوگفت : خبر داری میخوایم بعضیوارو دوماذ کنیم

پخی زدم زیر خنده

وگفتم : بله

آریا - عه بابا

عشق منع شده

حالا ما شدم بعضیا

-ما اصلا منظورمون به تو نبود

خودش خودشو لو داد 😊

پدر- راست میگه دیگه آریا

خودت خودت لو میدی

آریا - مامان بیا پشت من باش

مامان - اذیتش نکنید

پدر- بهشون خبر دادی برا فرداشب؟

مامان - نه فردا صبح زنگ میزنم

شماها نمیخواین بخوابین

نگاهی به ساعت کردم ۱۲ شب بود

پدر- آریا که تا صبح بیداره

افسون بابا برو بخواب

آریا با حرص گفت : بابا

مامان - شما دو تا پدر و پسر با هم بخوابید

تا میتونید همو اذیت کنید

امشب میخوام پیش دخترم بخوابم

شب بخیر

با مامان سمت اتاقم رفتیم

دوتایی رو تخت دراز کشیدیم

مامان دستاشو لای موهام قرار داد آروم نوازش میکرد

حس خوبی بود ، آرامش ناب

بازنگ موبایلم چشمامو باز کردم

-هوم

عشق منع شده

پری- افسوون ، خوابی

خاله زنگ زد خونمون

برا امشب

-مگه ساعت چنده؟؟

پری- سه بعدازظهر

مثل برق گرفته ها تو جام نشستم

یعنی من این همه خوابیدم و داددم : چیییییی

پری- کر شدم بابا من رفتم بابای

یوق اشغال..

-خدایا کی میخواد این دیونرو تحمل کنه

از جام بلند شدم ، سمت حال رفتم

مامان - چه عجب بیدار شدین

-وای مامان خیلی خوابیدم

مامان - خودت چی فکر میکردم

-فکر میکنم نرمال بود

مامان - پرو ، بیا ناهارتو بخور

مامان -افسون عجله کن

-الان تمومه

موهامو اتو کردم ، لباسمو پوشیدم

آرایش نرمال کردم

چشمای طوسیم برق خواسی داشت

خیلی خوب بودم

خوشحالتتر از همیشه..

شالو انداختم رو سرم ، بدو سمت اتاق آریا رفتم

نگاهی بهش کردم ، کت شلوار مشکی با بلوز سفید پوشیده بود

-به به ، آقا داماد

عشق منع شده

مامان - دیر شده ها

ساعت نزدیکه 9

-بریم ما آماده ایم

چهار تایی از خونه بیرون زدیم

سمت خونه پری رفتیم

گوشیمو از کیف دستی دراوردم

هیچ زنگی از پری ندشتم

-وای خدا عروسمون چه سنگین شد باورم نمیشه

آریا - چی میگی باخودت

-خودت میگی با خودت تو فضولی؟

سرشو برگردون دیگه حرفی نزد

دم خونشون بابا توقف کرد

استرس گرفته بودم

پری و آریا چه حالی داشتن خدا میدونه

وارد خونه شدیم..

پری با کتو شلوار یاسی رنگ

خیلی خانم شده بود

با لبخند نگاهش میکردم

بعد مامان من وارد شدم

بغلش کردم گفتم : همه چی اوکیه

پری- ووییی

نه پس هنو آدم نشد

دور مبل نشستیم

بعد از کلی حرفو تعارف

عروس و دوماد

رفتن باهم دیگه صحبت کنن

عشق منع شده

منتظرشون نشسته بودیم

دل تو دلم نبود

آرزو م این بود این حسو بانویان تجربه کنم

ولی اون رفت..

بی دلیل

آخه چرا بی دلیل رفتی؟

نفس عمیقی کشیدم

سرمو به چپو راست تکون دادم .تا این فکرای مزخرف شب خوبمو خراب نکنه

عروس و داماد با لبخند رضایت

وارد حال شدن

مامان - از ،لبخند رولباشون پیداست که مبارکه

براشون دست زدیم

بخاطر آشنایی مون ، همه چی

برنامه ریزی شد

قرار شد اخر همین هفته مراسم جشن عقد باشه

از فردا باید میرفتیم دنبال خرید..

بعداز مراسم خاستگاری سمت خونه حرکت کردیم

همگی خوشحال بودیم

مخصوصا آریا

بابا- همش راجب مراسمو جشن حرف میزدو مامان برنامه ریزی می کرد

قرار بر این شد ، یه جشن مفصل بگیریم برا نامزدی بعد درس پری جشن عروسی

باید خودمو حسابی آماده می کردم

جونمی جووون

جلوخونه از ماشین پیاده شدیم .سمت اتاقم رفتم فکر جشن لحظه ای از ذهنم بیرون رفت اونقدر برنامه ریزی کردم که نفهمیدم کی

خواب برد

عشق منع شده

صبح بازنگ پری از خواب بیدار شدم

-چته

پری- پاشو ، خوابی

قرار با آقامون بریم دنبال حلقه توام بیا نخودی

-من چرا بیام ، با آقاتون تنها برین

پری- هول میشم نمیتونم درست انتخاب کنم

باید لباسم انتخاب کنمزدباش دیر نکنیا پوستتو میکنم

بوق اشغال

آریا وارداتاق شد

-بفرما

آریا- پری میگه حتما با افسون بیا پاشو

-بله

آریا- چرا مثل ربات حرف میزنی؟

-از، دست خانم جنابعالی

حالا بفرمایید بیرون تا آماده شم

آریا- زود بیایا

-باشه

بعد رفتن آریا ، تند و سریع آماده شدم یه چایی خوردم

از خونه بیرون زدیم ، سمت خونه پری اینا رفتیم

با یه تک بوق آریا پری پرید بیرون از خونه

شیشرو کشیدم پایینو گفتم : شماره بدم ؟

پری- نه عزیزم ، بفرما پشت

با حالا گریه گفتم: آریا

پری سرشو از پنجره تو آوردو با اخم گفت : آریا(☹)

آریا- افسون خواهر ، پیاده شو

دنبال دردرس نباش

عشق منع شده

-ایش گوجه خانم
از ماشین پیاده شدم
عقب نشستم
آریا حرکت کرد
پری صدای ضبطو بالا برد
دوتایی دست میزدیمو سرمست میخندیدیم
آریاجلو به جواهر فروشی توقف کرد
از ماشین پریدیم پایین
وارد جواهر فروشی شدی
پری حلقه ظریفی
با چند نگین ساده انتخاب کرد
آریاهم حلقه ساده
پری- خوشگله؟؟
-خیلی
بعد خرید حلقه سراغ لباس شب رفتیم
کل پاساژارو گشتم
تا بلاخره چشم آریا به پیراهن قرمز بلند دکلمته افتاد
با بالا تنه خاص و زیبا
-محشره
پری- مخصوصا بالا تنش
-اوهوم ، پابینش که سادس
آریا- بریم ببوشش
وارد مغازه شدیم فروشنده
پیراهنو دست پری داد ، وارد اتاق پرو شد
آریا- تو چیزی نمیخوای ؟
خانم فروشنده نگاهی بهم کردوگفت : خواهر عروس خانمیت

عشق منع شده

-تقریبا

فروشنده - یه لباس دخترونه خیلی شیک به رنگ قرمز دارم

که فکر میکنم خیلی بهتون بیاد

با خواهرتونم ست میشید

-میشه ببینم

فروشنده پیراهنو برام آورد ، واقعا زیبا بود

به دلم نشست

-بیگیرم؟؟

آریا- آره خیلی قشنگه

فروشنده - اتاق پرو عروس خانم بزرگه ، جای دو نفر هست

-باشه

وارد اتاق شدم

پری پیراهنو پوشیده بود

با اون پیراهن بلند تر شده بود

با لبخند نگاهش می کردم

پری- چطوره؟؟

-عالیه

پری- مرسی عزیزم

منم لباسمو پوشیدم محشره بود

البته تعریف از خود نباشه

من هرچی بپوشم بهم میاد

بعد از خریدامون ناهارمونو بیرون خوردیم سمت خونه حرکت کردیم

روزا به سرعت میگذاشت .وما همش در حال خرید بودیم .امشب شب جشن آریا و پری بود با مامان قرار آرایشگاه داشتیم

دوتایی از خونه بیرون زدیم

مامان - خیلی هیجان زدم

-وای مامان منم

عشق منع شده

مامان - من با بابا برمیگردم

تنهایی

-اووووو ،،زنو شوهری

مامان - یه فکری به حال خودت بکن

-ماماااان ، پس من چجوری برگردم

مامان - چه میدونم

آژانس بگیر

رسیدیم پیاده شو

دوتایی وارد آرایشگاه شدیم

رو صندلی انتظار نشستیم

خانم جوونی صدام زد

رو صندلی روبه روی آینه نشستیم

خانم جوون- چه مدلی دوست داری

-مدل خواهسی در نظر ندارم

فقط دخترونه باشه ، در ضمن لباسم قرمز

خانم جوون - باشه

چند ساعتی زیر دستش بودم

مامان وارد اتاق شد

مامان - افسون من حاضر

تو آماده ای؟

نگاهی به خانم آرایشگر کردم گفتیم : آمادم

+آخراشه

مامان - من رفتم ، آژانس بگیر..

بعد رفتن مامان نیم ساعتی طول کشید تا کارم تموم شه

با کمک خانم آرایشگر لباسمو پوشیدم روبه روی آینه قدی ایستادم

موهامو جمع کرده بو

عشق منع شده

چند تا لای موهامو باریک فر کردو انداخت
آرایش ساده دخترونه
با لبخند به خودم نگاه کردم
صدای زنگ موبایلم بلند شد . سمتش رفتم مامان بود
مامان - افسون ، هیراد میاد دنبالت
خانم شریفی اصرار کرد که بیاردتت
خوب دلبری کن برآش
-واه مامان ، زشته
مامان - خدافظ
نگاهی تو آینه به خودم کردم
مانتومو پوشیدم
شالمو آروم انداختم رو سرم
به هیراد زنگ زدم
هیراد - سلام
-سلام ، دارید میاید دنبالم ؟
هیراد -بله ، رسیدم
-اومدم
گوشی قطع کردم .از آرایشگاه بیرون زدم
نگاهی به پورشه قرمز رنگش کردم
شیشه ماشینو پایین آورده بود
دستاشو لای موهاش فرو کرد به روبه رو خیره بود
حواسش به من نبود
با قدمای آهسته سمتش می رفتم
صدای پاشنه ی کفشم سکوت شبو میشکست
سرشو سمتم برگردوندو
نیم نگاهی بهم کرد

عشق منع شده

لبخند زدمو رویه روش ایستادم

سرشو بلند کردو یه لا اخم وسط پیشونیش گفت : سلام

-سلام

کنارش نشستم

هیچ حرفی نمیزد

فقط به جاده خیره بود

تودلم ؛ اوووف چه جذبه ای داره

پسره بیشعور اصلا تحویلیم نگرفت

شیطونیم گل کرد

نگاهی شیطانی بهش کردم

گوشیو زیر پام پرت کردم

سرمو بردم زیر

دنبال گوشی

-آیییی ، هیراد دستم

هیراد - چیشده

-لبمو پیچ دادمو گفتم : دستم به یه چی خورد مثل سوزن

فرو رفت تو دستم

هیراد- دستمال بزار روش ، ممکنه خون بیاد

دستمالو برداشتم ، گذاشتم رو دستم

دهنمو باز کردم نقشمو اجرا کنم

که صدای زنگ موبایلش بلند شد

نگاهی به صفحه گوشی کرد ، نوچی کردو جواب داد

هیراد- بله ؟

...

هیراد- مونا من یه حرفو چند بار باید بهت توضیح بدم

...

عشق منع شده

هیراد- آخه من چرا باید ازش خبر داشته باشم .به ساسان زنگ بزن

اووو ، آقا خودش دوس دختر داره

بعد از من خاستگاری کرده پرو

سرمو سمت پنجره چرخوندم

دیگ حرفی نزدم

جلو سالن توقف کرد ، خیلی خشک گفتم : مرسی

از ماشین پیاده شدم

وارد سالن شدم

هممه ای بود

هنوز عروس و دوماذ نیومده بودن

لباسمو درست کردم

وارد پیست رقص شدم

با دخترا میرقصیدم

که صدای جیغو دست بالا رفت

آریا و پری وارد سالن شدن

نگاهی بهشون کردم

پری مثل فرشته ها شده بود

جایگاشون نشستن

عاقدا اومد

قرار شد خطبه عقد خونده شه

همه جارو سکوت فرا گرفت .بی صبرانه منتظر بله پری بودیم

عاقدا .

عاقدا- برای بار سوم

دوشیزه مکرمه خانم پریا پارسا آیا وکلیم شمارا به عقد دائم آقای آریا راد

در بیاورم

پری- با اجازه ی مادرم..

عشق منع شده

بزرگترای مجلس..

بله

-هوووووو

شروع کردم به دست زدن

هیراد سرشو بلند کرد نگاهی بهم کرد

نیشمو بیشتر براش باز کردم گفتم : هوم ؟

بدون اینکه جوابی بده سرشو برگردون

تودلم ؛ گمشو بابا

نیما - به به دختر عمو

نریمان - میبینم که رنگو روت وا شده

-بلههه ، برادران گرامی خوبین

نیما- افسون چند لحظه بیا

همراه نیما یه گوشه ایستادیم

-چیزی شده؟؟

نیما- میدونم الان موقش نیست ولی افسون تو واقعا هیچ حسی به من نداری؟

-واقعا میخوای بدونی؟

نیما- آره

-من از، عشق بیزارم نیما

من هیچوقت عاشق کسی نمیشم دیگه

حتی تو..

نیما- من تورو به خودم قول دادم ولی بیشتر از این ادیتت نمیکنم همیشه گوشه ای از قلبمی شک نکن

لبخندی زدمو گفتم : اجازه هست برم برقصم

لپمو آرام کشیدو گفت : بفرما شیطان

با خنده وارد پیست رقص شدم

دی جی اعلام کرد عروس دوماد دونفره برقصن

پیستو خالی کردیم

عشق منع شده

پری، و آریا ماهرانه میرقصیدن

بعد از رقص پری و آریا

پریدیم وسط

کلی حال کردیم

موقع شام بود..

کنار بابا و ماما که با خانواده شریفی رو به میز نشسته بودن نشستیم

خانم شریفی- به به چقدر ناز شدی عزیزم

نمیدونم چرا نگام سمت هیراد رفت

نیشخندی زدو مشغول غذاش شد

با لبخند نگاهی به خانم شریفی کردم و گفتم : خیلی ممنونم لطف دارید

یه چشمم غره هم به هیراد رفتم

(البته ندید ، سرش پایین بود)

به من نیشخند میزنه . انگار زشت شدم پرووو

موقع خداحافظی بود ، مهمونا کم کم

می رفتن

بعد رفتن مهمونا با پری و آریا خداحافظی کردیم . قرار بود برن دور دور

سمت خونه حرکت کردیم

رو صندلی داز کشیدم

آریا نبود راحت..

خوابیدم

مامان - افسون پاشو رسیدیم

چشمامو به زور باز کردم

از ماشین پیاده شدم ، بدو سمت اتاقم رفتم ، لباسو از تنم دراوردم

دور تخت دارز کشیدم

چشمامو روهم گذاشتم

عشق منع شده

-بلههههه...خونه و تنها و..

مامان - عیبه افسون

-چشم ، خداحافظیم نکنیم ؟

مامان - خوابن ، بیا بریم

وارد حیاط شدیم ، بابا وسایلارو تو ماشین میزاشت

پدر- افسون بابا ، درو باز کن

ماشینو ببرم بیرون

سمت در رفتم ، بازش کردم

ماشین هیرادو دیدم

جای پری خالی ، یه جووون میگفت جیگرم حال میومد

خانم شریفی عقب و آقای شریفی کنار هیراد نشسته بود

محوماشین بودم اصلا..

خانم شریفی- سلام عزیزم

آماده این ؟؟

-سلام ، بله

هیرادو آقای شریفی از ماشین پیاده شدن

سمتسون رفتم به آقای شریفی دست دادم

سمت هیراد رفتم دستمو سمتش دراز کردم و گفتم : سلام

نگاهی به دستم کردو ، آروم بهم دست دادو خشک گفت : سلام

مامان - خوب افسون تو با هیراد بیا

ماباهم بریم

خانم شریفی- اره ، بهتره هم صحبت داشته باشم

نگاه حرصی به مامان کردم .برام چشمک زد

منظور مامانو فهمیدم ، پاموکوبیدم به زمین سوار ماشین هیراد شدم درو محکم بستم

هیراد با تشر گفت : همچون منم دلم نمیخواد با تو تنها باشم پدر در ماشین در آوردی

پشت چشمی براش نازک کردم و حرفی نزدم

عشق منع شده

-یه آهنگ خوب نداری ، حوصلم سر رفت
بدون هیچ حرفی آهنگی پلی کرد
با اخم نگاهش کردم و گفتم : اینکه معلوم نیست چی میخونه؟
همش خارجی
چند بار آهنگارو بالا پایین کردم
همش مزخرف
-بهتر از اینا نداری
ابروهاشو به حالت نه داد بالا
شیطونه میگه بزمن فکشو بیارم پایین
-بدرککک
با چشمای گرد شده نگام کردوگفت : چیشد؟؟
-هیچی نشد
هنذفزی مواز،کیفم درآوردم آهنگ موبایلمو
و گوش میدادم کمکم چشماش گرم شد خوابم برد

با احساس چیزی رو صورتم تکون میخوره بیدار شدم
چشمامو باز کردم
هیراد - آخ
هیراد صورتش نزدیک صورتم بود
با دستش دماغشو گرفت
هیراد- تو چقدر وحشی مثل آدم نمیتونی از خواب پاشی
-نمیدونستم داری صورتمو ناز میکنی والا حتمن مراعات میکردم
با این حرفم اخماش توهم شد
هیراد- من چرا باید نازت کنم آخه
خواستم بگم پاشو میخوایم صبحونه بخوریم بابا اینا نگه داشتن منتظر مان

عشق منع شده

آر بای رعیتے, [09:43 08.03.17]

پارت 201

از شیشه ماشین دیدم بابا اینا دارن میرن سمت یه رستوران

خواستم پیاده شدم

هیراد با تشر گفت : دیگه نبینم درو محکم ببندی

بیا بهش رو دادم باز این پرو شد اخلاق هاپویش برگشت

بهش چشم غره دادم ، سمت بابا اینا رفتم

خوب پس آقا هیراد تو خواب نازم میکنی تو بیداری با یه من عسلم همیشه خوردنت

عیبی نداره ، بچرچ تا بچرخیم

بعد صبحونه دوباره سمت شمال حرکت کردیم

-نزدیکیم؟؟

هیراد- آره

-ویلا دارین؟؟

هیراد - آره

-زیاد میرید شمال؟

عشق منع شده

هیراد- بابام دوستو آشنا زیاد داره تو شمال

-او هوم

هیراد- سوال دیگه

-داشته باشم میپرسم

هیراد- بله

-پسری پرو

هیراد- رسیدیم

سریع تو جام نشستم

به دور و ورم نگاه کردم

پراز گلای رنگی بود

از ماشین پریدم پایین

به حیاط نگاهی کردم ، پر از سنگ ریزه

دوطرف حیاط درختای کوچیکو بزرگ با گلای رنگارنگ بود

به ویلا نگاهی کردم

کاخ سفید بود اصلا ، به خونه سفید

مثل عروس

عشق منع شده

-واای چه قشنگه

صدای دریا باعث شد از جام تکون نخورم

سرمو برگردونم

بلهههه دریااا

بدو سمت دریا رفتم

کفشامو از پام دراوردم

شلوارمو تا زدم

کمی پاهامو خیس کردم

-واای آب ، چه خوبه

هیراد- دوست داری؟

-خیلییی ، من عاشق دریام اینجا پر از آرامشه این خونه براتوعه واقعا قشنگه ، تبریک میگم بهت

هیراد- خیلی ممنون

مامان -افسون بیا تو خونه

-حتما تو خونم خیلی قشنگه .من برم فضولی فعلا

تک خنده ای کردو سرشو به چپو راست تکون داد

اهمیتی ندادم

سمت خونه رفتم

وارد ویلا شدم . چه خوشگله

ست آبی فیروزه بود کل خونه

آرامش خواستی داشت بدو طبقه بالا رفتم ، سه تا اتاق بود اولین اتاقی که نظرمو گرفت بازش کردم

یه تخت دو نفره ، با رو تختی آبی فیروزه ای ، پرده های سفید بلند که حاشیه های آبی داشت

-وای چه خوشگله ، چه خوش سلیقه

سمت کمدارفتم بازش کردم ، بوی عطر مردونه تلخ پیچید تو مشامم

نگاهی به لباسی مردونه کردم

وای چه بوی خوبی میده

اینجا اتاق این هاپو هست که

عشق منع شده

از اتاق بیرون رفتم در اتاق بغلیشو باز کردم از اون اتاق کوچیکتر بود ، سمت پنجره رفتم درست روبه روی دریا بود وای چقدر
قشنگه

محو دریا بودم ، که یهو صدای فریادی بلند شد

صدای مامانم بود که هیرادو صدا میزد

بدو ار اتاق بیرون زدم ، سمت مامان رفتم

مهتاب جون (خانم شریفی)

از حال رفته بود

-وای مامان چی شده ؟؟

سرشو رو پاهام گذاشتم

هی صدات میزدم

هیراد سراسیمه وارد خونه شدو بدو سمت مهتاب اومد

به وضوح رنگش پریده بود

هیراد - مامان ، مامان

افسون قرصاش تو ماشینه بجنب

بدو سمت ماشین رفتم قرصارو برداشتم دست هیراد دادم

قرصارو به مهتاب جون دادچند دقیقه ای طول کشید تا حالش بهتر شه

هیراد کلافه دستی به موهاش کشیدوگفت : چقدر بگم قرصاتو بخورچقدر باید بگم به خودت اهمیت بده

مامان - حالا که اتفاقی نیافته آروم باشید

هیراد بدون هیچ حرفی سمت حیاط رفت

مامان - این باباها کجان ؟؟

مهتاب جون ،بی جون گفت : رفتن خرید

مامان - برو پیش هیراد

کلافه شدس ،باهاش حرف بزن چشمامو گرد کردم نگاهی به مامان کردم

مهتاب جون خیره نگام می کرد.لبخندی زدمو گفتم : چشم

یه چشم غره حسابی به مامان دادم

که هیچ اهمیتی نداد

عشق منع شده

وارد حیاط شدم، کنار ساحل ایستاده بود دستاشو تو جیب شلوارش فرو کرده بودیشت من بود. سمتش رفتم. کنارش ایستادم اونقدر تو افکارش غرق بود که اصلا منو ندید

-حالا که چیزی نشده ، انقدر خودتونو اذیت نکنید

تازه متوجه حضور من شد

نگاهی بهم کردوگفت : ولی این بی اهمیتی نسبت به خودش کار دستمون میده

-بیماریشون چیه؟؟

هیراد - ناراحتی قلبی

نباید بهش استرس وارد شه..

-آها ، خوب میشن انشالا

هیراد - امیدوارم

-ناراحت نباش دیگه

هیراد نگاهی بهم کردو گفت : نیستم

-ببین منو

هیراد- بگو

-گفتم نگام کن

سرشو برگردون سمتو گفت : بفرما

لبخند دندون نمایی زدمو گفتم : بخند

تک خنده ای کردوگفت : باشه

-من برم وسایلامو تو اتاقم بچینم

هیراد - کدوم اتاق احیانا؟؟

-اتاق خودم

سمت ویلا رفتم کولمو برداشتم سمت اتاقم رفتم

وسایلامو چیدم

مامان - چیکار میکنی؟

-دارم اینجارو مرتب میکنم

مامان - باباها اومدن ، امشب عروسی دعوتیم

عشق منع شده

-عروسی، کی؟؟

مامان - بابا و آقای شریفی که رفتن خرید یکی از رفیقای آقای شریفیو دیدن

که عروسی دخترشه

مارو هم دعوت کرده

-وای مامان ما که نمیشناسیم کسیو

مامان - خودت میدونی

-من نمیام ، لباسم ندارم

مامان - باشه

شام امشبو آماده میکنم میریم هیرادم که نمیداد

-باشه منم یکم استراحت میکنم

مامان - باشه عزیزم

بعد رفتن مامان رو تخت دراز کشیدم

چشمامو رو هم گذاشتم

تو جام غلطی زدم ، چشمام افتاد به ساعت ۸ شب بود

از جام بلند شدم .لباسمو مرتب کردم شلوار دامنیو با بلوز هم رنگش پوشیدم . آرایش ملایمی کردم

از اتاق بیرون زدم

وایی که چقد گشمنه ، خونه تو سکوت بود .فقط نور کمی از اتاق هیراد مشخص بود .حتما رفتن عروسی

از پله ها پایین رفتم .نگاهی به غذای رو گاز کردم ماکارونی بود

چراغای حالو روشن کردم ، میزو خیلی با سلیقه چیدم

-به به چه کد بانوام من برم به هیراد بگم بیاد

از پله ها بالا رفتم ، سمت اتاقش رفتم

آروم چند مشت به در زدم .هیچ صدای ازش در نیومد

سرمو بردم تو

خودمو آویزون در کردم گفتم : هیراد هیراد مردی؟؟

عشق منع شده

کر کر خندیدم

کاملا وارد اتاق شدم

-هیراد ، نیستی؟ نکنه رفته عروسی

خواستم از اتاق بیرون برم که هیراد یه حوله دور کمرش پیچیده داره نگاه میکنه

چشم افتاد به بدنش

شکه شدم

با تته پته گفتم : من..... چیزه ..شام آمادست

سریع خواستم از اتاق برم بیرون پاهام بین شلوار لعنتی پیچید سکندری خوردم

منتظر بودم سقوط کنم رو سرامیکای اتاق

که گرمای دستای هیراد دور کمرم حلقه شد

افتادم تو بغلش

تن خیس و داغ هیراد دلمویه جوری کرد

ضربان قلبم رفت بالا

هر دو شوکه شدیم ، نفس کشیدن برام سخت بود

خواستم ازش جداشم

حس کردم حلقه دستشو بین کرم محکمتر کرد

آروم زمزمه کردم : هیراد

سرشو به گوشم نزدیک نفسای داغش به گوشم میخورد

کنار حاله گوشم زمزمه کرد : مواظب باش

تنم مور مور شد

دستامو بین دستاش گذاشتم .تا از هم بازشون کنم نفس کشیدن برام سخت شده بود

دستاشو شل کردو ازش جداشدم از اتاق بیرون زدم

سمت سرویس رفتم ، چند مشت اب سرد به صورتم زدم خدایا این دیگه چی بود

چند بار نفس عمیق کشیدم

سمت حال رفتم . سرمیز شام نشستم چند دقیقه ای منتظرش شدم ولی ازش خبری نشد

خودم مشغول خوردن شدم

عشق منع شده

با صدای زنگ موبایلم دست از غذا خوردن کشیدم

سمت موبایلم رفتم..

-بله مامان

مامان - افسون خوبی

-داری گریه میکنی؟؟چپشده

باباچیزیش شده

مامان - نه مادر ، هیراد کجاس

-تو اتاقش ، چپشده مامان؟؟

مامان - مهتاب حالش بد شده

-خوب

مامان - الانم بیمارستان هستیم

خیلی حالش بده افسون

-ای وای ، آدرسو برام مسیج کن

تا بیایم

مامان - باشه

بدو سمت بالا رفتم ، وارد اتاق شدم

-هیراد ، هیراد

هیراد- چپشده؟؟

-مهتاب جـ جون حالش بد شده

هیراد- چیی ، کجان الان؟؟

-بیمارستان

صدای زنگ اس مسم بلند شد ،

بیا اینم آدرسشه

هیرادسریع لباسشو پوشید .منم تند تند آماده شدم

به سرعت سمت بیمارستان میرفتیم

هر لحظه سرعتش بیشتر میشد

عشق منع شده

وحشت کرده بودم

ولی نمیتونستم حرفی بزنم. اونقدر عصبی بود که ممکن بود پرتم کنه پایین

تو دلم دعا میخوندم سالم برسیم

جلو بیمارستان توقف کرد ، از ماشین پیاده شدیم

بابا دم در بیمارستان بود ، سمتش رفتیم

پدر- اومدین؟؟

هیراد- چیشده؟؟

پدر- چیزی، نیست نترس

خطر رفع شد

هیراد نفس آسوده کشید ، وارد بیمارستان شد

منم پشت به اون وارد بیمارستان میشدم

که بابا گفت : افسون بمون کارت دارم.

-برم پیش مهتاب جون

بابا کلافه گفت : کارت دارم باباجان

-چشم چیزی شده؟

پدر- افسون بابا جان ، میدونم علاقه ای ازدواج با هیراد نداری

-بابا باز شروع شده

پدر-خانم شریفی ازم خواهش کرده

قبل مرگش عروسیتونو ببینه نتونستم بگم نه

تو چشماتش پر از خواهش بودخیلی فرصت نداره

-بابا ، بدون اینکه به من بگی قبول کردین؟؟

پدر- آگه نخوای من پشتتم

-باید فکر کنم

حیاط بیمارستان رفتم ، رو صندلی نشستم

هوا خنک بود ، آرامش خاصی داشت

خدایا قبلا بخاطر یه نامرد بهش گفتم نه

عشق منع شده

الان چه دلیلی داره ، بگم نه ازش بدم میاد؟؟

نه

دوستش ندارم ولی ازش بدم نمیاد

ولی همینطوری نمیشه ازدواج کنم که

خدایااا ، این چه مصیبتی بود آخه

هیراد-به چی فکر میکنی؟

-کی اومدی اینجا؟

هیراد - اونقد غرق افکارت بودی که متوجه نشدی

-او هوم

هیراد- به منم گفتن

-او هوم

هیراد- بزار به آرزوش برسه

-آخه

هیراد- قول میدم هیچوقت بهت نزدیک نشم

لب پایینمو گاز گرفتم و سرمو زیر گرفتم

سرمو زیر گرفتم

هیراد- مثل یه دوست یه همخونه

-هیراد

هیراد- میخوام به آرزوش برسه.. آرزوشو فقط تو میتونی برآورده کنی

-چرا فقط من؟

هیراد- چون تورو انتخاب کرده نگاه سبزشو به چشمم دوخت

چطوری بهت بگم نه آخه

-باید فکر کنم

هیراد- تا صبح خوبه؟؟

-آره

هیراد- فکر کن

عشق منع شده

مامان و بابا بهمون نزدیک میشدن

مامان - بچه ها بریم خونه

هیراد- من میمونم ، شما ها برینخسته شدین

مامان - مهتاب خوابه ، موندن فایده ای نداره

هیراد- اینطوری خیالم راحتره

مامان - باشه ، شب بخیر

سوار ماشین شدیم ، سمت ویلا حرکت کردیم

هرسه ساکت بودیم

دم ویلا از، ماشین پیاده شدم

سمت اتاقم رفتم درو بستم

پشت در ایستادم

چشمامو روهم گذاشتم ، اشک از چشمام چیکید

قرار بود باتو باشم نویان قرار بود خانم خونت شم

تموم قرارامونو خراب کردی

چرا رفتی ، چرا رفتی

چرا داغ رفتنت تموم نمیشه

چرا همه جا هستی الان با بارانی

بی معرفت.. توکه فقط منو دوست داشتی پس چی شد

چطوری فراموش کنم اون همه آرزوهارو برم بایکی دیگ

چجوری به خودم حالی کنم تو ارزش دوست داشتنو نداری

رو زانو هام نشستم ، اشک گلوله گلوله از،چشمام میچکید

قبول می کنم .نویان باید بفهمه منم میتونم

منم میتونم بد باشم

بی معرفت عالم باشم

بیا در آغوشم بگذار تو را ببوسم

میخواهم در گرمی آغوشت بسوزم

عشق منع شده

به من نگاه کن

بگذار تا میتوانم تو را ببینم

بگذار دستانت را بگیرم

و در آغوش آرام بگیرم ☺

ای کاش اینجا بودی ، نویان

ای کاش...

سرمو رو پاهام گذاشتم

مامان - افسون بیداری؟؟

-آره

وارد اتاق شد ، کنارم نشست و گفت : فکراتو کردی عزیزم تو برا منو بابات مهم ترینیاگ تو نخوای هیچ اتفاقی نمیافته

باشه عزیزم؟؟

-اوهوم

مامان - دخترا که اینجور موقعها ذوق میکنن تو چته افسونم قضیه همونیه که برام تعریف کردیمیدونی افسون عشق چیز خوبیه

وقتی عاشق کسی میشی باید پاش وایسی

-اگه طرفت پات واینستاد چی

مامان - اگ پات واینستاد ، بزار بره نه احم کن ، نه قهر کن ،نه دادو بیداد

نزار شکستتو ببینه حتی اگه بشکنی

-من راضیم مامان

مامان - هیراد لب ساحل نشسته با گیتار خیلی سوزناک میزنه ، برو پیشش خوشحالش کن

آرزوی من خوشبختی یکی بدونه

-دوستت دارم مامان

مامان - دوست دارم دخترم

از جام بلند شدم ، سمت ساحل رفتم

صدای گیتار و میشنیدم

واقعا سوزناک میزد

عشق منع شده

کمکت میکنم هیراد ، درست مثل اون روزی که من بیقرار نویان بودم

کمکم کردی برم شیراز

سمتش رفتم ، کنارش نشستم

هیراد- میدونم ، هیچ حسی بهم ندار پروت فشاره.. مشکلی نیست افسون تو حق انتخاب داری شرمنده که خواهش بیجا کردم

-چه فشننگ مینوازی ببین هرشب تو خونه باید برام بنوازی

هیراد-چییی ؟

-کسیو منو مجبور نکرده خودم انتخاب کردم بخاطر دل تو دل خودم دل مهتاب جون

قبول میکنم ، فقط یه همخونه

هیراد- فقط همخونه!

بعد مرخص شدن خانم شریفی سمت تهران حرکت کردیم

تا مراسم خاستگاری انجام شه

چه سفری شد ، نرفته برگشتیم

بامامانو پری کل خونرو تمیز کردیم

پری- حقت بود تا تو باشی بی من نری شمال

-به من چه جنابعالی ور دل آقات بودی

کلافه و بی حوصله بودم ، سمت اتاقم رفتم

پری پشت به من وارد اتاق شد

رو تخت نشستم

پری- میدونم چته

-خوب؟

پری- افسون اون رفته با تموم سنگدلی رهاش کرد

-میدونم

پری- ارزش غصه خوردن داره؟

-دارم تاوان اشتباهمو پس میدم

پری- ببین افسون ما برا اولین بار اونو یه دختر دیدیم

تو اونو به عنوان یه دختر دوست داشتی مگه نه ؟

عشق منع شده

-خوب؟

پری- خوب تا همیشه مثل یه دوست دوستش داشته باش مثل دوست داشتنت به من فک کن اون همیشه نیکا بوده نه نویان

اصلا نویانی وجود نداشته باشه

-اوهوم

پری-پس خوب باش گلماشب خاستگارپته همه چی بسپر به خدا همه چی حل میشه ، غمارو بریز دور

-نکنه دارم اشتباه می کنم

پری- بهترین انتخابمو کردی ، شک نکن حتی یه لحظه

-باشه

پری- خوب باش دیگه

تک خنده ای کردمو گفتم : باشه ، خوبم

سمت حموم رفتم ، دوش گرفتم

لباسای که از قفل آماده کردموشیدم

موهامو باز دورم ریختم

آریا- سلام خوشگل خانم

-سلام

آریا- امشب شب مهمونیه

انقدر بیحال نباش

به چیزای خوب فکر کن

-باشه

من خوبم ، فقط یکم بی حوصله

آریا- من میرم ، توام کم کم بیا تو حال الان میرسن

بغض بدی چنگ زد به گلوم

بیصدا خفش کردم

تو آیینه به خودم نگاه کردم

عشق منع شده

مقاومت تا کی

کی حال بدم خوب میشه

پری-عروس خانم بیا مهمونا اومدن

با گفتن این حرف ، انگار چنگی به دلم زدن

نفس کشیدن برام سخت بود

نویان لحظه ای از ذهنم بیرون نمی رفت

خدایا تحمل ندارم ، کمک کن

سمت حال رفتم

خانواده شریفی به نوبت وارن حال شدن

بعد سلامو احوال پرسى

همگی دور میل نشستیم

بعد کلی حرفو عذر خواهی برای خراب شدن مسافرت شمال

پدر اجازه داد منو هیراد باهم حرف بزیم

دوتایی سمت اتاقم رفتیم

رو تخت نشستیم

هیراد- یادته ، دفع پیشو

زهر خنده ای کردم گفتیم : آره

چقدم بدجنس بودی

مردونه خندیدو گفت : آره

خودمم خندم گرفته بود

-شما حرفی نداره

هیراد- شماچی؟

-بریم

هیراد- بریم

دوتایی سمت حال رفتیم

پدر- خوب بگیم مبارکه؟؟

عشق منع شده

هیراد-مبارکه

نمیدونم چرا یهو خجالت کشیدم

همه برامون دست زدن ، مهتاب جون

صورتمو بوسیدو تبریک گفت

مامان - افسون جان شیرینی هارو پخش کن

-شیرینی هارو پخش کردم . به آقای شریفی که رسیدم گفت : به خانواده ما خوش اومدی

لبخندی زدم و سکوت کردم

هیچکس خبر از دل آشوبم نداشت

قرار شد برای بیماری مهتاب جون زودتر عروسی رو برگزار کنیم

چون باید عمل میشدو عملش خیلی خطرناک بود

ممکن بود دیگ بهوش نیاد

آخر همین هفته جشن عروسیم بود

وای خدا خودت بخیر بگزون

آریاب رعیتے, [11:26 12.03.17]

پارت 212

مامان -افسون پاشو ، هیراد اومده دنبالت

مٹا برق گرفته ها تو جام نشستم

عشق منع شده

قرار بود امروز برا خرید حلقو لباس بریم

تند تند آماده شدم ، از خونه بیرون زدم

سوار ماشین شدم

هیراد- سلام خوابالو

-سلام هاپو

اول حلقه

هیراد- چشم

جلو یه جواهر فروشی توقف کرد

دو تایی وارد شدیم

فروشنده کلی حلقه جلو چشمم گذاشت

انتخاب برام سخت شده بود

همشم خوشگل بودن ، یه حلقه ساده با چند نگین روش انتخاب کردم

هیراد حلقه ساده

بعد خرید حلقه ها سمت ماشین رفتیم

-پیش بسوی لباس سفید عروسیم

هیراد خندیدو گفت دوستداری؟

-او هوم ، خیلییی

عشق منع شده

هیراد جلو یه مزون عروس توقف کرد پر از لباسا خوشگل

خانمی بهمون نزدیک شدو گفت : در خدمتم

نگاهی به لباسا کردمو گفتم ، فقط همینان

تک خنده از کردو گفت : همینام کم نیستنا

ولی همرام بیا یه خوشگلشو بهت نشون بدم

-بریم

یه لباس سفید ، دنباله دار بهم نشون داد

ذوق زده شدمو گفتم : میشه بیوشم

فروشنده- بله ، اتاق پرو هست

طبقه بالا

با فروشنده طبقه بالا رفتیم

با کمک اون خانم لباسو پوشیدم

-والله ای ، خیلی خوبه

فروشنده- به آقات نمیگم بیاد بالا .بزار شب عروسی سوپرایز بشه

-باشه😊

دوباره چرخی زدم ، تو آینه برا خودم بوس فرستادم

با کمک خانم لباسمو دراوردم

-لباس به دست اومدم پایین همینو میخوام

هیراد- من که ندیدمت

-ببینیم پسند میکنی

فردا شب عروسیم بود

باهیراد کلی خرید کردیم

چی فکر میکردم ، چیشد

به ساعت نگاهی کردم ۱۲ شب بود

باید میخوابیدم ،صبح باید می رفتم آرایشگاه

عشق منع شده

چشمامو رو هم گذاشتم...

-وای نویان خون دماغ شدی دوباره

نویان - آره ، همیشه میشم

نمیدونم چه مرگمه

تندتند دستمالو رو دماغش گذاشتم

نویان - نکن

-داره خون میاد ، دستمالو بزار روش

نویان - لازم نیست ، بزار خون بیاد

واسه چی برو بر منو نگاه میکنی

برو، برو خونتون شوهرت منتظرته

دندوناشو بهم فشاردو با حرص گفت : بی معرفت

فریادزد من بی معرفت نیستم

نگاهی بهم کرد ، منو چسبون به دیوار گردنمو محکم گرفتو گفت : تو به بی معرفتی بی لیاقت

ازت متنفرم

هی تو گوشم اکو میشد

ازت متنفرم

متنفرم

متنفرم

از، خواب پریدم

نفس نفس میزدم

خدایا این چه خوابی

چرا ولم نمیکنی ، لعنتی

تو رهام کردی بعد من بیمعرفتم؟؟

آره

من بیمعرفتم نامرد..

تو خودم مجاله شدم ، اشک میرختم بیصدا

عشق منع شده

فرداشب عروسیمه و من بخاطر یه نامرد عذا گرفتم

صبح با سر درد عجیبی از خواب بیدار شدم

یه مسکن خوردم

مامان - هیراد اومده دنبالت برا آرایشگاه

-الان آماده میشم

آرایشگر- عروس خانم حاضری

نگاهی به خودم کردم، چقدر تغییر کرده بودم

آرایشگاه- محشر شدی

با کمکش لباسو پوشیدم

تو اون لباس سفید چه عروسی شده بودم

با لبخند به خودم نگاه می کردم.

آرایشگر- عزیزم داماد اومده

حس عجیبی داشتم ، نمیدونستم باید

خوشحال باشم یا ناراحت

از آرایشگاه بیرون رفتم .به مرد روبه روم نگاه کردم .با دسته گل تکیه به ماشین ایستاده بود

با دیدنم لبخندی زد چند قدم سمت اومد

منم بهش نزدیک شدم .مقابل هم ایستادیم

دسته گلو سمت گرفت ، سرشو به گوشم نزدیک کردو شیطون گفت : خوشگل شدی

ته دلم ذوق کردم ، با لبخند دسته گلو از دستش گرفتم ، سوار ماشین شدیم

سمت تالار رفتیم

-بوق بوق بوق بزن

هیراد شروع کرد به بوق زدن

هیراد- خوشحالی؟؟

-ذهنم خالی از هرچیزه .فقط به حال فکر میکنم .گذشتو آینده رو بیخیال شدم

هیراد- خوبه

عشق منع شده

لبخند زدمو سکوت کردم

هیراد جلو تالار توقف کرد ، دستامو دور بازو هاش حلقه کردم

دوتایی وارد مجلس شدیم

برام دست میزدن جیغ میکشیدن

نمیدونم چرا بغض لعنتی رهام نمیکرد

حس میکردم نویانم هست . همین نزدیکی به وضوح حسش میکردم

نویانم کجایی

چرا حست میکنم

نفس صدا داری کشیدم ، جایگاه نشستیم

ای کاش میتونستم فریاد بزnm

بگم بسه تمومش کنید

نویان تموش کن

بابا تموش کن

هیراد تمومش کن

ای کاش میشد فریاد بزnm ، ولم کنین

عاقده- برای بار سوم ، دوشیزه خانم مکرمه افسون راد آبیابه بنده وکالت میدهید شمارو به عقد دائم آقای هیراد شریفی در بیاورم..

با اجازه پدرم و مادرم بزرگترای مجلس

-بله

بعداز بله گفتن هیراد ، صدای دستو جیغ بالا رفت..

همه خوشحال بودن ، جز دل من

دی جی آهنگی پلی کرد ، منو هیراد رو به پیست رقص دعوت کرد..

هیراد مردونه برام دست میزد

منم قر میدادم براش

بعد تموم شدن رقص منو هیراد

دختر پسرا ریختن وسط کلی رقصیدیم

موقع شام بود ، کنار هیراد نشستم

عشق منع شده

اروم دستامو گرفت ، با انگشت شصتتش نوازششون میکرد

لبخند بی جونی زدم

هیراد- هنوزم دلت پیششه

-من تاوان اشتباهمو پس میدم

هیراد- پس پیششه

نفس عمیق کشیدمو سکوت کردم..

بعد از شام با پری کلی رقصیدیمو خندیدیم

موقع خدافظی بود ، مهمونا کم کم میرفتن

فقط منو هیرادو خانواده ها موندیم

هیراد- بریم ؟

-اوهوم

دوتایی سوارماشین شدیم ،سمت خونمون رفتیم

چی فکر می کردم چیشد

چقدر سرنوشت با من آدم بازی میکنه

هیچکی از فرداش خبر نداره

جلو به اپارتمان چند طبقه توقف کردو گفت : ببین طبقه چهارم خونه ماست

نگاهی بهش کردم ،از بیرون نمای قشنگی داشت

دوتایی واردآسانسور شدیم

هیراد- لباس عروس خستت کرده نه؟؟

-خیلی زیاد

طبقه چهارم پیاده شدیم ، وارد خونه شدیم

یه حال بزرگ مبله

دوتا اتاق خواب که روبه روی هم بودن

هیراد- سمت راست برا توعه

سمت چپ برا من

خوبه؟؟

عشق منع شده

-آره مرسی

پس من میرم لباسمو عوض کنم

سمت اتاق خواب رفتم ، ست مشکی و جیگری بود

چه خوشسلیقه

تو ایینه نگاهی به خودم کردم

نه بغضم الان نشکن تا حالا که صبوری کردی

بزار برم زیر پتو ، تا دلت بخواد میشکنمت

نگاهی به لباس کردم

پشتت زیپ داشتم

-ای وای

چجوری بازش کنم ، خدایا

هیراد- چیزی لازم نداری؟

-دارم

هیراد- چی ، هرچی بخوای تو اتاق هست

-زیپ لباسم..

هیراد در اتاقو باز کردوگفت : بیا بکشمش،پایین

-اوهوم

ناچار سمتش رفتم

پشت بهش ایستادم

هیراد- میخوای اول سنجاقی موهاتو وردارم

-ممنون میشم

دوتایی رو تخت نشستیم

هیراد اونقدر آروم سنجاقارو از لای موهام در میاورد که خوابم گرفت

چشممامو رو هم بستم

هیراد- تموم شد

خواب آلود گفتم : زیپ لباسم

عشق منع شده

آروم ریو پیاپین کشید ، چند انگشتشو آروم به پشت لخنم زد

مور مور شدم

نفسای داغش پشتمو میسوزوند

از جام بلند شدم و گفتم : خوب دیگه مرسی ، حالا برو

خمار نگام کردو گفت : شب بخیر

-شب خوش

نفس حبس شدمو رها کردم

لباسمو در اوردم

رو تخت دراز کشیدم

به امشب فکر کردم ، به چیزی که الان دچارشم

به نبودن نویان

اشک از گونه هام چکید آره حالا وقتش ، گریه کن

گریه کن چند ساعتی گریه کردم نفهمیدم کی خوابم برد..

تو جام غلطی زدم

لباس خوابمو دراوردم لباس مناسب پوشیدم از اتاق بیرون رفتم

کسی خونه نبود ، حتما رفته سرکار

زنگ تلفن خونه بلند شد ، سمتش رفتم

-بله؟

پری- سلام عروس

-سلام مزاحم

پری- میگم افسون اریا میگه انتقالی بگیرم برا دانشگاه بیایم تهران دوتایی هیرادو اریا برن کارارو انجام بدن

-اوهوم ، فکر خوبیه

پری- پس من میام اونجا

-باشه

پری- خدافظ

صبحونمو خوردم ، یه چیز باید برا ناهار درست می کردم

عشق منع شده

مشغول غذا درست کردن شدم

پری- ناهار چیه

-ماکارونی

پری-گمشو،،یه چی بهتر نبود درست کنی تو

-از سرتم زیادیه

پری- خوب چه خبر از دیشب

-آدم نمیشی نه؟

پری- نوچ

با پری ناهارمونو خوردیم

ساعت ۶ غروب بود

هیرادو آریا اومدن خونه

قرار شد فردا دوتایی برن شیراز. برای کار انتقالی..

با کمک پری سالاد الویه درست کردیم برا شام

پری هی تو گوشم بچ بچ میکردو چرتو پرت میگفت میخندیدیم

هیراد- اونجا چه خبره

پری- زنونست

هیراد- چه جذبه ای

با صدای بلند خندیدم

پری- آریا|||

آریا- افسون نخند

-چش

پری- حسابتو میرسم

-برو بابا

بعد از،شام دور هم نشستیم

پری- آریا امشب بریم خونتون

عشق منع شده

اینجا که دوتا اتاق خواب هست
لقمه پرید تو گلوم شروع کردم به سرفه کردن
هیراد سریع برام آب ریخت دستم داد
پری- هول نکن بابا ، میریم خونه
-نه عزیزم ،،چکاریه برینو دوباره صبح بیاین
مردا تو حال بخوابن منو تو روتخت
آریا- من فقط پیش زنم پری بریم تو اتاق که بخوابیم
-آریا هنوز شام نخوردین سیریم
پری- شب بخیر عروس
اداشو دراوردمو گفتم : شب بخیر عروس نکبت
بعد رفتن تو اتاق من با مشت به میز کوبیدم
چنگالو سمت هیراد گرفتمو گفتم : چرا هیچی نگفتی تو
هیراد- میگفتم برین؟؟
-هوووف
هیراد- من رو زمین میخوابم ، تو روتخت
-هیس
مطمعن باش گوشاشونو چسبوندن به در ببینن ما چی میگی
هیراد باصدای اروم تری گفت : میخوای رو کاناپه بخوابم
-نهههه، بعد ناصبح مسخرمون میکنن اینا نباید بفهمن
هیراد- خیلی خوب بیا
-اینارو کی جمع کنه؟
هیراد- صبح جمع کن
دوتایی وارد اتاق شدیم هیراد دراتاقو بست
-خوب چیکار کنیم؟؟
هیراد- من رو زمین میخوابم
ساعت میزارم دم دمای صبح میام رو تخت

عشق منع شده

-باشه

کش موهامو باز کردم

جای هیرادو انداختم

افتادم رو تخت

حالا چجووری با لباس بخوابم

نیم ساعتی این طرفو اون طرف کردم

بی فایده بود

خوابم نمیبرد با لباس

حس خفگی میکردم

سرمو از تخت بردم پایین نزدیک صورت هیراد

نفسای گرمش میخورد به صورتم

چقدر آروم خوابیده

حالا که خوابه لباسمو در میارم

پیراهنمو دراوردم

با نیم تنه رفتم زیر پتو

آروم شدم خوابیدم..

چند بار پلک زدم ، با دیدن چیز روبه روم خشکم زد

من چرا تو بغل اینم...

صورتامون فقط چند میلیمتر فاصله داشت

نفسمو حبس کردم

خودمو تکون دادم .ازش فاصله بگیرم

دستمو کشید سمت خودش

کلا رفتم تو بغلش

-عه نکن

هیراد- بمون همینجا

عشق منع شده

آروم

هنوز چشماش بسته بود

-من فکر میکردم خوابی

هیراد- نوچ

نگاهی بهش کردم چشماش بسته بود

آروم به خودم تکونی دادم

دستاشو دور کمرم حلقه کرد

منو چسبوند به خوشو گفت : انقد ول نخور دختر کاریت ندارم که

-دلیم به حالی شد ، مثل به گنجشک کوچولوی حرف گوش کن

تو بغلش مچاله شدم

پری- افسون بیدارین؟؟

از بغلش بیرون اومدم

تو جام نشستم

وای پیراهنم کو ، بر و بر داشت منو نگاه میکرد

دستپاچه دنبال پیراهن بودم

هیراد- بیا ، اینجاس

تند تند پوشیدم

بدون هیچ حرفی از اتاق بیرون رفتم

پری- صبح بخیر ، بیا صبحونه رو حاضر کردم

-چه عجب به جا به درد خوردی تو

پری- همون دستت درد نکنس دیگه

-اوهوم

آریا و هیراد هم بودن ، صبحونرو خوردیم

آریا و هیراد سمت شیراز رفتن

قرار بود منو پری هم برید

ولی هیراد میگفت آشنا داره نیاز نیست ما بریم

عشق منع شده

من که از خدام بود نرم، پامو تو شیراز نزارم

خاطرات تلخ زندگیمو مرور نکنم

پری پای تی وی نشست

سمت اناقم رفتم

دفترمو ورداشتم ، شروع کردم به نوشتن

از دلنتگیام ، از نویان

نویان کجایی ، دلم گرفته ، دلم تورو میخواد ، دلم یه پشت بانه میخواد

فقط تو .فقط تو

کاش اینجا بودی ، پیشم بودی

کنارم بودی آروم میکردی نازم میکردی

کجا رفتی بیمعرفت

کجا رفتی بی من

پری- چرا گریه میکنی ، چی مینویسی

تند تند اشکامو پاک کردم گفتم : به تو یاد ندادن در بزنی

پری- نه ، چرا گریه کردی

-واس بدبختیم

پری- واقعا که افسون ، خجالت نمیکشیا این پسر همه کاری برات میکنه همه چی برات آماده کرد

بعد تو فکرو دلت پیش اون عوضیه

-اون عوضی نیست

پری- پس کجاس؟؟

-اون عوضی نیست فهمیدی

پری- پس چرا بی دلیل رفت

-فکر میکنی میدونم

اون همه جا هست .فکرم ، قلبم ،روحم

حال ، گذشته ، آینده

میفهمی پری؟؟

عشق منع شده

نه تو چی میفهمی ، تو چی میدونی از دل منم

تو که کنار عشقتی

چ میدونی عشقت با عشقش ترکت کنه بره چه حالی داره

تو چ میدونی این دل دلاکردار واس بغلش چجوری پر میزنه چجوری قانعش کنم

چجوری بفهمونمش نویان بی معرفت بوده حالیش نمیشه پری ، حالیه؟؟

پری- افسون افسون غلط کردم ، ببخشید

اروم باش .حق با توعه -برو بیرون ، بزار تنها باشم

پری- ببخشید

-برو بیرون

از اتاق بیرونش کردم ، رو تخت نشستم .زار زارگریه کردم

از خدا گله دارم

از خودم گله دارم

از همه گله دارم

خدایا چرا من ، اخه دیگه نمیکنم

یه کاری کن...

یه کاری کن

پری- افسون

بیام تو

-اوهوم

کنارم رو تخت نشستو گفت : ببخشید

سرمو بلند کردم نگاهی بهش کردم گفتم : خواهرام باهم دعوا میکنن دیگه مگه نه ؟

با بغض بغلم کردوگفت : خواهریم ببخشید ناراحتت کردم

دستی به موهاش کشیدمو گفتم :توام ببخش

حالا دیگه آبنغوره بسه

عشق منع شده

دو روزی گذشت ، آریا و هیرادکارارو انجام دادن

سمت تهران میومدن

پری- کجان؟؟

-رسیدن تهران

پری- او هوم

دوتایی رو به روی تی وی نشسته بودیم

صدای زنگ آیفون بلند شد

پری- اومدن

درو باز، کردم

جلو در منتظرشون بودیم

دوتایی از آسانسور اومدن بیرون

پری- به به آقامون

چهارتایی خندیدیم..

پری، پرید بغل آریا ، کلی همو تحویل گرفتن

سمت هیراد رفتم ، بهش دست دادم

صورتشو بوسیدم

لبخندی زدو پیشونیمو بوسید

پری- بریم ناهار

چهارتایی ناهارمونو خوردیم

پری، و آریا بعد ناهار رفتن

هیراد شروع کرد خاطره از سفر دوازده گفتم

اون تعریف میکرد من با حوصله گوش میدادم

هیراد- من یکم استراحت کنم شب قراره بریم خونه مامان اینا

-پاشه

رو کاناپه دراز کشید

عشق منع شده

رو به روش رو مبل نشستم بهش نگاه کردم

باید یه زندگی جدیدو شروع کنم

با هیراد

باید حس کنم گذشته ای نبوده..

باید از نو بسازم

هیراد - حاضری؟؟

-آره بریم

هیراد- هوا چه بارونی گرفته

-او هوم ، خواب بودی خیلی ردو برقای وحشتناک میزد

هیراد- آره چند بار از خواب پریدم .نترسیدی که؟؟

-نه ،من شجاعم

خندیدو حرفی زد...

اره جون خودم خیلی شجاعم

از بچگی از ردو برق میترسیدم

سمت خونه هیراد اینا حرکت کردیم

تو ماشین هردو سکوت کردیم

جلو خونه توقف کرد ، نگاهی بهم کردوگفت : تو بشین

درو باز کردن میگم بیا پایین که خیس نشی

عشق منع شده

-باشه

از ماشین پیاده شد
توجش نسبت بهم زیاد بود ، و این باعث دلگرمیم میشد

هیراد- افسون بیا پایین

کلاه پالتومو انداختم سرم
وارد حیاط شدم ، تند تند وارد خونه شدیم
با آقا و خانم شریفی رو بوسی کردم
رو مبل نشستیم

مهتاب- تابستونو این بارون؟؟

آقای شریفی- نعمت خداس خانم .بزار باره

مهتاب جون سمت آشپز خونه رفت
پالتمو دراوردمو برا کمک سمت آشپزخونه رفتم

-کمک نمیخواین؟؟

مهتاب - نه عزیزم

بیا پیشم بشین

دوتایی رو صندلی نشستیمو

عشق منع شده

دستمو گرفتو گفتم : همه چی خوبه؟

-بله خداروشکر

مهتاب- هیراد که مرد خوبییه؟؟

-خیلی

مهتاب- زودتر برام نوه بیار

-وای مهتاب جون 😊

مهتاب- قیل مرگم ببینمش

-بله چشم

همینو کم داشتم ، نوم بیارم برانش..

آرباب رعیتے, [11:18 16.03.17]

پارت 225

بعد از شام سمت خونه حرکت کردیم

هیراد- مامانم چی هی باهات پیچ می کرد

-گفتم نمیخواهین ماه غسل برین؟؟

عشق منع شده

هیراد- شنبه میریم

-یعنی دو روزه دیگه

کجا!!!

هیراد- بریم شمال ، اون دفع ای ک نشد خوش بگذرونیم

-همون کاخ عروسه؟

هیراد- کاخ عروسه دیگه چیه؟؟

-همون ویلا تون

با صدای بلند خندیدو گفت : اره همونجا

-قبوله

جلو خونه توقف کرد ، وارد آسانسور شدیم

طبقه چهارم پیاده

وارد خونه شدیم...

سمت اتاقم رفتم ، درو بستم

لباس خواب صورتیمو پوشیدم

تا رونم بود

شلوارمو دراوردم ، کشت موهامو باز کردم

عشق منع شده

پریدم رو تخت .بارون هر لحظه شدیدتر میشد

چشمامو رو هم گذاشتم

چن دقیقه ای بود که خواب رفتم

حس کردم صدای انفجار پیچید تو گوشم

مثل فنر از، جام پریدم

به دو رو ورم نگاه کردم

صدای ردو برق بود

انگار آسمون میخواست دو تیکشه..

تموم تنم میلزید

و..

دوباره صدای وحشتناک

نوری که از ردو برق وارد اتاق میشد

جیغ خفه ای کشیدم .بدو سمت هیراد رفتم

در اتاقشو محکم باز کردم،پریدم تو

هیراد- افسون تویی

چپشده

با بغض گفتم : خیلی ترسناکه

هیراد- بیا اینجا

رو تخت نشستم..

دستشو رو تخت انداختو گفت : دراز بکش شجاع من

سرمو رو دستش گذاشتم..

حس امنیت پیدا کردم

قلبم آروم گرفت خودمونیمما چه بازوهای داره

پشت بهش کردم ، خوابیدم

تو جام غلطی زدم

عشق منع شده

چشمامو باز کردم..

نگاهی به لباس خوابمو تخت هیراد کردم یاد دیشب افتادم

پس هیراد کو حتما رفته سرکار

آخه دیشب چه خوب خوابیدم

کش قوسی به بدنم دادم

صبحونمو خوردم سمت حموم رفتم

یه دوش آبگرم گرفتم ، حالم جا اومد

-آخ جون قرار فردا بریم شمال

خوب ناهار چی درست کنم ؟

قرمه سبزی خوبه

ولی باید از مامان دستورشو بگیرم

تلفنو برداشتم

به مامان زنگ زدم ، طبق دستورات مامان انجام دادم

بعداز آماده شدن غذا رو کاناپه دراز کشیدم

هیراد- خوابی افسون

-سلام خسته نباشید

نه بیدارم..

بیا ناهار

هیراد - به به چی درست کردی

-قرمه سبزی

میزو با کمک هیراد چیدم ، دوتایی مشغول شدیم

حس شوری و ترشی و تند

تو دهنم داشتم

نگاهی به هیرار کردم ، قیافشو کج کجی کرده بود

هیراد - ببخشید

اینو گفتو سریع سمت دستشویی

عشق منع شده

رفت

خاک تو سرت افسون غذا درست کردم بلد نیستی آخه تو

احمق

-وای هیراد حالت خوبه؟؟

سرفه کنان از دستشویی بیرون اومدو گفت : حالم بد شد

سرمو زیر گرفتمو با انگشتم بازی میکردم..

صدای خندش باعث شد سرمو بلند کنم

میخندیدو نگام میکرد..

چشمش برق خواسی داشت محو خندش شده بودم

با صدای مردونش بلند میخندید..

هیراد- چرا ماتت برد..

-دیدى چه غذایی شد

هیراد با خنده گفت : فدا سرت

خودمم خندم گرفته بود ، دوتایی میخندیدیم

-عه بهم نخند

هیراد- آخه چی درست کردی تو دختر

-حقت بود

هیراد- بله...

من برم زنگ بزمن پیترزا بیارن

-باشه

دوتایی شاممونو خوردیم

هیراد - وسایلا رو جمع کن برا فردا

-باشه..

از جام بلند شدم ، اول لباساو وسایلاى مورد نیازمو برداشتم

سمت اتاق هیراد رفتم

حالا چی وردارم براش

عشق منع شده

چند دست لباس ورداشتم ، چیزبای که فکر میکردم نیازه..

هیراد رو تخت دراز کشیده بود

-ببین هیراد وسایلاتو ورداشتم

حالا خودت به نگاه بنداز آگه کمه یا اضافس درستش کن

نگاهی بهم کرد ، پلکم نمیزد

-هیراد خوبی؟چرا اینطوری نگام میکنی..

هیراد- میگم افسون

-بله

هیراد- چیزه .. امشب بیا

-چی؟؟ چرا ساکت شدی؟

هیراد-چیزی نیست عزیزم برو بخواب ، شب بخیر

از اتاق بیرون اومدم، سمت اتاقم رفتم

پشت در تکیه دادم..

میخواست بگه کنارش بخوابم چیزی که خودمم دوست داشتم حس امینیت حس آرامش

حس ناب بود..

رو تخت دراز کشیدم ،، چشمامو رو هم گذاشتم

هیراد - خانمم آماده ایی

رو به روی آئینه ایستاده بودم ، اولین بار بود اینطوری صدام میزد

لبخندی زدمو گفتم : اومدم بریم

هیراد- همه چیو گرفتی؟

-اوووم ، آره دیگه بریم..

هیراد- بریم

سوار ماشین شدیم سمت شمال حرکت کردیم

ضبطو روشن کردم ، چند تا از آهنگارو بالاو پایین کردم

تا بلاخره به آهنگو پلی کردم

-بیا به سلفی بگیریم

عشق منع شده

خندیدو گفت باشه..

کلی سلفی گرفتم ، همش مسخره بازی درمیاوردم

باعث میشد تو همه عکسا نیشم باز باشه..

هیراد- شیطون خانم ، چرا ساکت شدی

-خوابم گرفته..

هیراد- بخواب

هیراد- خوابالو رسیدیم

چند بار پلک زدم ، چشمامو بازکردمو گفتم : وای کاخ عروس

از ماشین پیاده شدیم

سمت ویلا رفتیم

-من میرم تو اتاقم دوش بگیرم

هیراد- منم ، فقط یه چیز برل خوردنم حاضر کن که حسابی خستم

-چشم

سمت اتاقم رفتم ، یه دوش آبگرم گرفتم..

موهامو مرتب کردم از اتاق بیرون رفتم

از پله ها پایین میرفتم

هیراد از پشت گفت : افسون

نگاهی بهش کردم ، به قدم سمت پله ی پایینی گرفتم

پاهام به جای بند نبود

-وای وای هیراد کمک

..و

پرت شدنم از رو پله ها

هیراد به سرعت سمتم اومد

هیراد- افسون ، افسون خوبی؟

-وای پام

عشق منع شده

هیراد پام

رون پام به شدت میسوخت

حس داغی بهم دست داد

هیراد از رو زمین بلندم کرد

سمت اتاقش برد

شلوارم پر خون شده بود

با ترس جیغ خفه ای زدم و گفتم : خون خون

هیراد

گریم گرفته بود ، درد امونمو بریده بود

هیراد- به کجا زدیش..

صب کن وسایل شستوشو رو بیارم

از رو درد به خودم میپیچیدم

هیراد_ شلوارت رو در بیار...

_نه

هیراد_ اینجوری نمیتونم زخمت رو پانسمان کنم

گریه م گرفته بود... این نزده میرقصه حالا شلوارم رو هم در بیارم!

ولی زخم پام امونم رو بریده بود... مجبور بودم شلوارم رو در بیارم... با جیغ و داد شلوارم رو در آوردم...

شورت صورتی دخترونه و اسپرتم مخصوصاً با اون عکس جوجه ای که جلوش کشیده شده بود که جوجه لباش رو آورده بود جلو و روش نوشته شده بود kiss me خیلی تو چشم بود... از سوزش زخم اشک تو چشمم جمع شده بود!

به چشمم نگاه کرد... و دست کشید روی رونم و شروع کرد به پانسمان کردنم!

پانسمانم که تموم شد بوسه ی ریزی روی رونم زد ...

از بوسش مور مورم شد ...

سرش رو آورد بالا و تو چشمم نگاه کرد... حرکتی رو روی شرتم حس کردم... نگاه کردم انگشتش رو روم گذاشته بود و حرکت می داد...

تنم داغ شده بود از این همه نزدیکی و بی باکیش!

لبش رو گاز گرفت ...

یواش زمزمه کرد " میدونی خیلی شبیه این جوجه کوچولو میمونی؟... تازه جوجه کوچولو بوسم می خواد... ببوسمش؟"

عشق منع شده

لبمو گاز گرفتمو گفتم : کمک کن

شلوارمو بیوشم لطفا

هیراد- صبر کن برات شلوار بیارم

با کمکش شلوارو پوشیدم

با تماس دستاش رو پام داغ میشدم

نگاهی بهش کردم ، کلافه بود

کلافه چنگی به موهاش زدوگفت : الان خوبی ؟ درد نداری

-خوبم

نفسشو با عصبانیت بیرون داد

سمت پنجره رفت

چند دقیقه ای پشت پنجره ایستاد

نگاهی بهم کرد ، از رو شرمندگی سر به زیر شدم

از اتاق بیرون زد..

صدای روشن شدن ماشینش و شنیدم .لنگان لنگان سمت پنجره رفتم

از حیاط بیرون زد

-یعنی کجا رفت..

رو تخت نشستم ، به کار امشیش فکر کردم

اینم از شب اول ماه عسلمون .این دیگه چه بلایی بود

چند ساعتی منتظرش بودم ولی ازش،خبری نبود

نگران شدم ، دلشوره گرفتم

خدایا یعنی کجا رفته چرا بر نمیگرده..

سمت تلفن رفتم بهش زنگ زدم

صدای زنگ موبایلش از،اتاق میومد

-اے وای موبایلشم نبرده.

رو پله ها نشستم سرمو رو زانو هام گذاشتم

چرا نمیای ،من ناراحت نیستم هیراد

عشق منع شده

برگرد

صدای ماشینش پیچید تو حیاط

نگاهی به ساعت کردم از نیمه شب گذشته بود

چشممو به در دوختم تا وارد شه

هیراد تلو تلو خوران وارد خونه شد

-کجا بودی؟؟

نگاهی بهم کرد ، چشماش پر خون بود

-کجا بودی هیراد؟؟منو تنها گذاشتی کجا رفتی

بدون توجه بهم سمت اتاقش رفت

درو بست

پشت در نشستم ، بغضمو شکستم آروم هق میزدم

چند دقیقه بعد درو باز کرد

کنارم نشست دستاشو مقابل صورتم قرار داد

و گفت : گریه نکن عمر من

گنگ نگاش کردم..

هر لحظه سرشو بهم نزدیک تر میکرد بوی گند الکلو به خوبی حس میکردم

ولی..

بی اختیار چشممو بستم

گرمی لباسو رو لبم حس کردم

هیراد - میخوامت افسون نکن اینکارو با من نگو دلت پیش کسی دیگست

بگو مال منی

سرشو تو گودی گردنم فرو کرد

هیراد- بگو مال منی

-مست کردی هیراد؟؟

هیراد- دلا کردار ، بدون تو هیچم بغلت برام آرامشه تو بغلم باش

پیشم باش افسون

عشق منع شده

افسون..

-هیراد من.. هیرادهیراد

چرا از حال رفتی ، خدایا چیکار کنم

به زور بلندش کردم

سمت حموم بردمش ،آب سرد به صورتش زدم

-هیراد ،بلند شو نمیتونم بلندت کنم

بی جون بلند شد ، پیراهنشو عوض کردم

یه مسکن تو کیفم داشتم براش بردم

دستی رو پیشونیش کشیدم

چشماشو بسته بود

-آروم بخواب..

بغض بدی داشتم ، سمت اتاقم رفتم .نیاز داشتم با کسی حرف بزنم

به پری زنگ زدم ، صدای خواب آلودش پیچید تو گوشم

پری- جونم

-سلام

پری- چیزی شده

با گریه گفتم : پری

با نگرانی گفت : چپیده افسون حرف بزن

ماجرای امشبو براش تعریف کردم

پری- مستیو راستی افسون

اون میخوادتت ، چرا به خودت فرصت یه عشق واقعیو نمیدی دوستش داری مگه نه؟؟

-نمیدونم پری..

پری- افسون عزیزم ، هیراد دوستت داره

اذیتش نکن ،تصمیم جدی بگیر اگه نمیتونی باید ازش جدا شی واگه حس میکنی دوستش داری مطمئن باش تا آخر عمر خوشبختی

عشق منع شده

-نگرانشم میرم پیشش ، فردا باهات حرف میزنم

پری- بهم خبر بده ، شب خوش

گوشیو قطع کردم ، سمت اتاق هیراد رفتم

دستی به پیشونیش زدم

وای چه داغه ، حالا چیکار کنم.

پتورو از روش گرفتم

پاشویش کردم..

کنارش نشستم ، تیش پایین تر اومده بود

هیراد- شیراز ، نویان نه.

داره هزیون میگه ، هیراد آروم باش من پیشتم عزیزم من پیشتم

از جام بلند شدم ، وضو گرفتم

سجاده ای که اونجا بود باز کردم

دورکعت نماز خوندم

به حرفای پری فکر کردم

اگه دوستش ندارم ازش جداشم

من میتونم ازش جداشم؟؟

-نه نه ، من تحمل دوری هیرادو دیگه ندارم

خدایا بهم کمک کن . میخوام عشق واقعیو با هیراد تجربه کنم

کمکم کن لطفا

نویان همیشه گوشه ای از قلبم خواهد بود...

هیراد- افسون

تکونی به خودم دادم گفتم : هوم

هیراد - چرا رو زمین خوابیدی

برو روتخت

اتفاقای دیشب از، جلو چشم گذشت

نگاهی بهش کردم و گفتم : خوبی

عشق منع شده

هیراد- دیشب چه اتفاقی افتاده؟؟

-هیچی

هیراد- هرچی که بود امیدوارم فراموش کنی ، نمیدونم چی گذشته

آب دهنمو قورت دادمو گفتم : چیز خاصی نبود کلا

هیراد- امیدوارم

از اتاق بیرون زد...

یعنی یادش نیست چی گذشت

نکنه همه حرفاش .. فقط از رو مستی بوده ..

دیگ خواب به چشمم نمی رفت

صدای زنگ تلفن بلند شد

از جام بلند شدم تلفنو برداشتم

-بله؟

آقای شریفی- سلام باباجان

-سلام ، خوبین ؟

آقای شریفی -شمال خوشمیگذره؟؟راستی مهتابو بردن اتاق عمل

-واقعا؟ کی؟ چرا زودتر خبر ندادین

آقای شریفی- دیشب حالش بد شد

چند دقیقه ای همیشه از اتاق عمل بیرون اومد ، خطر رفع شده

بیماریشم با قرص حل میشه گوشیو بده به هیراد

-چشم

نگاهی به هیراد کردم ، دلم ازش گرفته بود..

نمیخواستم صداش بزنم

-تلفن بات کار داره

هیراد- کیه

بدون اینکه بهش جوابی بدم ، سمت اتاقم رفتم

رو تخت نشستم ، خداروشکر که مهتاب جون خوب شده

عشق منع شده

هیراد - میتونم پیام تو

-آره

هیراد- چیزی شده؟

-نه

هیراد- مامانم خوب شده

-تیریک میگم

هیراد- دیگ مجبور نیستی ،بمونی

دلم هوری ریخت .دستام یخ زد

-چی؟

هیراد- تو به این ازدواج راضی نبودی

آب دهنمو قورت دادمو گفتم : خوب

هیراد- حالام که مشکل مادرم حل شده دیگه اجباری نیست افسون

-خیلی محترمانه بیرونم میکنی؟ همین الان وسایلامو جمع میکنم

هیراد- نه نه من منظورم این نبود

-نمیخوام ببینمت برو بیرون

سمت کمدم رفتم ، بغضم شکست لباسامو تو کوله میرختم

هیراد - صبر کن افسون

گریه نکن بزار حرفم تموم شه

پیراهنو به شدت از دستم کشیدوگفت : صبر کن لعنتی

-بعدش به من

هیراد- تو چت شده

-میخواستی چی بشه

اون از دیشب ، از حرفات.. توهم مثل اون فقط خواستی منو بازی بدی

آفرین توام موفق شدی ، توام تونستی قلبمو بشکنی

هیراد- چی داری میگي افسون

-خدافظ، دیگ هیچوقت نبینمت

عشق منع شده

از پله ها پایین می رفتم

هیراد- الان میخوای کجا بری

صبر کن افسون

از پشت کیفو کشید پرت شدم تو بغلش

هیراد- غلط کردم نرو

-ولم کن

محکمر بغلم کرد و گفت : افسون من اشتباه کردم نکن اینطوری

منو بیشتر به خوش فشرد ، وای خدا چقدر اینجا گرمه؟! باز یاد حرفش افتادمو گفتم : من به وسیله بودم

یرا دل مادرت . حالا که حالش خوب شده دیگه برم

دستشو آورد جلو ، اینبار نخواستم جلو گیری کنم

بهش احتیاج داشتم ، که باشو باشم

بمونه و بمونم

بهش نیاز داشتم

هیراد اشکامو پاک کرد ولی چه فایده

بازم از اشک صورتمو خیس کرد

انگار راهی نبود بشه جلو شو گرفت

آزادانه میبارید

هیراد- پشت چشمات سد راه انداختی دختر؟

هرکاری میکنم بند نمیداد

هیراد- شیر اصلیش دست منه

خندم گرفته بود.

سرمو محکم به سینش فشردو گفت : بخند ، طاقت دیدن اشکاتو ندارم

دستاش دور کمرم حلقه کرد

دلَم میخواست زمان متوقف شه ما تو همون حالت بمونیم

ولی غرورم چی ، تنبیه ای که هیراد بایدمیشد

افکار گوناگون منو منع از اون افکار زیبا می کرد

عشق منع شده

هیراد- نگو برو بزار پیشتم بمونم آرومت کنم جام کنارته ، کنار قلبت، قلبم دستته

افسون نگو برم نامرُوت

دیونه شده بودم ، ذهنم تهی از همه چی بود ، پر از حرفای هیراد

احساس میکردم پیش از پیش میخوامش

دیگه تنها نبودم ، عشق اونو داشتم

دوستنش داشتم ، قلبم اصرار به داشتنشو داشت و عقلم میگفت نه شاید غرورم بود که میگفت نه

نه عقلم

آره شک ندارم غرورم نمیزاره باهات بمونم و من نمیخواستم غرورمو با عشق دخیل کنم

کمرشو فشار دادم سرمو به سینه هاش فشردم

بوی تنشو به مشام کشیدم عاشقتش بودم ، بوش مستم می کرد

مست از عشقتمست از،وجود گرمش

همین همراهی و سکونم ، نشون دهنده رضایتم بود

لاله ی گوشمو بوسیدوگفت: میزاری بمونم افسون؟ میزاری باهات باشم میخوام کنارت باشم

میخوام عشقمو باور کنی ، میخوام قبولم کنی قبولم میکنی افسون؟ میزاری بمونم؟

اونقدر آروم با این کلمات روحمو نوازش می کرد که تو خلسه ای از آرامش فرو رفتم

چشممامو بستم

هیراد - عاشقتم به خدا قسم

قلبم آتیشه با یک کلمه خاموشش کن میخوای نابودم کنی دختر؟

کمرمو نوازش کرد ، دیگه طاقت نداشتم

قلبم با ضربان دیوانه بارش می تپید

با عشق نگاهش کردم

با ناز گفتم : میمونی پیشم دیگه؟

همچین منو کشون تو بغلش

سفت فشارم داد که نفسم بند اومد

خندم گرفته بود ، صداش می لرزید

احساس کردم بدنش داغ تر شده

عشق منع شده

هیراد - الهی قربونت برم خانممیمونم بیشت

آرزومه که بمونم .. تنهات نمیزارم دیگه کسی اشکتو دربیاره نمیزارم کسی اذیتت کنه

لبخند پر آرامشی زدم ، سرمو رو شونه هاش گذاشتم

شروع کرد به بوسیدن زیرگلو

خیلی داغ بود

گور گرفتم ضربان قلبم رفت بالا

بوسه هاش بیشتر و بیشتر میشد

چشامو روهم فشردم

هیراد- امشب تو بغلم میخوابی؟

سرمو به علامت مثبت تکون دادم

رو تخت دراز کشیدیم

آروم موهامو نوازش می کرد

نفسام کمتر شده بود

با دستاش کمرمو بالاتر آوردو چسبوند به خودش

اضطرابو تو چشمام دید و گفت : مطمئن باش اذیت نمیشی

نفسای گرمش کنار گوشم یه حالیم کرد

تند تند نفس میکشید...

هیراد- مطمئن باش خوشبختت میکنم..

نمیدونی چقدر دوست داشتم بدن خوش فرمتو تو بغلم بگیرم

یهو. شروع کرد به بوسیدن لبو گردن بالای سینه هام

حس خاصی داشتم ، لذت مثل دیونه ها بوسم میکرد

با دستاش منو بیشتر به خودش میچسبوند

یهو لباسو از تنم دراورد ، بند سوتینمو باز کرد

خواستم مانعش بشم..

که با ابرواخم کرد با لباس میخندید

شروع کرد به مالیدن ، آهم بلند شد

عشق منع شده

-آه هیراد

چنگی به موهایش زدم

هیراد- جونم افسون .آه بکش..

-وای هیراد

هیراد- جونم ، جونم..

تموم بدنمو میک میزد دستامو لای موهایش فرو کردم سرمو تو گودی گردنش فرو کردم

محکم میک میزدم

صدای آهش بلند شد ، جری تر شده بود

-طیافت ندارم..

آلتشو تو بدنم فرو کرد

درد شدیدی داشتم

دل درد داشتم به خودم میپیچیدم نگاهی به هیراد کردم

خواب بود

دیگه تحمل نداشتم ، خون ریزی داشتم

ترس ورم داشت

-هیراد دارم میمیرم

با نگرانی نگام کردوگفت : چته افسون

-درد دارم

هیراد- دست بکشم برات

اشک از چشمم چکیدو گفتم : دارم میمیرم

از جاش بلند شد ، لباسشو پوشیدو گفت : بریم دکتر

لباسات کجاس

-تو کمه اتاقم

با مانتو شال برگشتت برام پوشید

بغلم کرد از درد به خودم میپیچیدم

هیراد- چرا زودتر بهم نگفتی

عشق منع شده

الان میبیرمت دکتر خوب میشی

سوار ماشین شدیم ، چشمام سیاهی میدید

سر گیجه داشتم

هیراد دستامو گرفت آرام میبوسید

پلکام افتاد رو هم ، دل ضعفه داشتم

پرستار-خانم ، خانم

پلکامو باز کرد ، تار میدیدم

نگاهی بهش کردم

پرستار - خوبی؟؟

-آب

یه لیوان آب دستم داد با کمکش آب خوردم

پرستار - آفتون خیلی نگرانگونه

-من چم شده؟؟

پرستار - بهت فشار اومده ، بعضی از خانما تحمل این فشارو ندارن

-اهوم

هیراد- افسون خوبی

نگاهی بهش کردم ؛خجالت کشیدم .سربه زیر شدم

پرستار - خوب سرمشون تموم شده

سرمو از دستم کشیدو آرام کنار گوشم گفت : خیلی بهم میاین خیلی دوستت داره

لبخندی زدمو ، پرستار از اتاق بیرون رفت

هیرادنگاهی بهم کردو گفت : بریم ؟

-کفشم کجاست

با مزه سرشو خاروندو گفت : خانم جات بغل ماس

-یعنی نیوردی؟؟

هیراد - هول شدم ، بغلت کردم حواسم به کفش نبود

عشق منع شده

-بله آقامون ، بغل

خندیدو گفت : قربونت برم خانم ی دستشو زیر گردنم دست دیگشو زیر زانو هام گذاشت..

دستامو دور گردنش گذاشتم ، سرمو چسبوند به سینه های مردونش

نمیدونم چه حسی بود ، ولی امنیت و آرامش

خدارو شکر که دارمش

خداروشکر که هست

هیراد- امروز صبحونه با من

-قبوله

مشغول درست کردن صبحونه شد

موهامو پشت گوشم زدم و دستمو زیر چونم گذاشتم

نگاش میکردم..

داشت گوجه ریز میکرد ، بوی روغن داغ شده اومد .نگاهی به ماهیتابه کردم

-وای وای هیراد روغن

هیراد- چیکار کنم ، ها

بدو سمت گاز رفتم ، خاموشش کردم

هیراد- خداروشکر

خندیدمو گفتم : بشین درست میکنم

هیراد - چشم

-تنبیل

نیمروهارو درست کردم ، دوتایی خوردیم

بعدصبحونه سمت دریا رفتیم

کفشامو دراوردم

پاهامو خیس کردم

هیراد لب ساحل ایستاده بود

حواسش به من نبود

دستامو پر اب کردم

عشق منع شده

روش ریختم

هیراد- چی بود؟

با خنده نگاش میکردم

هیراد- وایسا ببینم

رفتم تو دریا ، هیرادم پشت سرم

میخندیدم..

از پشت گرفتمم و هولم داد

رو آب دراز کشیدم ، صدای جیغ و خندم بلند شد

دستشو سمتم دراز کرد بلندم کرد

بغلمو کردم محکم صورتمو بوسید

هیراد- عشق منی به مولا

خندیدمو گفتم : میخوامتا

دوتایی خندیدم

هیراد- لباستو عوض کن ناهارو بیرون میخوریم

-باشه

هیراد- بعدشم میریم کوه

کوه معرکس

-آخ جووونم من یرم آماده شم

سمت مانتو هام رفتم ، دلم میخواستم

خیلی خوب به نظر برسم

مانتو یاسی رنگ کوتامو پوشیدم

شلوار آبی لوله پوشیدم

روسری سرمه ای ساتنو سرم انداختم

آرایش ملایمی کردم

عینکمو چشم زدم ، وای وای چه خوشتیپم من

کیف دستیمو برداشتم ، از پله ها پایین رفتم

عشق منع شده

هیراد تو ماشین منتظرم بود

سوار ماشین شدم

هیراد- بریم ؟

-او هوم

هیراد - چه خوشگل خانمید شما

-نگام نکن آقام غیرتیه

هیراد- خوشحال آفاتون

-بلهههه

سمت رستوران حرکت کرد..

تویه رستوران شیک سنتی

ناهار خوردیم

سمت کوه حرکت کردیم..

هیراد- افسون پشت اون صخره چشمس ، بریم ؟؟

-بریم

دستامو گرفت دوتایی رفتیم بالا

هیراد- میگم افسون

ناخداگاه گفتم : جونم

نگاهی بهم کرد ،لبخندی زدوگفت : همیشه همیشه بهم بگی آقام آخه وقتی تو بیمارستان گفتی مثل بچه ها ذوق زده شدم

خندیدمو گفتم : چشم آقا

بوسه آرومی به دستام زد

-امشب میریم خونه ؟

هیراد- آره ، باید بریم پیش مامان

-آره حتما چشم انتظاره وای هیراد چشمه.. چقدر خوشگله

هیراد- آره خیلی

-مثل بهشته

کنار چشمه ایستادیم ، رو تخت سنگ بزرگی که اونجا بود نشستم

عشق منع شده

کفشامو دراوردم
پامو تو آب فرو بردم
-وای چه یخه بیا توام
هیراد- از دل کوه میاد بیرون
بایدم یخ باشه
دوتایی رو تخته سنگ نشستیم
سرمو رو شونه هاش گذاشتم دستامو دور بازوش حلقه کردم
هیراد- چند تا بچه بیاریم
-وای، چه یهو بییه پسر
هیراد- نوچ ، باید دختر باشه
-نمیخوام
هیراد- چرا
-بهش حسودی میکنم
هیراد- ای خانم لوس من هیچکی تو نمیشه
-قبول دارم
هیراد -
کوچولوی من
هیراد- افسون جان ، بریم ناهار
-بریم
دوتایی سمت ماشین رفتیم
-اینجا کیابیه؟
هیراد- آره ، میخوریم؟؟
-او هوم
تو هوای خنک شمال ، کوبیده خیلی چسبید..
بعد ناهار برگشتیم ویلا وسایلامونو جمع کردم
سمت تهران حرکت کردیم
عشق منع شده

-اگه خسته نیستی بریم پیش مهتاب جون ، بعدش بریم خونه

هیراد- اره دل تو دلم نیست ببینمش

سمت بیمارستان رفتیم ، جلو بیمارستان از ماشین پیاده شدیم

وارد بیمارستان شدیم

آقای شریفی با دیدنمون سمتمون اومدو رو بوسی کرد ، اتاق مهتاب جونو نشونمون داد

وارد اتاق شدیم با دیدنش دل ضعفه گرفتیم ، خیلی ضعیف شده بود

رنگش کاملا پریده بود با دیدنمون گل از،گلش شکفت

-خیلی خوشحالم که سلامتیت ایشالا به زودی میرین خونه

هیراد با بغض به مادرش نگاه کرد دستاشو گرف آرام بوسید

بغض هیراد قلبمو به درد میاورد

اشک تو چشمم حلقه زد ولی نذاشتم بریزه

نیم ساعتی پیش مهتاب جون بودیم

به اصرار آقای شریفی

سمت خونه رفتیم

دوتایی رو تخت دراز کشیدیم

محکم منو به خودش چسبوندو گفت : دیدی مامانو خیلی ضعیف شده

-اره خیلی ، ولی خوب میشه نگران نباش

هیراد- چشم افسون ؟

-جانم

هیراد- چرا بغلت انقد آرام میکنه

خندیدیمو گفتیم : بغل توام منو آرام میکنه

لباشو رو لبام کشید:

هیراد-آماده ای ؟

چشمای خمارمو به بار باز و بسته کردم.

شونه های

عشق منع شده

لختمو سفت چسبید.

برجستگی شو میون پاهام حس کردم.

چقدر گرم بود! منم گرمتر شدم. هر لحظه صدای نفساش بالا می رفت و هرم داغش به صورتم می خورد.

شونه مو فشرد و با یه حرکت واردم کرد.

چند بار تند تند ضربه زد. صدای ناله ام هوا رفته بود. یه دفعه بیرون کشید

دستاشو لای موهام فرو کرد چنگی زد لبامو محکم میک میزد همایش میکردم

هر لحظه پایین تر می رفت

با دستش بدنمو میمالید، آه و نالم بالا رفت چنگی به موهایم زد

-آه هیراااا

شروع کرد به خوردن..

چنگ محکمی به موهایم زد

سرشو سمت خودم گرفتم

گردنشو میک میزد

آروم تر شم...

هیراد- خانمی؟

-هووم

هیراد- دارم میرم شرکت

پتورو به خودم پیچوندمو گفتم: باشه

پیشونیمو بوسیدو از رو تخت بلند شد

دوباره خوابیدم

*

با صدای زنگ تلفن از خواب بیدار شدم

سمت تلفن رفتم

-بله؟

پری- سلام خوبی

-سلام

عشق منع شده

پری- کی اومدییی

-دیروز

پری- میام پیشست ، فعلا

-باشه

تلفنو قطع کردم ، سمت حموم رفتم یه دوش گرفتم

لباس مرتب پوشیدم

منتظر پری بودم

صدای زنگ آیفون بلند شد ، پری بود دروباز کردم

از اسانسور بیرون اومدم

پری- افسوووون

-پرییییی

محکم همو بغل کردیم

پری- وای خوشگلم دلم تنگ شد برات

-دل منم عزیزم بیاتو

وارد خونه شد ، براش چایی بردم

ماجرای شمالو تعریف کردم

کلی دیوونه بازی در اوردیدم خندیدم

پری- خیلی ناهار خوبی بود

-نوش جان

پری- یه شربت برام درست کن

تشنمه

-صبر کن

پری- زوووود باش ، دیر شد باید برم

شربتو درست کردم و گفتم : وای صبر کن خوب شربتو تو دستم گرفتم ، خواستم از آشپزخونه بیرون برم با پری برخورد کردم

-وااااا پرییی تو چرا اومدییی

پری- وای ببخشید

عشق منع شده

صدای چرخیدن کلید اومد تو اتاق

هر دو به در نگاه میکردیم

هیراد وارد خونه شد ، پری نگاهی به پیراهن شریتم کردوگفت : ببخشید

من رفتم ، خدافظ

بدو از خونه بیرون زد

هیراد نگاهی بهم کردو سمت اومد

پامو کوبیدم به زمینو گفتم : ببین باهام چیکار کرد

همش رو لبهام و سینه هام ریخت قسمت بالایی تاچم هم همش کثیف شد ...

هیراد انگار محو چیز دیگه ای بود... نگاهی رو دنبال کردم دیدم محو اون قسمت خیس شده سینم شده...

تا اومدم فرار کنم... مچم رو گرفت (کجا؟))

-هیراد جونی ولم کن .. ببین کثیف شدم برم عوضش کنم"

بغلم کرد و تو گوشم گفتم(اصلا هم کثیف نیست به نظر خیلی هم خوش مزه میاد!)

با گفتن این حرف منو به یخچال چسیوند و با زبان داغش شروع به پاک کردن آبمیوه ریخته شده روم شد...

از پایین هم برجستگی شلوارش رو به من میمالوند!

لبم رو گاز گرفته بودم تا اه نگم چون اون موقع تا ته میرفت!

تو یه حرکت تاچم و سوتینم رو کند و زبونش رو به آبمیوه چکه کرده وسط سینم کشید... انقدر داغ کرده بودم

نمیدونم کی دستش رو داخل شلوارم کرد که دیگه کنترلم رو از دست دادم:

_ اه ... اممم... اه ه ه ه هیراد

خودم دکمه و زیپ شلوارخودم و هیراد رو باز کردم ...

اومد زیر گوشم و گفت تو که از من داغ تری ببی سکسی من

من رو خوابوند وسط قالیچه آشپز خونه

... و

هیراد- خیلی میخوامت

-منم

هیراد- میرم دوش بگیرم

بعد هیراد ، منم دوش گرفتم

عشق منع شده

سمت اشپرخونه رفتم
مشغول شام درست کردن شدم
هیراد بی صداو بی حوصله رو به روی تی وی نشسته بود
لیوانو پر آب کردم ، سمتش رفتم
بالا سرش ایستادم
متوجه من نیود
آبو ریختم رو سرش
هول شده بود نمیدونست چیکار کنه
وای خدا قیافش خیلی خندار بود
با صدای بلند خندیدم
نگاهی بهم کردو گفت : میکشمت افسون
پا به فرار گذاشتم ، هیرادم پشتم
کل خونه میدودیم
از پشت پیراهنمو کشید ، صدای جیغو خندم بلند شد
منو سمت حموم میبرد
-میخوای چیکار کنم
هیراد- حسابتو میرسم
دوش اب سردو باز کرد
منو انداخت زیر دوش آب
نفس کم آوردم ، با صدای بلند خندیدمو
از زیر دوش بیرون اومدم
-نامرد
هیراد با خنده گفت : وایسا حوله بیارم
حولرو دور خودم پیچوندم
حس لرز بهم دست داد
تنم مور مور شد

عشق منع شده

رو تخت نشستم ، لباسامو عوض کردم

هیراد - چرا میلرزی، افسون

-هیچی خوبم

سمت آشپز خونه رفتم

با شنیدن بوی غذا حالم بد شد

بدو سمت دستشویی رفتم

هیراد با عجله سمت دستشویی اومد

-خوبی افسون ؟

-برو بیرون

چند ماه از اون روزا میگذشت

تو مطب نشسته بودیم

منتظر بودیم نوبتمون بشه برا سونو گرافی

اون روزی که برا تست بارداری رفته بودیم یادم نمیره

من مطمئن بودم که از بچه خبری نیس

ولی هیراد خیلی اضطراب داشت

و هی میگفت : کی جواب آزمایش میادخدا کنه دختر باشه

-وای هیراد شاید باردار نباشم

هیراد- زبونتو گاز بگیر هستی ، هستی

خندیدمو چشمامو آرام بستم ، منتظر بودم جواب آزمایش بیاد

آروم زمزمه کردم : خدایا یه کاری کن بشه

صدای خانم پرستار پیچید تو گوشم :اقای شریفی ، جواب آمادس

یخ زدم ، قلبم تند میزد

چشمامو دوختم به لبه‌هاش

پرستار- مبارکه ، دو هفتس که بارداری

-والای خداا

هیراد دستامو گرفت : سفت فشرد

عشق منع شده

پری- افسون ، افسون

کجا رفتی ، نوبتمونه

-ها؟ بریم

دوتایی وارد اتاق شدیم

رو تخت دراز کشیدم

دکتر- دوست داری،دختر باشه یا پسر

-فقط سالم باشه

دکتر - به به به دختر خوشگلو سالم

قیافه ذوق زده هیراد اومد جلو چشم

بعد از سونو گرافی از مطب بیرون زدیم

پری- وای خاله شدم ، خاله فدای یدونه دخترش شه

-میخوام به هیراد بگم پسره

پری- الان کجاس؟

-داره میاد دنبالمون

پری- باشه تنهاتون میزارم

باید با آریا هم برم برا خرید لباس عروس

مواظب عشقم باش ، خدافظ

-خدافظ

دستم رو برجستگی شکم کشیدم .آروم زمزمه کردم

دختر مامانی ، اگه بابایی بفهمه

چه نعمتی خدا بهش داده

خیلی خوشحال میشه

- سلام

هیراد- دختر یا پسر

-پسر

هیراد- سالمه

عشق منع شده

-آره

هیراد- خدارو شکر

-اسم دخلمونو چی بزاریم بابایی؟

هیراد-عاشقتم به مولا

سر مست خندیدم

هیراد- بریم بستنی

-بریممم

هیراد جلو یه بستنی فروشی

توقف کرد ، از ماشین پیاده شدیم

بستنی با کیک سفارش دادیم

روصندلی نشستیم

هیراد- میگم،اسمشو چی بزاریم

-نمیونم ، کلی اسم تو ذهنمه

ولی هیچکدوم قشنگ نیست

هیراد- منم

-حالا وقت زیاده

هیراد- فک کن افسون

من بابا بشمو تو مامان

خندیدمو گفتم : به تو شاید بیاد پیر مرد ولی به من نه

هیراد-حالا ما شدیم ،پیرمرد

دست شما دردکنه

-خواهش میکنم

هیراد- باید یه اتاق صورتی خوشگل درست کنیم

با عشق بهش نگاه میکردم از خوشحالیش خوشحال بودماروم زمزمه کردم

دوستت دارم مرد من

هیراد- من میرم شرکت

عشق منع شده

میخواهی بیرمت خونه مامان اینا ؟
-وای نه تو این چند ماه تا میتونست
غذا به خوردم داد
بریم خونه
هیراد- چشم
جلو خوته توقف کرد .. از ماشین پیاده شدم
هیراد با په تک بوق ازم فاصله گرفت
سمت خونه رفتم
وارد خونه شدم
به مامانو مهتاب جون زنگ زدم
مامان کلی نی نیمو نازش داد
کشت موهامو باز کردم ، رو مبل لم دادم
همش خسته و کلافه بودم
کی میای تو بغلم کوچولوی من
چشمامو رو هم بستم ،اروم شکمو نوازش می کردم
صدای زنگ آیفون بلند شد
کلافه از جام بلند شدم ، حتما پری اومده بود پیشم
به صفحه آیفون نگاه کردم
یه خانم غریبه پشت آیفون ایستاده بود
نگاهی به صورتش کردم ،چقدر برام آشنا میومد گنگ نگاش میکردم
دوباره دستشو رو زنگ فشرد
-بفرمایید؟
+ببخشید منزل خانم راد؟ افسون راد؟
صداش ،صداش خیلی آشنا بود
آشنای غریبه
باران، باران بود

عشق منع شده

آره خودش بود
بی اختیار درو باز کردم . دلم هوری ریخت
قیافه نویان اومد جلو چشم
از چیزی که میترسیدم
چشمام تار میدید سمت در رفتم ، باز ش کردم
یه خانم قد بلند سفید رو با چشمای مشکی از آسانسور اومد بیرون
مگه میتونم چشمای بارانو فراموش کنم کسی که تموم زندگیم همراه بود خیره به هم نگاه کردیم
چند قدم بهم نزدیک شد
نگاهی به شکم کردوگفت : بارداری؟؟
انگار لبهامو بهم دوخته بودند
فقط نگاش میکردم
باران - میشه بیام تو؟؟
وارد حال شدم ، منتظر بودم بیاد تو
اومد تو خونه نگاهی به خونم کرد و گفت : چه خوش سلیقه
باران - افسون ، خیلی دنبالت گشتم
نمیدونم چرا بغضم شکست
اشک از،گونهام چکید و گفتم : چرا اومدی؟
باران - خیلی دنبالت گشتم
پیداتون نکردم
تا بلاخره به روز تو خونه دفتر چه قدیمو پیدا کردم شماره پری توش بود
بهش زنگ زدم، ماجرارو براش تعریف کردم
ازش ادرس گرفتم
قرار شد هروقت میخوام پیام تهران بهش اطلاع بدمولی من میخوامم ما تنها باشیم
بهش نگفتم که اومدم
به وضوح دستام میلرزید و سعی میکردم لرزش تو صدامو خفه کنم
ولی بی فایده بود

عشق منع شده

گفتم : چرا اومدی

باران- یه امانتی دسته

-از طرف کی؟

باران - نویان .. یا .. نیکا

لرزش بدی تو وجودم گرفت

دستامو مشت کردم و گفتم : من کاری با اون ندارم نمیخوام چیزی بدونم چرا رفت

چرا امانتی فرستاد هیچی

هیچی برو بیرون .. از زندگیم برو بیرون

باران -افسون منو ببخش

بابت تموم بدیام من عاشق نویان بودم ،ولی تو اونو ازم گرفتی

نه از من از خودشم گرفتی اونو قلبو روحش شده بودی تو..

دستامو مقابل گوشام گذاشتم و گفتم : برو بیرون نمیخوام چیزی بشنونم گمشو از خونم بیرون

باران -میرم ، ولی تو حق داری بدونی چرا رفت

این یه نامس توش همه چی نوشته

فقط..

-فقط چی؟

باران - فقط نویان.. دیگ نفس نمیکشه

نمیدونم چجوری بگم ،چجوری تو یه لحظه وجودم به آتیش گرفته شد

چشمات تار دید

قلبم دیگه نزد باران بدون هیچ حرفی از خونه بیرون زد

خشک شده بودم

به رفتن باران نگاه میکردم ، پلک نمیزدم

اشک بی اختیار از چشمات چکید

دیگه نفس نمیکشه امکان نداره

نویان

عشق منع شده

با تموم وجودم فریاد زدم

نویاااان

نه نه نه

صدای زنگ ایفون بلند شد

به سرعت به صفحه ایفون نگاه کردم

پری بود

منتظر بودم یکی بیاد بگه حرفاش دورغه

درو باز کردم

پری- افسون

افسون خوبی؟

این دختره باران بهم زنگ زد

گفت پیام پیشت حالت خوب نیست؟ اینجا بود؟ چی گفت بهت؟ حرف بزن

چرا بهم خیره شدی

نامرو طرفش گرفتمو گفتم : برام بخون

پری- این چیه ؟

نامرو باز کرد

به نام خدا

برای آخرین باره، چشمات بهم میگن آره

میخوای بری برو عشقم..

دلم هواتو باز داره

سلام..

میدونم دلگیری..

میدونم دلشکست..

من مجبور به رفتن بودم

چند وقت بود خون دماغ میشدم


عشق منع شده

تا بلاخره به اصرار مامانم رفتم دکتر جواب آزمایشم سرطان بود
سرطان خون..

میدونم دلیل خوبی نیست ولی بهترین راهی بود که به ذهنم رسید
شاید اینطوری راحت تر میتونسی فراموشم کنی و من تنها این دوریو تحمل کنمشنیدم امشب عروسیته
قرار من کنارت باشم ، انگار خدام نخواست .. بگذریم افسونم نفسم به نفست بنده
خوشبخت میشی ..میدونم

بارانم اینجاس پابه پای دلتنگیام دلتنگی میکنه ازش کینه به دل نگیر
نمیدونم این نامه به دستت میرسه یا نه..

شاید روزی به دستت برسه که دیگه نباشم منو ببخش دلیل بودم...
نبینم دوباره اشکت بریزه ، من خوبم
زندگی کن ، خوشبخت شو من آرامم..

ممکنه دنیا جوری شه که نتونسی کنارش باشی 

ولی دلیل همیشه نتونی دوستش داشته باشی
عشق منع شده من ، منو ببخش

پری با چشمای بارونی نگام کرد

بغضمو قورت دادم

پری سرمو تو بغلش گرفتی آرام زمزمه کرد قربون دلت برم

بغضم شکست ، با صدای بلند گریه می کردم

هیراد وارد خونه شد ، بدو به سمت اومدو گفت : چیشده عزیزدلم

نگاهی بهش کردم ، خودمو پرت کردم تو بغلش

هیراد آرام پشتمو نوازش میکردو ازم میخواست آرام باش

نیم ساعتی تو بغلش بودم

هیراد- چیشده افسونم

عشق منع شده

نگاهی بهش کردم ، ماجرارو براش تعریف کردم

گنگ نگام کردو گفت : واقعا؟

- او هوم

سرمو تو آغوشش گرفتو گفت: گریه نکن خانمم میدونی کجا دفنش کردن

پری- من میتونم از باران بپرسم

هیراد- میخوای بریم سر خاکش؟

-اگه اجازه بدی؟

هیراد- زنگ بزن ازش ادرس دقیق بگیر پری جان

پری- باشه

پری سمت اتاق خواب رفت

هیراد دستی به موها کشیدوگفت : اینطوری گریه نکن

با بغض گفتم : بغض گفتم : ببخشید

هیراد- من میشناسمت افسونمخودتو اذیت نکن..

-دلم یه حالیه هیراد

هیراد- من پیشتم ، آرام باش

دخترمون ناراحت میشه ها

پری- شیراز ، زندگی خونشون

هیراد- میخوای وقتی حالت بهتره بریم

-نه بریم ، همین الان

پری- پس منم میام

-نه من حالم خوبه ، به خریدات برس وقتی اومدم همه چی آماده باشه

پری بغلم کردوگفت : میدونم دلت چه حالیه ، وقتی برگشتی خوب باش

هیراد- بریم ؟

-آره

بدون اینکه چیزی وردارم با هیراد از خونه بیرون زدیم

سمت شیراز حرکت کردیم

عشق منع شده

دستم رو برحستگی شکم گذاشتم

آروم نوازشش میکردم

باور نفس نکشیدن نوین برام خیلی سخت بود

شاید میتونستم نبودنشو تحمل کنم ولی مرگشو هرگز...

هیراد با باران هماهنگ کرد

حلو خونه نوین بارانو دیدیم

مارو به آرامگاه ای که نوین دفن بود برد

سه تایی بالای قبرش ایستادیم

پاهام سست شد

زانو زدم

اولین قطره اشکم ریخت رو قبرش

-سلام بیمعرفت

تنها تنها دیگه

فکر نکردی من چی میکنم

چرا بهم نگفتی دیوونه

سرمو رو سنگ سرد قبر گذاشتم

گریه کردم ، حرف زدم

گله کردم ،

از دلتنگی گفتم

ار هیراد گفتم ؛ از علاقمون

از دخترم

ار همه چی گفتم ، همه چی..

با قرار گرفتن دستی رو شونم نگاهی به هیراد کردم

هیراد- هوا تاریک شده

میخوای برگردیم

عشق منع شده

-اصلا حواسم به ساعت نبود

بریم ،باران رفت ??

هیراد- آره

از جام بلند شدم ، سرگیجه داشتم

دلّم ضعف رفت

بی جون گفتم : هیراد

افتادم بغلش

هیراد- عه عه افسون خوبی؟

-بریم تو ماشین

تو ماشین نشستیم

هیراد- خوبی؟

-نه حالم خوب نیست

هیراد- الان میبرمت بیمارستان

حالم بد بودم ، حس خفگی داشتم .مرگ نویان خیلی برام سنگین بود

جلو بیمارستان توقف کرد

هیراد- میتونی راه بیای؟

بی جون از ماشین پیاده شدم

با کمک هیراد

وارد بیمارستان شدیم

چند پرستار به کمکم اومدن

نگاهی به سرم تو دستم کردم

اشک دوبار از چشمم چکید

هیراد- هنوزم دوستش داری??

-من عاشق توام..

عشق ما از رو بچگی بود ماهیچی از عشق نمیدونستیم

دلبسته هم شدیم بدون اینکه به آینده فکر کنیم

عشق منع شده

هیراد من باتو عشق واقعیو تجربه کردم

هیچوقت نوبانو از زندگیم حذف نکردم

مثل یه دوست

مثل یه غریبه آشنا

هرچی که بود ، حس می‌کردم نامردی نکرده

هیرادمن عاشق توام ، عاشق دختری که تو پدرشی

هیراد- برایش اسم انتخاب کردی؟؟

-نه هنوز

هیراد- نیکا چطوره؟؟

اسم یه دوست خوب که از دستش دادیم

بغض کردم گفتم : راست میگی؟؟

هیراد- اسم قشنگیه ، قبول کن

-دوستت دارم ، خیلی دوستت دارم

هیراد- منم دوستت دارم خانمم

زودتر خوب شو بریم

عروسی داییی ، که همه منتظرن

-خوبم ، خیلی خوبم

هیراد- همیشه خوب باش

چند سال بعد...

نیکا- مامانی ، مامانی

بین سامی موهامو میکشه

-سامی عمه اذیتش نکن

سامی- عمه این میگه من ازت بزرگترم

-خوب بزرگتر دیگه

سامی- نخیرم من مردم ، من بزرگترم

نیکا- دولوخ گویی تو

عشق منع شده

من بزرگترم

از دست این پری ،باز این دوتا وروجکو با من تنها گذاشت

به مطب زنگ زدم ، بیمارای امروزو کنسل کنه که اصلا حال رفتن به مطبو نداشتم

پشت میز رو صندلی نشستم

یه سالی بود که درسم تموم شدو روان پزشک شدم

الانم یه نی نی توراهی دارم

حس میکنم پسره

ولی هنوز مشخص نشده..

دفترمو باز کردم شروع کردم به نوشتن

عشق اول اونی نیست که زودتر از همه اومده

اونیه که از وقتی اومده هیچکی نتونسته جاشو بگیره

خیلی از مآدماکنار کسایی زندگی میکنیم که دوستشون نداریم

چقدر خوبه به خودمون فرصت دوباره عاشق شدنو دوباره خوشبخت بودنو بدیم

امیدوارم همه به آرزوهای قشنگشون برسند ♡☐

یاحق

پایان ...

عشق منع شده